اطلاعات بانوان



شماره ۲۰۵ـ ۱۴ فروردین‌ماه ۱۳۴۰



تازه های انجمن

از فردا ، انجمن دوشیزگان و بانوان آماده پذیرائی دوستان گرامی است

کلاسها فعالیت خودرا شروع میکنند وانواع مسابقات وتفریحات جالب وآموزنده دربرنامهٔ یکماههانجمن گنجانده شده است

مسابقات فینال پینک پنك اطلاعات بانوان چگونه انجام خواهد شد؟

برای ما ، موجب کمال افتخار و مباهات است که در اولین شماره مجله محبوبتان در سال نو ، مژده آماده پذیرائی بودن انجمن دوشیزگان و بانوان را که بابتکار اطلاعات‌بانوان و همکاری و همفکری گروهی از خانم های روشنفکر و فعال بوجود آمده است ، بشما میدهیم . این انجمن که شالوده آن‌دو ماه قبل ریخته شد ، بتدریج راه تکامل پیمود و علاوه بر کتابخانه ، سالن ورزش ، عکاسی و کلاسهای مختلف آموزشی و رایگان « پاتوق » آن نیز در یکی دو هفته گذشته آماده ومجهز گردید . این پاتوق که وضع جالب و شوق انگیزی دارد، عبارتست از يك «بار» (منهای‌مشروبات الکلی!) که بانوان و دوشیزگان عزیز در اوقات فراغت میتوانند در یکی از گوشه های آن با خیال راحت و آسود بنشینند ، باهم صحبت کنند ، تغییر ذائقه ای بدهند و بنوای دلنشین آهنگی که مترنم است ، گوش کنند. افتتاح پاتوق انجمن ، گره از مشکل بی تکلیفی و سرگردانی بسیاری از دوشیزگان و بانوان ما که‌تا کنون می خواستند ساعتی را دور از خانه در محیطی خودمانی و منزه بادوستانشان بگذرانند و به گفت وشنود بپردازند و جائی نمیافتند ، میگشاید و از این ببعد ، هر خانمی که عضویت‌انجمن را میپذیرد ، محل مجهز و آبرومندی را در اختیار دارد که از ۸ بامداد تا ۸شب درهای آن برویش گشوده است و در این مدت ، هر ساعتی که او فرصت کرد و قصد داشت که کتاب بخواند ، ورزش کند ، آهنگی بشنود، در گوشه دنجی تفریح و رفع خستگی کند، بادوستان‌وهمفکران وهمجنسانش به گفت و شنود پردازد ، در يك كار دستجمعی‌واجتماعی شرکت‌جوید،هنری فرا گیرد و نکته ای از رموز زندگی و بهتر زیستن بیاموزد ، میتواند به انجمن دوشیزگان وبانوان برود وقصد خود را جامه عمل بپوشاند . همانطور که در شماره های گذشته مجله متذکر شده ایم و در شماره های آینده نیز در فرصت های مناسب خاطر نشان خواهیم ساخت ، امتیازات انجمن و آنچه در اختیار اعضای خود میگذارد ، بمراتب بیش‌از آنچیزی است‌که‌در این مختصر اشاره شد ... و بنا براین ، بااجازه شما بسراغ تازه های انجمن میرویم .

افتتاح کلاسها

همانطور که وعده دادیم، انجمن از فردا (۱۵ فروردین ماه) فعالتیهای خود راشروع میکند و از صبح تاشب در اختیار اعضاء قرار میگیرد . کلیه اعضای انجمن میتوانند برای بازدید از قسمت های مختلف انجمن و کار های تازه ای که در آن صورت گرفته است و همچنین دریافت برنامه چاپ شده فعالتیهای انجمن در يك ماه آینده ، صبح و بعد از ظهر و شب بانجمن مراجعه کنند و لطفا کارت عضویت خودرا نیز بهمراه بیاورند ، زیرا این کارتها گذرنامه برای ورود بمرز های انجمن بشمارمیرود وخانمی میتواند پای در حریم انجمن بگذارد و از وسایل آن استفاده کند که کارت عضویت انجمن را در اختیار داشته باشد .بموازات گشایش انجمن، فعالیت کلاس های مختلف رایگان انجمن که‌در زمینه اطلاعات عمومی ، برازندگی و آداب معاشرت ، بچه داری و شوهر- داری ، ادبیات‌و شعر، تفسیر موسیقی و کنفرانس های هنری است‌وهمچنین کلاس های آموزشی آن که عبارتست‌از خیاطی ، آشپزی ، گل آرائی ، نقاشی، کارهای دستی ، موسیقی، تزئین‌منزل ماشین نویسی (فارسی ولاتین) وزبان انگلیسی ، آغاز میبابد و بدینوسیله از کلیه دوشیزگان و بانوانی که درآین کلاس ها نامنویسی کرده اند دعوت میشود که از ساعت ۹ تا ۱۲ صبح و از۲ تا ۸ بعد از ظهر برای دریافت برنامه يك ماهه کلاسها مراجعه کنند و توجه داشته باشند که چون کلاسها بلافاصله بکار میپردازد ، تاخیر در مراجعه بانجمن موجب عقب ماندن ایشان در رشته‌ای که برای تحصیل وتوسعه اطلاعات خود برگزیده اند، خواهد شد .

سرگرمیهای تفریحی انجمن

چون در «تازه های انجمن» درباره کلاسهای رایگان و آموزشی انجمن‌زیاد تکیه میشود ، در نتیجه این توهم برای عده ای بوجود آمده است که انجمن یعنی يك مشت کلاس !... در صورتیکه مفهوم انجمن فقط عبارت از این نیست و درعین حال که انجمن دارای کلاسهای متعددی است و برای این کلاسها که در گسترش معلومات و آموختن رموز زندگی و فوت و فن خانه داری بخانمها نقش موثری دارند اهمیت و ارزش فراوانی قائل است ، بفعالیتهای دیگری نیز میپردازد وبه موازات اینکه میکوشد پاتوقی برای وقت گذرانی طبقات مختلف خانمها ، کانونی برای اشاعه علم و هنر باشد، سعی میکند که تفریحات سالم گوناگون وسرگرمیهای‌جالب‌مختلف برای‌اعضای خود بوجود آورد و امتیازاتی دراختیار ایشان قرار دهد ، بهمین جهت ، برای يك ماه آینده طرح های تفریحی و سرگرم کننده مبسوطی از طرف انجمن تهیه شده که بطور خلاصه عبارتست از ترتیب شب نشینی ، بالماسکه ، تآتر، پینك پنك ، واریته هنری ، برنامه سینمائی ، جشن هنری مفصل در روز تعطیل ، نمایش‌مد ، مسابقات تفریحی ، سرگرمی های ابتکاری ، مسابقات ورزشی ، دره های دوستانه، جشن تولد ، قرعه کشی ماهانه روی شماره کارت های عضویت و تقدیم دهها و بلکه صد ها جوایز ، گرفتن تخفیف از مغازه ها برای اعضای‌انجمن وامثال آن که جزئیات این طرح ها در برنامه ماهانه انجمن که از خرداد بمراجعین تقدیم میشود و موبمو به

بقیه درصفحه ۳۱

آغاز پنجمین سال انتشار اطلاعات بانوان

عرض تشکر وتبریك

بااین شماره چهارمین سال انتشار اطلاعات بانوان بپایان میرسد ومجله‌ای‌که در طی این مدت کوتاه بزرگترین تیراژ مجلات‌هفتگی کشور را بدست آورده است ،قدم به پنجمین سال عمر خود میگذارد .

درآستانه پنجمین سال ،ما بجزاینکه پیوند خود را باخوانندگان عزیز محکمتر کنیم وباانرژی بیشتر راه خود را بسوی هدفی که برگزیده‌ایم ادامه دهیم ، کاری نداریم .در سال جدیدی که آغاز شده است ،اطلاعات بانوان‌زیباتر و جالبتر ومفید تر از پیش بدست شما خواهد رسید وپیام آورشادی وامیدبخانه شما ومیان افراد خانواده شما خواهد بود .

فرصت را مغتنم میشماریم واز همه دوستان‌وسروران‌وخوانندگان‌گرامی که بمناسبت سال نو برای ما تلگرافها ونامه‌های تبریك آمیز فرستاده‌اند ، صمیمانه تشکر میکنیم وموفقیت همه را در سال نو آرزو میندیم .

روی جلد

خانم هایده احمد زاده ویکی از اعضای گروه باله ملی وابسته بهنرهای زیبای کشور در يك صحنه از رقص جالب محلی که زیبائی های‌دل انگیز بهار و فصل سبزه و صحرا را تجسم می‌بخشند .

عکس از جعفر دانیالی ، عکاس مخصوص اطلاعات بانوان .

گراور رنگی از ابوالفضل جواهری

***

در همین شماره دو گروارتمام‌رنگی دیگر نیز بچاپ رسیده که یکی از آنها تابلوی مینیاتور «چنك» اثرهنرمند گرامی ، آقای محمد علی دولتشاهی است .

اطلاعات بانوان

شماره ۲۰۵ ۱٤ فروردین ۱۳٤۰ بها ده ریال

صاحب امتیاز : قدسی‌مسعودی

سردبیر :ایرج مستعان

آدرس مجله:

خیابان ثریا- بین ویلا و فیشرآباد شماره ۲۰٤- تلفن ٦١٦٤٠و ٦٧٤٤١



نوزادی بنام ۱۳۴۰

سال نو را بابرنامهٔ نو واندیشه نو آغازکنیم

جوان شدن دنیای پر از نسیم جان بخش بهاری و فرا رسیدن سال نو ، بموازات شادیهائی که بهمراه می‌آوردو دل را از شورو شوق آکنده میسازد، این مزیت رانیز دارد که دامنه تخیل‌را وسعت میبخشد و اندیشه را متوجه سالی که گذشته و کارهائی که در آن صورت گرفته است ، میکند و افق‌تازه‌ای در پیش رو میگشاید و نوید آغاز روزگاری نوودوره‌ای جدید رامیدهد.این مزیت ، در میان مزایای رنگارنگ و گوناگون‌بهار ونوروز ، ازلحاظ‌انقلاب وتحولی که در شیوه های زندگی‌ایجاد کند، اهمیت فراوانی دارد وشایسته آنست که از این قدرت شگرف وسرشار در راه پی ریزی اساس بهتری برای زندگی و تقویت افکار سالم و ثمربخش، استفاده کافی صورت گیرد .خوشبختانه این قدرت در اختیار همه هست وفقط انگیزه‌ای برای بهره برداری از آن لازم است که همراه باشکفتن شکوفه هاو تلطیف هوا و حلول سال ، آن نیزخود بخود بوجود می‌آید و فکر متوجه سال کهنه و دل متوجه سال نو میشود .

هنگام پیداشدن این توجه، چه خوبست که معیارهائی برای ارزیابی کارهائی که درسال کهنه صورت گرفته است در اختیار باشد وراه و روش موثر ومفیدی برای استقبال از سال نو ودر آغوش کشیدن کامیابی های درخشان تر در آنسال ، اتخاذ بشود .این معیار ها، بابررسی آنچه درسال گذشته کرده‌ایم ونتایجی که از آنها گرفته‌ایم ، بدست می‌آید و بیلان کارمان روشن ومشخص میشود . بررسی آنچه در سال گذشته کرده‌ایم امری دشوار و صعب نیست و کافیست دراین روزها که طبیعت رنگ دلپذیری یافته و پیک بهار برای همه موجودات خرمی و نشاط بارمغان آورده است ، گوشه خلوتی انتخاب کنیم و ببررسی و ارزیابی نیک وبداعمالمان بپردازیم و بدنبال آن ،آنچه عبث‌وباطل است بدور افکنیم و آنچه ثمربخش و مطلوب است ، باشدت بیشتر وبشتکار زیادتر و علاقه وافرتر دنبال کنیم‌بدیهی است که صرفا باسنجش آنچه درگذشته کرده‌اید ودور ریختن قسمت‌های عبث وبیهوده و تعقیب قسمت های ثمربخش ومطلوب آن ،بهترین راه زندگی بدست نمی‌آید و برای رسیدن باین مقصود ، علاوه برانجام این امر، باید باسلاحهای معنوی قاطعتری درسالی که آغوش برویتان گشوده است ، گام نهید .شك نیست ،نتایج و ثمرات این کار دردرجه اول‌عاید خودتان‌میشودودلتان‌را روشن، راهتان را استوار ، کامتان را شیرین وکوششتان را پر حاصل میکند . بنابر این ،بیائید از دگرگونی طبیعت و لطف وزیبائی که دنیای کهن یافته و زمینه مساعدی که برای ایجاد یك تحول‌فکری بوجود آورده‌است ، آنطور که شاید و باید استفاده کنید و جسمتان را صفا وروحتان را جـلابخشید . بیائید در آستانه سال نو ، باواقع بینی وموشکافی یك قاضی درستکار که مورا از ماست میکشد ، بارزیابی کارهائی که در سال گذشته کرده‌اید بپردازید ، کینه هائی که ورزیده‌اید و مهرهائی که ابـراز داشته‌اید، اوقات گرانبهائی که ببطالت گذرانده‌ایدو ساعاتی که‌برای‌غنی‌ترساختن گنجینه دانش خود صرف کرده‌اید،راههای درستی که رفته‌اید وخطاهائی که‌پیموده‌اید قضاوتهای شتابزده واحساسات آمیز که کرده‌اید و صبر ومتانتی که برای سنجش کارها بامیزانهای منطقی نشان داده‌اید، آنچه از این امور، و امثال آنها ، که منفی وبیحاصل وبیهوده بوده‌دیگرتکرار نکنید و آنچه دارای آثار نیکو و مثبت ودر استحکام حلقه‌های دوستی شما و رسیدن بموفقیت های زندگیتان مؤثر بوده‌است ، دنبال کنید، بیائید برای‌چند ساعت هم که شده است ، دست از هر کاری که دارید بشوئید و اعماق‌روح و کنه‌اندیشه خودراکند و کاوکنید و ببینید که چه هدفی در زندگی دارید وبچه منظورروزهای عمرتان رابدست‌هفته هاو هفته‌ها رابماهها وسالها میسپاریدو بجاده ابدیت که‌از رهروان خبـری باز نیامده‌است، نزدیك‌میشوید. اگر هدفی ندارید و سرگردان هستید ،راه ومقصودی برای زندگی خود در نظر بگیرید و چنانچه هدفی رااختیارکرده‌اید، آنرا بدرستی بشناسید ومرز هایش را بادقت مشخص کنیدوبه پی‌جوئی بهترین ومؤثرترین راه برای‌رسیدن بهدف‌خود، مشغول شوید . برای اخذ نتیجه بهتر، برنامه‌ای برای خویشتن تدوین کنید و طرحی بریزید که اجرای این برنامه ، جسمتان را از سلامت بیشتر ،روحتان را از آسایش زیادتر برخوردار سازد و برمیزان اهمیتی که درخانواده ، در آموزشگاه یا محل کار و همچنین در اجتماع دارید، بیفزاید . نگفته پیداست که تدوین چنین برنامه‌ای کاری بسیار سهل و آسان است و هرکس باتوجه بامکانات زندگی و شرایط محیط خویش، باید شالوده آنرا بریزد و برای اجرایش کوشش و تکاپو کند. شاید این گفته‌ها مطالبی باصطلاح «دلخوشکنك» بنظرتان رسد ، اما امید ما اینستکه شما به نیروی شگرفی که در وجودتان نهفته است ، باچنین چشمی ننگرید و تصمیم بگیرید که‌در آغاز سال نو ، از کان‌غنی‌و شگفت انگیز وجودتان ، باتوجه بنکاتی که‌اشاره شد بهره برداری کنید وآنگاه براین امر آشکاراوقوف یابید که‌درهای سعادت و کامیابی دروجود خودتان و کلید آنها نیز بدست خودتان است و برای بکار بردن این کلیدها ، بایدهدف وبرنامه داشتو باتجدید حیات طبیعت‌در این برنامه وهدف تجدیدنظر کردوبا روحیه قویتر ،دلی امیدوارتر و شوق بیشتری باجرای آنها پرداخت .

نگفته پیداست که‌بصرف تعیین‌هدف و طرح برنامه ، در های سعادت و بهروزی بروی شما گشوده نمیشود و در سال نو موفقیت های بیشتربه رویتان لبخند نمیزنند ، زیرا آنچه در این مورد واجد اهمیت است ، تعیین هدفی ممکن الوصول و برنامه ای است که اجرای آن ، براحت وسهولت و بدون کم و کاست امکان پذیر باشد. همانطور که میدانید تا کنون دولت های متعددی در کشور ما بروی کار آمده اند که هدفهای انقلابی و برنامه های مشعشع و پر طمطراق داشته اند که اجرای آنها بدون شك ایران را بهشت برین میساخته است ، امااینك میدانید که معدودی از این دولتها در اجرای قسمتی از برنامه تقدیمی خود بپارلمان توفیق یافته اند و شما که‌قطعاقصدبازی‌دادن‌وسرگرداندن‌خودرا ندارید و میخواهید در سالی که طلیعه آن شوق بزندگی و امید به کامیابی در وجود تان انگیخته است ، با اندیشه نو و نیروی تازه قدم بگذارید و موفقیتهائی بدست آورید ،شایسته است که پندار های خیالی و تحقق‌ناپذیر را بدور افکنید و هدفتان را در زندگی در قالب برنامه ای بریزید و ترتیبی بدهید که قدم قدم این برنامه رابموقع اجرا درآورید . برای اینکه بتوانید برای سنجش آنچه انجام می دهیدوسیله‌ای‌دراختیارداشته‌باشید ،یك دفتر خاطرات روزانه ای برای خود تنظیم کنیدوهر شب‌که برای‌استراحت گوشه خلوتی‌رابر میگزینید، یادداشتی از کار های روزانه خود بردارید و گاهی در وقت فراغت نگاهی به «نامه اعمال» خویش بیفکنید و آنرا سبك و سنگین کنید . دفتر خاطرات در عین حال که‌یاد بودلحظات حساس‌و خاطره انگیز زندگی شماست ، وسیله ای نیز برای ارزیابی کار هائی که صورت میدهید محسوب میشود .

کمپانی رقص!

برای تجسم ادبیات و تاریخ ایران، یك کمپانی بزرك باشرکت برجسته ترین بالرین‌های ایران بوجود آمده است

باله از کجا آمده، باچه هنرهائی آمیخته و چه سازمانی برای تدریس آن ایجاد شده‌است ؟



از: پری اباصلتی

هنرستان ملی باله ایران اخیرا دست بابتکار جالبی زده و یك «کمپانی باله» بوجود آورده است . این کمپانی برخلاف عنوان ظاهری و مفهومی که در آغاز از شنیدن نام آن در ذهن نقش می بندد ، بمنظور سود جوئی بوجود نیامده، بلکه غرض از ایجاد آن تجسم ادبیات و تاریخ ایران با هنر شوق انگیز رقص بوده است . از ایجاد «کمپانی باله» بیش از دو ماه نمیگذرد ، اما در این مدت کوتاه نیز کار گردانان آن موفق شده اند که مقدمات اجرای اولین‌برنامه هنری خود را فراهم آورند و آنرا برای آوردن بروی صحنه در جشن آخر سال هنرستان ملی باله ایران ، آماده کنند. این برنامه که طلیعه فعالیت های‌کمپانی باله بشمار میرود ، تجسم سر گذشت زندگی عشق آمیز و حماسی «منیژه و بیژن» است که درادبیات وتاریخ‌ملی ما آثاری برجای گذشته است . کمپانی باله از ۱۵ نفر از دوشیزگان و ۵ نفر از پسران مسلط در هنر باله ترکیب یافته و یك «کمپانی هنری» ارزنده و جالبی را تشکیل داده است .

هنر مرکب

کلمه بالت یا بعبارت بهتر باله ، از لغت ایتالیائی «بالاره» یعنی رقصیدن آمده است . بالت ترکیبی از رقص و حرکاتی موسوم به پانتومیم است که به همراهی موسیقی بروی صحنه نمایش در میآید و اغلب داستانی را توصیف میکند . اساس این هنر بر پنج حالت معین پا قرار گرفته و از چند هنر مختلف از قبیل موسیقی ، داستان ، دکور ، لباس و رقص ترکیب یافته و در نتیجه بهنر مرکب موسوم شده است . باله بیش از پنج قرن است که در آسمان هنر جهان درخشیدن گرفته و چون زبان خاص و معینی ندارد و همه انسانها باندازه ذوق و استعداد خود از آن لذت می برند ، در همه جا مورد توجه واقع‌شده است . این هنر در مراحل ابتدائی ، در جوامع اولیه بشری نیز وجود داشته و در مراسم مذهبی دیده میشده اما بصورت امروزی از اپرا سر چشمه گرفته و راه تکامل را پیموده است .باله علاوه بر اینکه هنری ارزنده و شوق ـ انگیز محسوب میشود ، ورزش نشاط انگیزی نیز هست و معمولا بالرین ها دارای زیباترین و موزون ترین اندام ـ هستند . این هنر در برانگیختن ذوق هنری یك ملت و رواج و رونق هنر نقش موثری دارد و بادبیات و موسیقی و صحنه پردازی خدمت شایانی انجام میدهد . در اغلب کشور های جهان ـ گروههای متعددی بوجود آمده است‌که



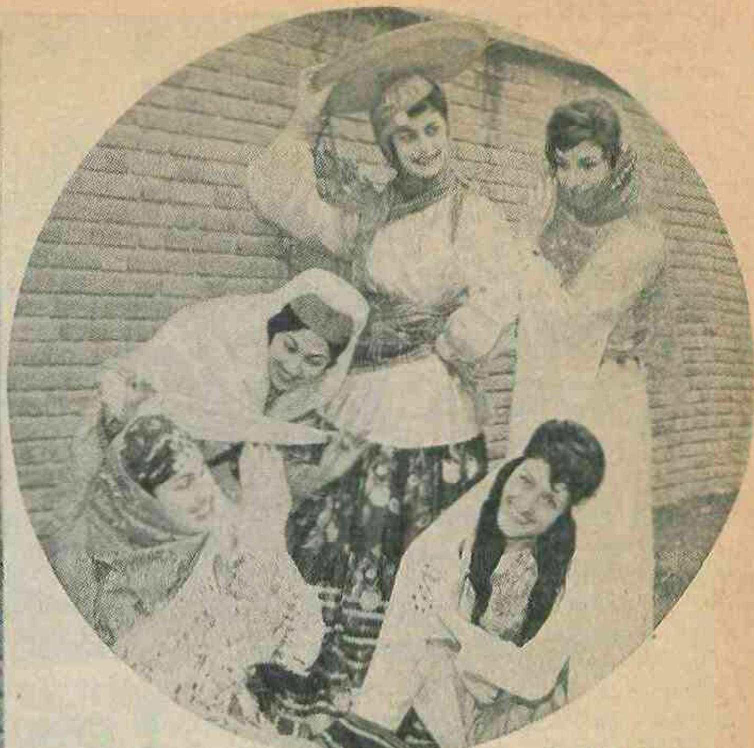
دوشیزه افیك آذرنیا

دوشیزه والریك آبراهیمیان



دوشیزه کلارا آوانسیان





چند نفر از اعضای گروه رقص‌های ملی و محلی ایران



یکی از اعضای گروه رقص های ملی‌ومحلی

برای‌روی‌صحنه آوردن باله های‌بین‌المللی و استفاده از گنجینه های معنوی ملت خود ، مرتب برنامه هائی تنظیم میکنند وبمعرض تماشا میگذارند . شهرت‌بعضی از این گروههای باله ، از مرز های کشورشان تجاوز کرده و در سایر کشور ها نیز گسترش یافته است . هنر باله در قرن بیستم پیشرفت شگرفی کرده و مدرنیزم بدروازه های این هنرکلاسیک نیز راه یافته و از اختلاط کهنه و نو ، رنگ دلپذیری پدید آورده است .

● هنرستان ملی باله

در ایران ، بهمان دلیل که اپرابرادر بزرگتر باله رونقی نگرفته است ، تا چند سال پیش هنر دنیائی باله ـ طرفداران چندانی نداشت و فعالیتی در این زمینه صورت نمیگرفت . در سالهای اخیر ، بموازات توجه روز افزون مردم بهنر های اصیل نمایشی ، باله نیز مورد توجه قرار گرفت و کوشش هائی در راه رواج ورونق آن انجام یافت . همراه با این کوشش ها ، درسال ۱۳۳٤ از طرف هنر های زیبای کشور ، هنرستان ملی باله ایران در جوار هنرستان‌عالی موسیقی بوجود آمد و شروع بکار کرد. این هنرستان ، در آغاز تاسیس با ـ مشکلاتی روبرو بودوعلاوه برنداشتن فضای کافی و وسایل کامل ، از وجود استادان با سابقه و مبرز نیز بی بهره بود ، اما بتدریج با همراهی و مساعدت هنر های زیبای کشور ، مشکلات آن تخفیف یافت، ازجمله، بنابدعوت‌هنرهای زیبای کشور و انجمن روابط فرهنگی ایران و امریکا ، «ویلیام دالر» استاد باسابقه امریکائی و دستیار وی خانم «ایون پاترسن» بتهران آمدند و درسال های اول و دوم تاسیس هنرستان ، تدریس در هنرستان را بعهده گرفتند . در آغاز تاسیس ، هنرستان بیش از یک سالن تمرین نداشت و ناگزیر از میان قریب ۳۰۰ نفر داوطلب ، ۸۰ نفر از بهترین و ورزیده ترین ایشان انتخاب شدند و بتحصیل هنر بالت پرداختند . اینهمه استقبال ، هنرستان را وادار کرد که وسایل خود را تکمیل تر کندو بر اثر مساعی هنر های زیبای کشور ، سالن تازه ای مطابق آخرین اسلوب متداول در کشور های مترقی جهان ، ساخته شد و در اختیار هنرستان ملی باله قرار گرفت . ساختمان نو بنیاد هنرستان باله از هر جهت مجهز و آماده است ، اما با این وجود ، هنوز بیش از ۲۰۰ نفر نمیتوانند در این هنرستان بفرا گرفتن باله بپردازند و هنگامیکه تعداد داوطلبان بر این رقم میافزاید ، عده ای ناگزیر از فرا گرفتن این هنر باشکوه محروم میشوند .

● بروز استعدادها

دالر و پاترسن ، دو سال در هنرستان باله ایران بتدریس پرداختند و چون مدت اقامتشان بسر رسید برای ادامه فعالیت در باله تئاتر نیویورک ، رهسپار امریکا شدند . بعد از عزیمت آنان ، هنرستان باله با مدرسه «سادلرزولز» انگلستان و اپرای سلطنتی آن کشوروارد مذاکره شد و بدنبال این مذاکرات ، یکی از فارغ التحصیلان آن مدرسه بنام دوشیزه «آن کاکس» برای دوسال تدریس در هنرستان ملی باله ایران به تهران آمد و در پایان سال تحصیلی گذشته که مدت اقامتش بسر رسید ، بانگلستان بازگشت . بعد از بازگشت ایشان ، خانم و آقای «زولان» که از استادان برجسته مدرسه سادلرزولزو از هنرمندان گرانمایه اپرای سلطنتی انگلستان بشمار میروند ، برای تدریس در هنرستان ملی باله دعوت شدند و فعلا ایشان با ۲ نفر معلم ایرانی که‌در کار خود تسلط و تبحر دارند ، در هنرستان تدریس میکنند . هنرستان ملی باله ایران ۸ کلاس دارد که بکلاس اول تاچهارم تقسیم شده اند . ساعت کار هنرستان ۵ روز در هفته و از ساعت چهار و نیم تا هفت و نیم بعد از ظهر است . یک کلاس نیز از ساعت ۱۲ تا ۲ بعد از ظهر در تمام روز های هفته برای بزرگسالان تشکیل میشود. شرط ورود بهنرستان داشتن اندام متناسب وبدن سالم و سن بین ۹ تا ۱۵ سال ـ است . از هنر جویانی که در هنرستان ملی باله ایران تحصیل میکنند ،ماهانه ٤۰ ریال شهریه دریافت میشود .هدف هنرستان ملی باله ایران پرورش ـ هنرمندانی در رشته باله کلاسیک است که در آینده بتوانند با اجرای برنامه های مختلف ، معرف باله کلاسیک در ایران باشند و بهمین جهت ، در این هنرستان فقط باله کلاسیک تعلیم داده میشود . هنرستان ملی باله ایران دارای یک دوره مقدماتی و یک دوره عالی است و در دوره عالی هنر جویان می توانند در یکی از رشته های باله که ذوق بیشتری دارند ، کار کنند . در دوره عالی باله ، ذوق و استعداد هنرجویان بخوبی کشف و شناخته می شود و افرادی که برای اجرای نقش های یکنفری (سوله) در باله مهارت دارند یا میتوانند بطرح و تدریس‌رقص بپردازند ، خود را نشان میدهند . هنرجویان با استعدادی که دوره عالی را میگذرانند و دیپلمه میشوند ،بعضویت کمپانی باله در میآیند و نقش های مهمی را بعهد میگیرند .

● رقص‌های ملی و محلی

هنرستان ملی باله ایران که هدف خود را تعلیم باله کلاسیک قرار داده است ، بمنظور احیاء و ترویج رقص‌های ملی و محلی ایران ، ٤ سال است که دسته ای بنام «گروههای رقص های ملی و محلی ایران» از بهترین و با استعداد ترین هنرجویان تشکیل داده است . این گروه که زیر نظر آقای احمد زاده رئیس هنرستان ملی باله

بقیه در صفحه ۶۱



بهار خزان زده!

از آریانا

خوب ... ایام عید نوروز هم گذشت و من امیدوارم که بهمهٔ شما خوش گذشته باشد و خاطرهٔ خوشی از دیدو بازدیدهای نو روزی با خود داشته باشید.

در این دیدو بازدید ها آدم غالبا با چهره های تازه و اشخاص ناشناخته‌ای آشنا میشود.

شما بیك منزل بدیدن رفته‌اید ، اتفاقا دوستان دیگر صاحبخانه که باشماهیچگونه آشنائی ندارند سر میرسند و باین ترتیب خیلی ساده و آسان شما آشنایان تازه‌ای میبابید. در یکی از همین دیدو بازدید ها بود که من با یك خانم نسبتا جوان وزیبا آشنا شدم ، او هم مثل سایرین میگفت و می‌خندید ،ولی باوجود این من بخوبی حدس میزدم که خنده های او طبیعی وازا ته دل نیست ، بلکه تظاهر به شادمانی است،آنهم یك شادمانی که در دل احساس نمیشودومعنی ندارد.

خنده های تصنعی این خانم توجه مرا جلب کرد.

از خانم صاحبخانه شرح حال این خانم تازه آشنا را سئوال کردم. از قضاخویشی نزدیکی با خانم صاحبخانه داشت ووی تقاضای مرا با آن خانم تازه آشنادرمیان گذاشت و بنا بموافقت هر دو نفر ما ، یکروز من پای درد دل این خانم نشستم و آنچه در اینجا می‌بینید شرحی است از زندگی او ..... زندگی پوچ و بی‌ثمری که شاید در مملکت و محیط ما نظایرفراوانی داشته باشد و باوجود این ما هنوز راه چاره عملی برای بهتر ساختن آن پیدا نکرده‌ایم.

این خانم شرح زندگیش را این طور بیان کرد:

«اجازه بدهید ابتدا چند کلمه راجع به خانواده‌ای که من در آن تولد یافتم سخن بگویم. خانوادهٔ ما بسیار متعصب و سخت‌گیر بودند. من در دوران طفولیت و آغاز جوانی خود ، اجازهٔ رفتن بمنزل دوستان و آشنایانم را نداشتم و تنهاجائی که میرفتم مدرسه بود و بس. هنوز خرد سال بودم که پدرم بدرود حیات گفت و برادرم سرپرستی ما را بعهده گرفت.

رویهمرفته زندگی بدی نداشتیم. من کم کم بزرك شدم ، از دبستان بدبیرستان رفتم ، برای آیندهٔ خود هزار گونه نقشه داشتم و این مقتضی سنین جوانی است. بردل هر دختر جوانی که دست‌یابید ،آن را پراز امیدهاو آرزو های شیرین خواهید دید. شاید در زندگی همهٔ دختران ،تمام آرزوهای آنها بواقعیت نپیوندد ولی باید اعتراف کرد که لااقل بعضی‌ازآرزو هایشان زمانی جامهٔ عمل بخود میپوشند ، ولی‌آرزو های من !..

«من خیلی زود مرك تمام آرزوهاوامیدهایم را بچشم دیدم. در آنوقت محصل کلاس سوم متوسطه بودم و دبیری داشتیم‌مسن وبدریخت‌وبدلباس، وازبخت‌بد این آقای دبیر از میان صدها شاگرد مرا مناسب همسری خود دانست و مرا از برادرم خواستگاری کرد.

من مخالفت کردم زیرا از او نفرت داشتم. از قیافه‌اش ، از ریختش ، از حرکاتش بدم می‌آمد. گذشته از این‌ها او خیلی بزرگتر از من بود ، مرد مسنی بود ، در حالیکه من هنوز پانزده سال هم نداشتم.

مصمم بودم که هرگز دستم را دردست این مرد نگذارم ، ولی یك زن ،وبخصوص یك دختر بچه ، موجودی ضعیف وناتوان است. مادر و برادرم با این وصلت موافق بودند. برادرم مرا نصیحت کرد و گفت که جوانهای امروزی بدرد نمیخورند ، آنها مال زن و بچهٔ خود نیستند ، هزار جور اعتیاد و سرگرمی دارند، نمیتوانند خودشان را بیك زن راضی کنند. اما مردی که کمی مسن باشد عاقل و پخته میشود ، می‌تواند سرپرستی یك خانواده را بعهده بگیرد ، برای زندگی کردن آمادگی بیشتر دارد. این دلایل را من قلبا نمیتوانستم قبول کنم.

شما تمام دلایل منطقی دنیا را هم که بیاورید جای خواستن دل را نمیگیرد و من از این مرد باتمام وجودم نفرت داشتم.

بالاخره با اصرار آنها ظاهرا من راضی شدم. چاره‌ای جز رضایت دادن نداشتم. دست مرا که گریه میکردم و التماس می‌نمودم در دست آن مرد گذاشتند و ما زن و شوهر شدیم ... بله زن و شوهر... اماچه‌زن وشوهری!

بزودی برادرم از شهرستانی که ما تاکنون در آنجا بودیم بجای دیگر منتقل شد و طبعا مادرم هم با او رفت و من و شوهرم تنها ماندیم. ناگهان حجابها فرو-ریخت، ماسك از چهره‌اش افتاد ، قیافه حقیقی او ظاهر شد ، مردی بود شکاك و بدگمان و بدبین که نسبت بهمهٔ دنیا مظنون بود.

درخانه‌ای که کرایه کرده بودیم همسایهٔ ما یك پسر بچه سیزده ساله‌داشت ،شوهر من حتی نسبت باین پسر بچه نیز بدبین بود. هر وقت که بمنزل می‌آمد ، اگر این پسر بچه در خانه بود ، قیامتی‌برپا میانداخت و زندگی را از آنچه بود بکام من تلختر میساخت.

بعد از چندی اولین ثمرهٔ زندگی ما که دختری بود قدم بعرصهٔ وجود نهاد. شوهرم منتقل شد و به تهران آمدیم و در خانه‌ای که برادر وزن برادر و مادر شوهرم نیز سکونت داشتند ساکن شدیم.

در تهران برنامهٔ زندگی شوهرم عوض شد و من بفسادی که دامنگیر تمام افراد خانوادهٔ شوهرم شده بود پی‌بردم. شاید شما هم بی‌میل نباشید که ازبرنامهٔ زندگی يك خانواده ، یعنی خانواده‌ای که ازمادر وپسر و عروس تشکیل میشود باخبرشوید بسیار خوب ، این برنامه زندگی آنها بود:

از ساعت چهار بعد از ظهر شوهرم و برادرش برنامهٔ عرق خوری داشتند. از ساعت ۱۰ ببعد هر دو باتفاق مادرشان شروع بکشیدن تریاك میکردند ، و در حدود ساعت یازده ببعد دو برادر سوار ماشین برادر شوهرم‌شده‌برای‌خوشگذرانی از خانه بیرون میرفتند. اگر زیاد پول داشتند تا صبح قمار میکردند و چون‌مست و بی‌خبر بودند تمام سرمایه خود را میباختند و اگر پول کمتری داشتند پی عیاشی میرفتند. ساعت چهار و پنج صبح، دو جسد نیمه جان و مست دو برادر را بخانه می‌آوردند. همینکه مستی از سر شوهرم می‌پرید و حالش بهتر میشد ازمن میپرسید «راست بگو ، دیشب را با چه کسی گذراندی؟»

«باید اشاره کنم که مادرش و زن برادرش با من هم خانه بودندو کوچکترین حرکت مرا میدیدند و با وجود این اوهر روز صبح این سئوال تهوع‌آور را تکرار میکرد. من میدیدم که حرف زدن ودعوا کردن دیگر سودی ندارد ، ناچار سکوت میکردم ، ولی سکوت من بر سوء ظن او میافزود و میگفت :«آهان ، معلوم است که دیشب بتو خیلی خوش گذشته‌است.»

تازه این ساده‌ترین برخورد شوهرم با من‌بود. در بعضی شبها شیرین کاری‌های دیگری هم داشت. مثلا درشبهای‌زمستان وقتیکه مست و بی‌خبر بخانه بازمیگشت ، به بخاری شعله‌ور لگد میزد و اتاق‌آتش میگرفت. هر روز بیشتر مرامحدودمیکرد. دیگر نمیگذاشت حتی با زنان همسایه‌هم سخن بگویم و منهم در برابر او کاملا تسلیم بودم.

«هشت سال کار او این بود. زجر و ناراحتی مداوم مرا خرد و فرسوده کرده بود.دیگر حتی بزور هم نمیتوانستم لبخندی بروی لبانم بیاورم. گاهی باصرار مادر شوهرم و با موافقت شوهرم به خانهٔ یکی از اقوام میرفتم و وقتی که بخانه باز می‌گشتم میدیدم که دو برادر یکی دو زن هرجائی را به خانه آورده‌اند و مشغول عیش و نوش‌هستند.

«احساس کردم بزودی منهم‌دیوانه‌خواهم شد و اختیار اعصابم را از دست خواهم داد. ازفرصت ده روز تعطیلی که بچه‌هایم داشتند استفاده کردم ،دوبچه‌ام رابرداشتم وبشهرستانی که برادرم در آن بود سفر کردم. بعد از بازگشت با کمال حیرت دیدم که در این مدت شوهرم یك زن هرجائی را بخانهٔ ما ، یعنی خانه‌ای که مادر وزن برادرش هم در آن سکونت داشتند آورده است. دیگر نمی‌توانستم سکوت کنم. کارمان به دعوا و کتك کاری رسید.

من دو بچه‌ام را برداشتم ودوباره نزد برادرم برگشتم. سه ماه از شوهرم دور بودم. دختر بزرگترم دچار رماتیسم قلبی شد و دختر کوچکم دیفتری گرفت. عده‌ای از فامیل دو طرف بمیان افتادندو گفتند که مقصر اصلی مادر و برادرشوهر تو هستند، و اگر از آنها جدا بشوید شوهرت بزودی اصلاح خواهد شد. دوباره آشتی کردیم. من آنچه جواهر داشتم فروختم و باضافهٔ پولی که از خود داشتم قطعه زمینی‌خریدم، دو اتاق در آن ساختیم و از برادر ومادر شوهرم جدا شدیم.

«اما این جدائی هم سودی نبخشید.

(بقیه در صفحه ۵۱)

فتنه‌گر

هما میرافشار

روزگار عشق‌ما پایان گرفت   دفتر امید هایم بسته شد
آرزویم در جوانه خشك شد   اوهم از عشق و جنونم خسته شد

می گریزد از کنار من بخشم   می رود تا جوید از من بهتری
میبرد قلب کثیفش را که باز   افکند در دامن افسونگری

میزند بر چهره رنك عاشقی   میکشاند روی لب الفاظ گرم
قطره اشکی روی مژگان مینهد   میزند بردیده رنك بیم و شرم

نرم میگوید که باور می‌کنی ؟   در دلم نشکفته عشقی تا کنون ؟
آه .. اما میکشد مهرت مرا   سوی گرداب غم و درد و جنون

او درین اندیشه تا بار دگر   دلربائی جوید و عشقی دگر
من پریشان تا چسان شویم زدل   نقش روی آن پلید فتنه‌گر ؟..

بهر او چیزی نشد ، چندی گذشت   عمر او در بازی عشقی نوین
این منم تنها که میسوزم هنوز   باشکستی تلخ و با روحی غمین

غم و دل

الهه ـ حجت

دوستم ، گفتی دلت از غم‌بشوی   تاشوی با شور و شادی آشنا
گفته‌ای بگریز از اندوه و رنج   تا که گردی از غم و حرمان‌جدا

هیچ آیا بوده‌ای پا بند درد ؟   دیده‌ای در شعلهٔ غم،جان‌خویش
دیده‌ای آیا دلت پروانه‌وش   بر سر شمع غم وحرمان خویش

روز ها پرورده اندر دامنش   مادر دل کودك رنج مرا
سالها کرده است اندر خودنهان   کلبهٔ ویران دل ، گنج مرا

در دل تنهائی‌ام هر نیمه‌شب   ضربهٔ انگشت غم کوبد درم
چون خیال او برویش درگشود   همچو غمخواری نشیند در برم

دوستم ، گفتی دلت از غم بشوی   خویش‌دانی نیست‌آسان مشکلم
وای ، می‌ترسم اگر غم بگذرد   خود نماند اندرین سینه ، دلم

دیار درد

پرویز خائفی

حسرت جوشعله دردل‌خاموش من‌شکفت
رنگین حریر خاطره‌ها،جاودان گسیخت
برلب هزار اختر بیدار حرف سوخت
گلهای پاك نام تو از شاخ باد ریخت

***

در زیر آسمان فریب دیار درد
پا تا رسید در گل مرداب غم‌نشست
جنبید مار دغدغه در آشیان تن
طرحی‌که‌ریخت دست‌دل آوخ زمان گسست

***

از کاروان هلهله پرداز زندگی
چشم چراغ منتظری بود ودور ماند
افسوس جای حجله رنگین آرزو
چون پرده سپید گمان سوخت، گورماند

***

فرجام جاده های دراز تلاش باز
تا چشم دید ، قصه شب بود وراه بود
دیوار هر «سپید» که‌انداخت دست‌فکر
دروازه جهنم رازی سیاه بود

***

تن گرامید سایه شاداب مهر داشت
در زیر تازیانه شوم بلا گریست !
دل در امید چشمه صبحی اگر طپید
در دشت بیکرانه افسوسها ، گریست!

***

بیمار ره رسیدم‌و ننشاند از رخم
سر پنجه نسیم نگاهی غبار راه !
پنهان گذشت برلب خاموشم‌این‌حدیث:
آواره را کجاست کنون لاله سیاه ؟



ترانه‌های پراکنده

فریدون مژده

دلم ، از درد و غم ، لبریزه امشب
که تنهائی جنون انگیزه امشب
هوا از عطر گل سرشار و ، افسوس
که روح من پر از پائیزه امشب

خاموشی شکسته

دلم در سینه‌ام پر میزنه ، پر
بدیوار قفس سر میزنه ، سر
برم ، در واکنم ، شاید تو باشی
که دستی حلقه بر در میزنه ...در!

عطش

هوس در سینهٔ من شعله انگیز
ولی چشمان او از شرم لبریز
نفس ها گرم و ، تنها تشنهٔ وصل
خدایا .... پردهٔ شب را بیاویز

عمر دوباره

دل از دیوار دنیا بر گرفتم
ز شوق مرك بال و پر گرفتم
ولی در آخرین دم ، زندگی را
به عشق دختری از سر گرفتم

خواستگاری

بیا و یار جانی باش ای یار
بمن ، با مهربانی باش ای یار
بیا و باقی این عمر ، با من
شریك زندگانی باش ای یار

افسوس

مرا دلدار من ، از خویش رانده
بغربت بر سر آتش نشانده
از آن عشق بهشتی ، ای دریغا
برای من بجز حسرت نمانده

مینا اسدی

خزان بعداز بهار

خدایا ، باز می بارد دو باره
ز چشم آسمان ، ابر ستاره
بگوش ماه ابر تیره گوید
خزان زندگی بعد از بهاره

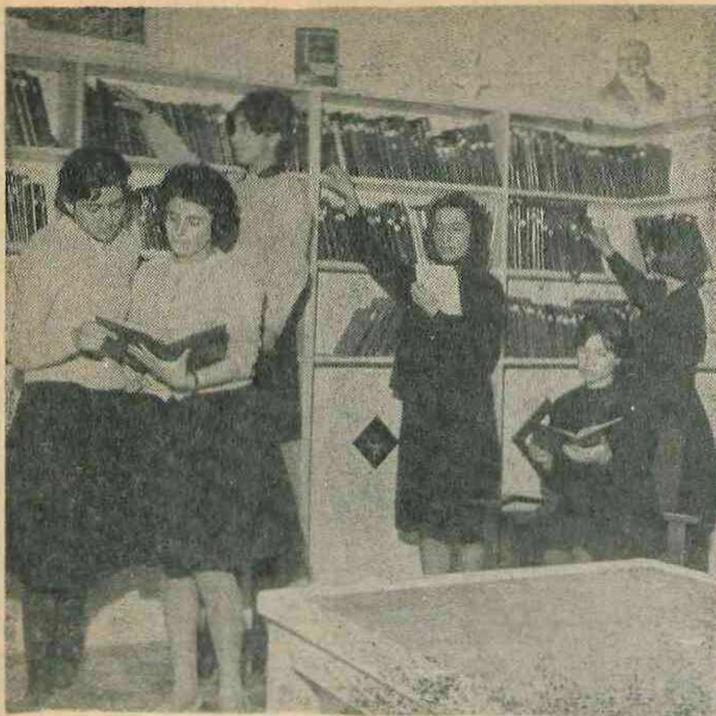
هوشنگ رهنما

حسرت بهار

بمیر در دلم‌ای درد انتظار‌بمیر،
درون‌سینه‌ام‌ای‌عشق‌پایدار، بمیر
دل‌شکسته‌نصیبی‌ز‌نو‌بهار ندید
تو کز خزان فردی نو بهار‌بمیر!

دبیرستانی که ثمره یکربع قرن کوشش خستگی ناپذیر است

کتابخانه دبیرستان ایران ۱۸۰۰ جلدکتاب دارد و انجمن ادبی آن فعالترین انجمن‌های دبیرستانی است



دانش آموزان اوقات فراغت خود را در کتابخانه دبیرستان بمطالعه‌میگذرانند.

در بین مدارس و موسسات فرهنگی ملی ، دبیرستان ایران موقعیت و محبوبیت خاصی دارد . این موسسه بزرك متجاوز از ربع قرن پیش بهمت خانم شوکت ملك جهانبانی وهمسرشان تاسیس شده است .

خانم جهانبانی که از بانوان فعال ولایق اجتماع ما می باشد ، بافعالیت و کوشش بی سابقهٔ خود توانسته‌است بعداز ربع قرن مدرسه کوچکی راکه تاسیس کرده بود بصورت یکی از بزرگترین و مجهز ترین موسسات فرهنگی در آورد . او در سفر های متعددی که به ممالك اروپائی کرده است ، همواره با موسسات وسازمان های فرهنگی تماس داشته و ازآخرین نظرات و شیوه های نو در تعلیم و تربیت ، برای عملی کردن آنها در مدرسهٔ خود استفاده کرده‌است .

خانم جهانبانی ، سالی یکبار در کنگره بزرك «سور» که‌در پاریس تشکیل میشود شرکت می کند . این کنگره معروف فرهنگی هر سال از فرهنگیان ممالك مختلف برای تبادل نظر و اتخاذ شیوه های جدید در تعلیم و تربیت دعوت بعمل می آورد و از ایران تا بحال فقط خانم جهانبانی در این کنگره شرکت کرده و امسال برای بارسوم بشرکت در کنگره«سور» دعوت شده است .

خانم جهانبانی در خانواده ای که از علم وهنر بهرهٔ فراوان داشت بدنیا آمد و تحصیلات خودرا زمانی که زنان سخت در قید حجاب بودند در مدرسه کهن به پایان رسانیده و بعد به تکمیل زبان فرانسه پرداخت .

استعداد او زمانی که تحصیل می کرد اغلب زبانزد معلمین بود، بخصوص در نویسندگی ذوق و قدرتی بسزا داشت او نه تنها مدیری لایق است ، بلکه ما در دلسوزی برای شاگردانش بشمار می رود . به جزئیات خواست های آنها شخصا رسیدگی می کند .شاگردانش با جرات درد دلها و مشکلات خانوادگی خود را با او در میان می گذارند و اغلب باراهنمائی های موثر ومفید او موفق بحل مشکل خود میشوند .

درحال حاضر در مدرسه فرهنگی ایران که‌از یك دبستان پسرانه ویك دبستان و دبیرستان دخترانه تشکیل شده است ، رویهم ۲ هزار شاگرد تحصیل می کند ، و تقریبا معادل ۲۰۰ آموزگار ، دبیر ، وکارمند در آن به تعلیم و تربیت شاگردان‌اشتغال دارند . شاگردان این مدرسه از تمام نقاط تهران با شش اتوبوس بمدرسه رفت‌و آمد می کنند .

در دبیرستان دخترانه ایران که موضوع رپرتاژ ماست ، ۱۵ کلاس ، ۷۰۰ شاگرد ، و ٤٥ دبیر و کارمند وجود دارد و بعضی از دبیران ازمیان استادان دانشگاه انتخاب شده‌اند . معذلك نکتهٔ قابل توجه این است که سطح شهریه دراین مدرسه نسبت به مدارس ملی دیگر بسیار پائین است .

فعالیت های فوق برنامه دردبیرستان ایران زیاد به چشم می خورد ، و حالا برای آشنائی بااین کلوپ ها که هر یك بنوعی فعالیت دارند بسراغ آنها می رویم .

کتابخانه : کتابخانه دبیرستان ایران ، که شش سال پیش با ۱۷ جلد کتاب بمدیریت خانم مریم‌حامدی ناظم دبستان دخترانه جهانبانی شروع بکار کرده است ، در حال حاضر ۱۸۰۰ جلد کتاب در رشته های‌مختلف دارد و چندی پیش به مناسبت فعالیت های خانم مریم‌حامدی کتابخانه بنام «مریم»نامیده شد .

امور این کتابخانه را هر سال شش نفر از شاگردان کلاس ششم بعهده‌می گیرند که اکنون‌دوشیزگان: عالیه بیژن ، میترا نظری ، هما دبیر آشتیانی ، اعظم رفقا، حوری‌ایپکچی وتوران خلج عهده دار این سمت می باشند .

شاگردانی که میل داشته باشند عضو کتابخانه شوند ، در ماه ۲۰ ریال حق عضویت می پردازند واعضاء کتابخانه می توانند کتاب را برای مطالعه از کتاب خانه خارج کنند . از محل حق عضویتی که شاگردان می پردازند ، کتابهای جدیدی برای کتابخانه تهیه میشود .

سالی یکبار د رروز ۵بهمن ، تاسیس کتابخانه جشن گرفته میشود ودراین جشن ، مدعوین و شاگردان کتبی به کتابخانه اهدا میکنند .

انجمن ادبی : فعال ترین انجمن های این دبیرستان انجمن ادبی است که ادارهٔ آنرا خانم ایران شمس (دختر خانم جهانبانی) بعهده دارد .

انجمن ادبی که هفته‌ای یکبار تشکیل جلسه می دهد ، ماهی یك‌مرتبه برنامه جالب و متنوعی شامل‌تابلو موزیکال‌های زیبا ، نمایشنامه ، دکلمه ، وقطعات مختلف اجرا می کند .

استعداد شاگردان این دبیرستان در رشته های مختلف هنری قابل‌توجه است ، وهنوز شیفتگان رادیو خاطرهٔ برنامه های رادیوئی «قلب بینوایان خانهٔ خدا است » را که از طرف شاگردان این دبیرستان اجرا میشد، از یاد نبرده‌اند . در این انجمن غیر از اجرای برنامه ها ، مطالبی هم در در این زمینه آموخته میشود ویك روزنامه دیواری نیز از طرف‌شاگردان وابسته باین انجمن منتشر می گردد.

بهداری : بهداری این دبیرستان که به ریاست آقای دکتر سرلشکر یزدان مهر اداره میشود ،بکوچکترین ناراحتی و بیماری شاگردان رسیدگی می کند .

هر شاگردی در ابتدای ورود به مدرسه دقیقا مورد معاینه قرار می گیرد و برای او پرونده ای از بیماری هائی که به آن مبتلی شده و نشده تشکیل می گردد و همچنین به امور بهداشتی ناهار خوری و کلاس های دیگر رسیدگی می شود و باین‌طریق

بقیه درصفحه ۵۰



رئیس دبیرستان



ناظم دبیرستان

هفت سین زندگی

شماکه پای هفت‌سین نوروزی، سعادت‌وسلامت آرزوکرده‌اید، بابکار بستن هفت‌سین زندگی، قدمی درراه تحقق آرزوهایتان بردارید!



از ماندانا

نوروز آمد و گذشت و همه یا بسیاری از شما دوستان عزیز ، بنا به سنت دیرین ایرانی‌پای‌سفره‌هفت سین‌نشستید وسعادت و سلامت برای خودوعزیزانتان آرزوکردید. اما آیا میدانید که‌تنهاباآرزو کردن کار ها روبراه نمی‌شود و اگر واقعا طالب چیزی هستید،برای رسیدن به‌آن باید تلاش و کوششی هم از خود نشان دهید و در راه تحقق آرزو هاقدمی بردارید ؟

بعد از هفت سین نوروزی ، ما می خواهیم در آستانه سال جدید ، یك «هفت‌سین زندگی» بشما بانوان گرامی که وارد مرحله زناشوئی‌شده‌اید پیشنهاد کنیم .

هفت سین ما طبعا «خوردنی» نیست ، بلکه دستور های موثری است که با بکار بستن آنها شما می‌توانید سعادت دلخواه را در زندگی خود و فرزندان و شوهرتان بدست آورید و در سالی که آغاز شده است ، موفق و کامیاب باشید .



سین‌اول :

سازش

درزندگی ، مخصوصا زندگی مشترك زناشوئی ، روح سازگار لازمه دوام و بقاست و بی آن عمر ها به پوچی و بیهودگی و ناراحتی و سختی می گذرد .

مردی ، از آنها که خبر از ازدواج خودندیده بود ، میگفت :

– زن من سر ناسازگاری دارد . البته هرگز باصراحت و روشنی با من از این بابت سخنی نگفته است ،اما من از قضاوت درباره حرکات ورفتار او باین نتیجه رسیده‌ام . برای مثال، واقعه دیروز را برایتان حکایت کنم. ظهر بخانه آمدم . خیلی گرسنه بودم . خیال میکردم بمجرد رسیدن ، میز ناهار با اغذیه اشتها انگیزی در انتظار من خواهد بود . مدتی طول کشید تا سفره آماده شد . وقتی که میخواستم بخوردن مشغول شوم ، مشاهده کردم که همه غذاها سوخته و بد مزه و تهوع انگیز است . از زنم پرسیدم :

–اینها چیست که درست کرده ای ؟ مستخدم را صدا زد از او مواخذه کرد و بعد هم شروع کرد بفحاشی نسبت باو . آنقدر شور این کاررا درآورد که حوصله ام سر رفت و از اعتراض خود پشیمان شدم . و بعد هم ناهار نخورده ، از سر میز بر – خاستم . در حالیکه تا شب اوقاتم تلخ بود . بخانم چیزی نگفتم اما احساس کردم که او سر ناسازگاری بامن و زندگی من دارد ، وگرنه بافراغتی که او داشت ، میتوانست لحظه ای از وقت خود را بسرکشی به آشپزخانه تخصیص دهد . ولی او براحت من اهمیتی نمیدهد . محیط خانه را برای خود ناسازگار و نامساعد تشخیص می دهد ، دست و دلش اصلا به کار نمی رود ...



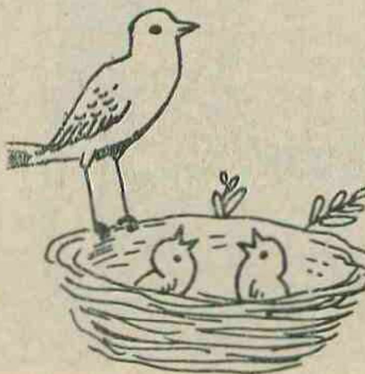
حرفهای این آقا، و استنباطی که از رفتار زن خود داشت ، شاید در وهله اول منطقی بنظر نیاید . امانباید پوشیده داشت که اینگونه اعمال و حرکات ، رفته رفته این توهم خطرناك را هم بوجود میآورد . نشان دادن این حالت، موریانه ایست‌که‌اساس خانواده را میخورد . تاوقتی که زن و مردی با هم زندگی میکنند ، باید با همه خوبی‌ها و بدی های‌هم سازگار باشند. اگر روزی احساس کردید که نمی توانید با هم بسر برید ، چه بهتر که چاره ای بیندیشید ، حتی اگر این چاره ، جدائی کوتاه یا طولانی باشد .



سین دوم :

ستایش

همسر شما هنری دارد . این هنر ممکن است نقاشی ، شعر ، موسیقی یا داستان نویسی باشد ، او خود را در این فن واقعا صاحب ذوق و کمال میداند . روز هابرای کشیدن یك تابلو از یك شاخه گل عمر صرف می کند وبخیال خودش یك «اثر جاویدان» بوجود میآورد . ممکنست حقیقتا او درکار خود موفق نشده باشد واثرش مبتذل و بی ارزش باشد . اما او بشماو بقضاوت شما احترام می‌گذارد، تابلو نقاشی خود را یا غزل تازه‌سروده



خود را ، پیش شما میآورد و با خوشحالی کودکانه ای میگوید :

–عزیزم ! نگاه کن چه چیزی از آب درآمده است، واقعا شاهکار است. آنوقت شما بآن تابلو یا بآن شعر نگاه میکنید و می بینید چنگی بدل نمیزند . اما حماقت است اگر فورا باو بگوئید :

–وای !... چه کار بچگانه‌ایست ... من که اصلا از آن خوشم نمیآید !

زیرا شما با این حرف خود ، شخصیت او را خرد می کنید . او می پندارد که همه عاطفه و احساس خود را در آن گنجانیده استو حمله شمارا حمله‌ای مستقیم به عواطف و احساسات خود می پندارد .

همیشه با یك روح ستایشگری و تمجید مجهز باشید . اما این آفرین ها ومدح ها نباید آنقدر مبالغه آمیز باشد که همسرتان بکذب گفتار شمابی ببرد، از طرفی احتمال دارد که تشویق شما باعث پیشرفت کار او گردد و بعدها بتواند اثر شایسته و پر ارزشی خلق کند . انتقاد باصطلاح کوبنده شما ، دماغ او را میسوزاند . قلبا از شما نفرت پیدا میکند . وظیفه شماست که قلب همسرتان راهمیشه مملواز محبت و عشق و ستایش نگهدارید .

سین سوم :

سخن شنوئی

مرد به زن میگوید :

–شب ها گرم نمیشوم . پتو را زیر بینداز و لحاف را رو!

شما حرف اورا نمیشنوید و او وقتی که می بیند دستورش را انجام نداده اید ، از شما میرنجد ، شماهم با سماجت بسیار میخواهید باو به فهمانید که کرك پتو ، تن اورا خواهد خورد . حرف شما درست است ،اما عمل شما صحیح نیست . بهتر است که مطابق میل او رفتار کنید . اگر استدلال شما بصواب نزدیك تر باشد، مطمئن باشید که شب بعد خود امر بنقض دستور قبلی میدهد .

یکی بدو کردن باهمسرتان در باره مسائل جزئی و پیش پا افتاده ،کار غلطی است . واقعه ای که در بالا ذکر کردیم ، ظاهر خیلی ساده ای دارد ، اما همین وقایع کوچك است که باعث دشواریهای بزرگی میگردد .

یکی از روانشناسان معروف که مدتها در مسائل و اختلافات زناشوئی مطالعه کرده است و نظرش دراینگونه امور صائب و صادق است ، مینویسد: «بندرت حوادث عمده باعث‌جدائی گشته است . اکثرا وقایع بسیار کوچك و ناچیز وسیله ای برای بهم‌ریختن زندگی های زناشوئی میگردد .گاهی این ماجرا ها بقدری کودکانه وابلهانه است که زن و مرد از ابراز آن خجالت میکشند ....»

قدیمی ها میگفتند : «حرف شنیدن ادب است» و این ادب ، در زندگی زناشوئی ، مخصوصا لازم الاجراست . یك مرد راضی از زن وزندگی خود ، در میان صفت هائی که به زن خود نسبت میداد ، یکی هم صفت حرف شنوئی بود که بر روی آن خیلی تکیه میکرد .

سین چهارم :

سلیقه

مسئله سلیقه‌ظاهرانکته‌ای آموختنی نیست بلکه موهبتی است که خداوندبه

بقیه در صفحه ۵۷

ماهروئی که جان در راه وطن باخت

همهٔ شاهزادگان اروپا عشق اورا طلب میکردند ولی او بهمه جواب رد داد

ـ نخستین عشق من با شکست رو
و شده و بهمین جهت دیگر هیچ
دی را دوست نمیدارم .

وقتی این جمله از دهان «شبیلا»
رج شد ، ده ها پرنس ومیلیونر ،
، ها سوداگر عشق ، در مقابل او
نو بر زمین زده بودند و عشقش
طلب می کردند . اما او بهمه جواب
: داد .

یك شب «آقاخان» پیشوای سابق
قهٔ اسمعیلیه از او دعوت کرد . آن
ب لباس عجیبی پوشید ودویوزپلنك
حشی را که بزنجیر بسته بود ،
، محفل پرنس برد . میهمانان وحشت
ردند و هریك بگوشه ای پناه بردند،
س بر مجلس عشق و سرور سایه
کند . وقتی بر روی صندلی نشست،
و یوز پلنك در دو طرف او قرار
گرفتند . مستخدمی که جام شراب
ورد ، از ترس قدم از قدم بر نمی
اشت . «شبیلا» تبسمی شیرین برلب
اند وگفت :

ـ من زنم و نمی ترسم ، شما که
رد هستید از یوز پلنك های من می
رسید ؟

شاهزادگان اروپا حاضر بودند
روت خودرا بپایش بریزند ، اما او
بهمه جواب رد میداد و می گفت:

ـ زنی که عفیف و پاکدامن باشد،
میشه خواستگار خواهد داشت .

هنگامی که پشت پیانو می نشستو
نگشتان ظریف خودرا بر کلید های
یانو می گذاشت ، استادان موسیقی
مقابل وی سر تعظیم فرودمی‌آوردند.
نگامی که دهان زیبای خودرا می
گشودو آهنگی می خواند. خوانندگانی
چون «لیلی پونس» و «ژانت ماکدونالد»
«سارا لیاندر» نخستین مقام آواز
ا از آن او میدانستند .

این دختر زیبای هلندی که‌بیست
سال پیش شهرتش سراسر اروپا را
را گرفته بود، لحنی دلپذیر داشت
وصدایش تا اعماق دل ها اثر میکرد.
عطری شگفت انگیز میزد ، بطوری
که کارخانه های عطر سازی پاریس
ز او اجازه خواستند تا نامش را بر
عطری دل پذیر و مشام پرور بگذارند،
ما قبول نکرد .

روزی که برنارد شاو بدیدن او
رفت ، گفت :

ـ در همهٔ عمر خود زنی باین
روشنفکری ندیده‌ام ، آنچه خوبان
همه دارند ، در وجود این دختر زیبا
جمع شده است .

هفته ای یکروز در قصر مجلل خود ، مجلس باشکوهی ترتیب میداد، نویسندگان و فیلسوفان را دعوت می کرد و شعر می خواند و باآنهاجرو بحث می کرد .

می گویند روزی «آندره ژید» نویسنده معروف فرانسوی‌از اوپرسید:

ـ چرا بایوز پلنك های خود دیگران را می ترسانی ؟

جواب داد :

ـ مردان مرا میترسانند ، یکزن باید همیشه محتاط باشد .

مجله ای نبود که عکس شبیلا را در پشت جلد گراور نکرده باشد .

دلی رقیق واحساساتی لطیف داشت و شبها بطور ناشناس از کاخ باشکوه خود بیرون می آمد ودر خیابان های «آمستردام» به گردش مشغول میشد پس‌از آنکه مدتی در کوچه پس‌کوچه های شهر می گشت در خانه ای را بصدا در می آورد . وقتی در را می گشودند پاکتی بدست صاحب خانه میداد و می گفت : «تقاضائی دارم.» صاحب خانه با تعجب می گفت : «هرچه بگوئید بادل و جان میپذیرم.»

وشبیلا با لبخند می گفت : «نامه‌ای بشما نوشته ام ولی نمیخواهم السّاعه آنرا بخوانید ، بیست دقیقه بعد آنرا بخوانید واگر با تقاضای من موافقت کردید . جواب آنرا به آدرسی که در نامه نوشته ام بدهید.» .

صاحبخانه با تعجب نامه را می گرفت و بیست دقیقه بعد آنرا می گشود و با کمال تعجب میدید که چندین هزار فلورین هلندی در پاکت است . اما هر چه بدنبال آدرس او می گشت چیزی نمی یافت . سه کارآگاه خصوصی داشت که آنها وظیفه داشتند صورت اسامی اشخاص مستحق را ، پیدا کنند و نشـانی آنهارا باو بدهند . هر شب بسراغ یکی از ایشان می رفت و آنها را از فقرو تنگدستی نجات میداد .

هیچ مردی نبود که از نگاه اول باو دل نبندد ، هیچ دانشمندی نبود که محو گفتار عالمانه او نشود ، هیچ شاعری نبود که به خاطر او شعر نسراید .

یکی از شعرای هلند در شعری که به خاطر او سروده بودنوشت :

«گلی در آمستردام روئیده است که در همهٔ گلخانه ها نظیر آنرا نمیتوان یافت . گلی است وحشی ودوست داشتنی . گلبازی نیست که نخواهد آنرا ببوید . باغبانی نیست که‌نخواهد آنرا بچیند . اما همه از دو خار وحشی که‌در کنار گل روئیده می ترسند !»

یکی از بازرگانان معروف افریقای جنوبی که صاحب معدن الماس بود و میلیارد ها ثروت داشت ، سند مالکیت معدن خودرا به ضمیمهٔ نامه‌ای برای او فرستاد و نوشت : «گرچه معدن من گرانبها ترین معادن جهان است، اما حاضرم بانهایت جوانمردی آنرا به عنوان هدیهٔ ناقابلی بتو تقدیم کنم.»

«شبیلا» در جواب او نوشت :

«اگرقطعه سنگی‌از روی صفاوصمیمیت هدیه می کردی ، آنرا به عنوان گرانبهاترین هدایا قبول می کردم ، اما سند الماس ترا پس می فرستم ـ دل من قابل فروش نیست !» .

در بارهٔ زندگی او داستان ها گفته اند . اما هیچکس او را بامردی ندید . در کمتر محفلی حضور می یافت و فقط بمجالسی می رفت که در آن موسیقیدان ها یا نویسندگان حضور داشتند .

روزی برنارد شاو باو گفت :

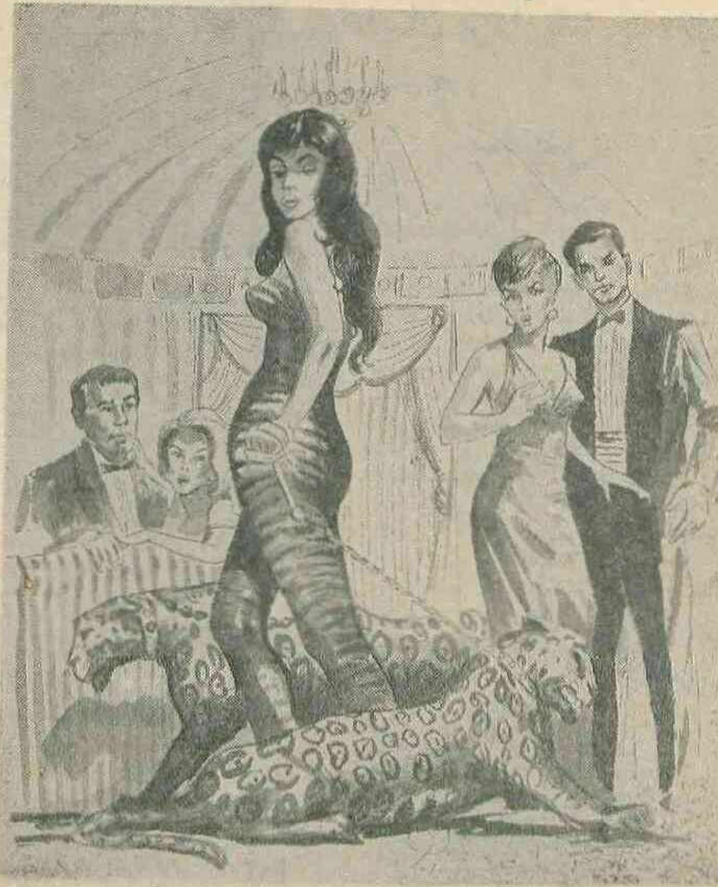
ـ «شبیلا» فکر می کنم توبا کلئوپاترا تفاوتی نداشته باشی ...»

شبیلا لبخندی زدو گفت :

ـ چرا یك فرق باهم داریم ، او پاکدامن نبود ، در حالی که من زنی باتقوی هستم .

اما حادثهٔ شگفت انگیزی بزندگی او پایان بخشید و عشاق اورا داغدار ساخت و روزنامه ها نتوانستند آنطور که باید در بارهٔ او چیزی بنویسند ، زیرا در همانروزی که آلمان نازی بهلند حمله کرد ، مستخدمان قصرش اورا باوضع دلخراشی مقتول یافتند . اشك از چشمان آنها جاری شد ، زیرا شبیلای تسخیر نا پذیر ، خودرابطنابی آویخته و یکدنیا لطف و زیبائی را بدست عفریت مرگ سپرده بود . آخرین پیام او حزن انگیز بود . همان حزن واندوهی که اکثر ملل اروپائی را فرا گرفته بود . در آخرین پیام خود نوشته بود : « نمیتوانم کشور خودرا در دست بیگانگان به بینم.»

آنها که اورا به خاطر دارند ، هر هفته دسته گل زیبائی بگورستان می برند و مزار اورا با گلهای رنگین زینت می بخشند .



هدیهٔ عید

از دوشیزه فریده فریور

دهمین داستان از دوره دوم مسابقه داستان نویسی



وقت میگذشت . سیمین با سرعت و حرارت عجیبی کار میکرد . دست های زیبا و ظریف او بکمك قلم مو رنگها را بهم میآمیخت و بروی تابلو پخش میکرد. یکدسته ازمو های بلوطی خوشرنگش برروی پیشانی افتاده بود. دانه های ریز عرق بر رخسارش می درخشید .

قطعات مختلف کاغذ و پارچه در چهار چوبهای کوچك و بزرگ بر روی سه پایه های کوتاه و بلند در گوشه و کنار سالن بچشم میخورد .

قدری دورتر از او ، سایر رفقایش هم مشغول کار بودند اما هیچکدام‌شور و هیجان سیمین را نداشتند .

شور و هیجان غیر عادی سیمین توجه همه ، مخصوصا حمید را جلب کرده بود . حمید که مشغول کشیدن پرتره يك پير مرد مو سپيد بود بالاخره نتوانست در مقابل حس کنجکاوی خود مقاومت کند و از پشت سه پایه بلند شده بسیمین نزدیك‌شد و گفت :

ـ سیمین خانم ، باچه سرعت و عجله ای کار میکنید . مگر میخواهید تابلو را همین امشب تمام کنید ؟

ـ بله .

ـ چرا ؟ هنوز که يك هفته بعید مانده ، نمایشگاه هم که ۱۵ فروردین تشکیل میشود ، بنا بر این بیست روز وقت دارید که تابلو را تکمیل کنید.

سیمین چشمان قشنگش‌رابرای چند لحظه از تابلو برداشت .

ـ ولی من این تابلورا برای‌نمایشگاه نمیکشم .

ـ پس برای چی ...؟

ـ میخواهم بکسی هدیه بدهم ... هدیه عید .

ـ عجب ! راست میگوئید ؟ خوش بحال آنکه این هدیه مال اوست !

سیمین سکوت کرد . چه بگوید : خودش هم نمیدانست که چرا بحمید دروغ گفته ، اما جز این چاره ای نبود .

ـ ممکن است‌بدانم این‌آدم خوشبخت کیست ؟

ـ نه ! معذرت میخواهم ...

ـ لااقل بگوئید زن است یا مرد ؟...

باز هم سکوت ... نمیخواست دروغ بگوید .. دوباره دستهای او بکار افتاد .حمید که حس کرده‌بود سیمین بیش از این حوصله حرف زدن ندارد، بکناری ایستاده بود و غرق درافکار دور و دراز بتابلوی زیبا و نقاش زیباتر از آن مینگریست .

ـ تابلوی باین قشنگی را برای که میکشید ؟ حتما برای يك مرد ، آنهم چه مردی ! کسیکه سیمین دوستش دارد ...

چقدر دلش میخواست آن کسی را که دل از محبوب او ربوده بود بشناسد . حسادت بر قلبش چنك میزد و نفرت ، نفرت نسبت بیك موجود ناشناخته ، مثل سرب گداخته در رگهایش میدوید .

حمید جوان برازنده ای بود که سال سوم دانشکده فنی‌را میگذراند .سیمین هم در سال آخر دبیرستان بود و تصمیم داشت سال دیگر بدانشکده هنر های زیبا برود . يك حس وعلاقه واحد آندو را در يك کلاس عصرانه بهم نزدیك کرده بود و آن ذوق و علاقه بنقاشی بود. آنها از يك استاد پير تعليم میگرفتند .

آخرین ریزه کاریهای تابلو تمام شد و سیمین که دیگر رمقی برایش نمانده بود يك صندلی پيش کشید و پای‌تابلویش نشست . راستی چقدر قشنگ شده بود، آنقدرقشنگ که‌حتی‌خودش هم‌نمیتوانست باور کند که چنین شاهکار بدیع از زیر دست او درآمده است.

بچه ها کارهایشان را رها کرده بدور سیمین حلقه زدند. باران تبریك وتحسین براو باریدن گرفت . استاد پير بآنها نزدیك شد ، عینکش را روی دماغش جابجا کرد و با دقت فراوان مشغول تماشا شد . تابلو ، دلقکی را نشان‌میداد که با لباسهای مضحك ، کلاه کاغذی و صورت بزك کرده میرقصید و بچه های ولگرد و مردم بیکاره دور او حلقه زده‌دست‌میزدند وبحرکاتش‌میخندیدند . تبسم غم و رنج درون برلبخند بیجان‌و مرده و نگاههای بیفروغ دلقك و خنده های توخالی آدمهای الکی خوش که دور و بر این موجود سیه روز مـی پلکیدند ، کار هر کسی نبود . بهمین دلیل استاد وقتی چشم از تابلو برداشت باصدائی که از شوق و خوشحالی‌میلرزید گفت :

ـ دخترم ، بهت تبریك میگویم ... اطمینان دارم که تابلوی تو برنده جایزه اول نمایشگاه خواهد شد .

دختر هنرمند چشمان زیبایش را که يكدنیا غم و حسرت در آن موج میزد ، باو دوخت و گفت :

ـ اما استاد، من‌این تابلو رامیخواهم عیدی بدهم .. اگر وقت کردم برای نمایشگاه تابلوی دیگری خواهم کشید.

چشمهای استاد از تعجب گـرد شد.

ـ چی ؟ عیدی بدهی ؟نه !نه‌دخترم... تونباید این کار را بکنی ! شرکت تو در این نمایشگاه ، آنهم با این تابلو ، در های شهرت و موفقیت را برویت می گشاید . سعادت آتیه تو باین موضوع بستگی دارد .

ـ متاسفم استاد ؛ اما چاره ای ندارم

لحن محکم و بی تزلزل دختر استاد را از اصرار زیاد باز داشت . موقع‌رفتن بود . همه دست استاد پير را فشردند وخدا حافظی کردند . حمید و سیمین هم با هم از پله ها پائین رفتند .

ماشین کوچك و شیك حمید پائین پله ها منتظر بود ولی سیمین دعوت حمید را رد کرد . حمید دستهای‌لطیف دختر را در دست گرفت و نگاههایش را که يكدنیا گله و شکایت از آن‌میبارید بروی او دوخت . خیلی حرفها داشت که بگوید ولی سکوت کرد .

خدا حافظ !

خدا حافظ !

سیمین آنقدر ایستاد تا ماشین حمید در پیچ خیابان ناپدید شد ، آنگاه‌بلیطی از کیفش در آورد و بایستگاه اتوبوس شتافت .

***

ساعت از ده میگذشت . لاله و لیلی بخواب رفته بودند . گونه های برجسته لاله گل انداخته و موهای بلندش مثل يك خرمن طلا روی بالش ریخته بود . سایه مژگان بلند لیلی بر صورت‌مهتابی رنگ او منظره زیبائی بوجود میآورد.

مهین خانم مشغول دوخت و دوز بود. سیمین هم ظاهرا کتاب میخواند اما چیزی از مطالب آن نمی فهمید . سطور کتاب از زیر چشمش میگریخت و او صورت مهربان و قیافه رنجور پدرش را در میان آنها منعکس میبافت .

سر از کتاب برداشت و بپدرش‌نگاه کرد.مرد محروم درفکر فرورفته بود . سیگاری لای انگشتانش دود میکرد ، چین های عمیق پیشانی انعکاسی از درد و رنج درونش بود . یکهفته دیگر عید میآمد و او هنوز نتوانسته بود حتی يك پیراهن چیت برای بچه‌هایش بخرد . او کارمند جزء یکی از ادارات بود و حقوق ناچیزش بسختی کفاف نان بخورو نمیر عائله اش را میداد . صدای سیمین رشته افکارش را برید :

ـ بابا ، بالاخره امشب تابلوئی کـه گفته بودم تمام شد . ظهر که ازدبیرستان برمیگشتم با محمود خان صحبت کردم، قول داد که هر طور شده تا شب عید آنرا بفروشد .

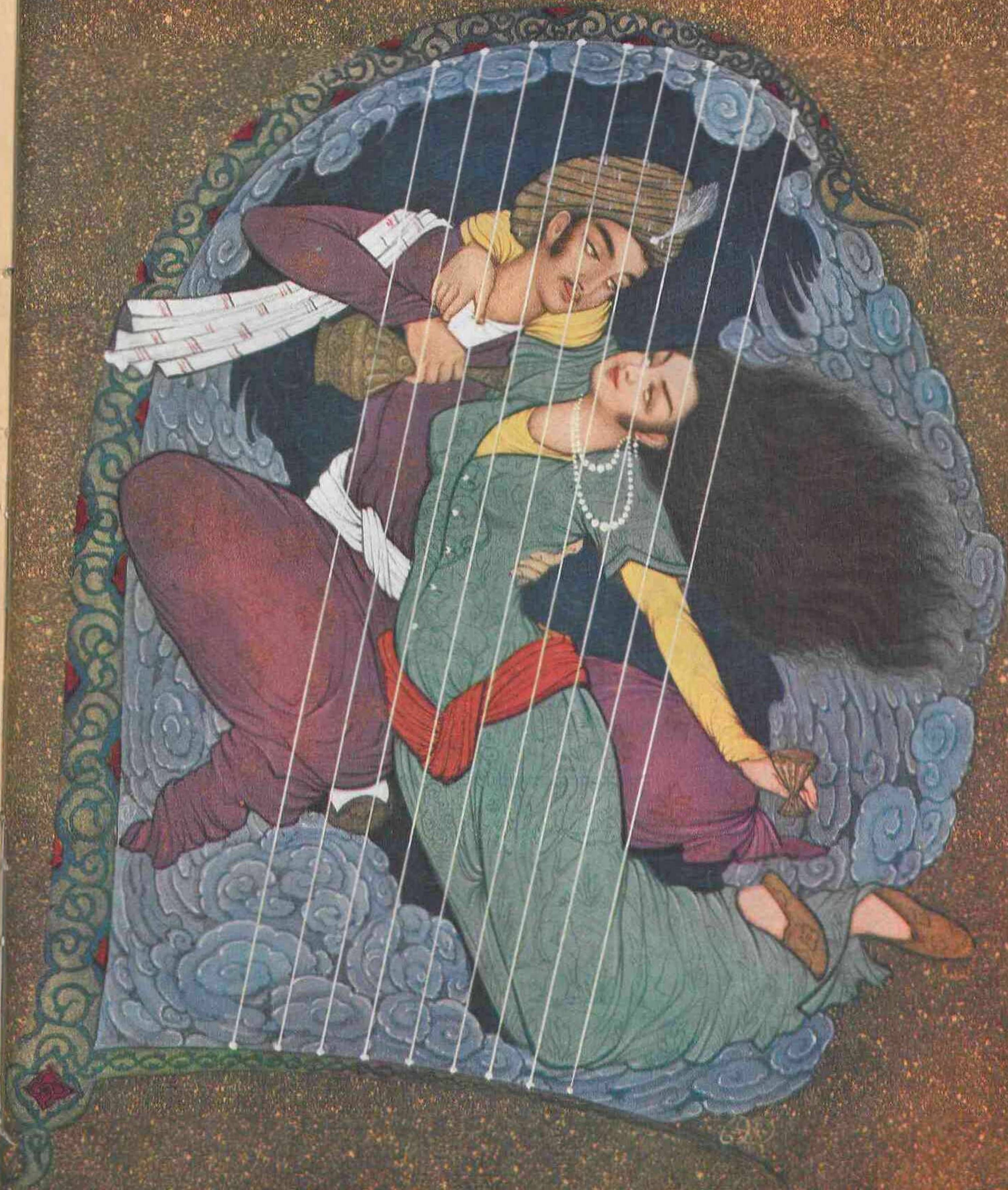
ـ نه دخترجان ! من موافق نیستم.. درست است که من نتوانسته ام حتی

بقیه در صفحه ۵۲



نویسنده این داستان

دوشیزه فریده‌فریور درسال ۱۳۲۰ درشهر آباده چشم‌بجهان گشوده است واکنون درساری‌دوره آموزشگاه‌تربیت معلم را میگذراند .



هرگز فراموش نمیکنم

جای همهٔ شما خالی ، من برای گذراندن تعطیلات نوروز امسال ،بشهر تاریخی اصفهان رفته بودم . برای ما که‌درتمام روزها وشبهای سال برای روبراه کردن مطالب مجله محبوب شما تلاش میکنیم و قلم میزنیم ، چند روز تعطیل سرورآمیز فرصت مناسبی‌است که‌دروازه‌های شهررا پشت‌سربگذاریم وبرای تمدد اعصاب وآشنائی بیشتر با کشوری که درآن بسر میبریم ،شهر های دیگر را درنوردیم . اما، بدون هرگونه مجامله و تعارف و منت ـ گذاشتن ، دراین مسافرت نیز من پیوسته بفکر شما بودم ودربارهٔ ره آورد مسافرت کوتاه وچندروزه‌ام اندیشه میکردم . باور کنید ،هنگامی که ازفرازسی‌وسه پل قرص‌خورشید راکه درزاینده رود فرو میرفت می‌نگریستم ، موقعی که از دهلیز تنك وتاریك عالی‌قاپو خودرا به‌بالای این قصر پرحشمت میرساندم ، وقتی کاشی کاریهای شگفت انگیز مسجد شیخ لطف‌اله راتماشا میکردم ، لحظه‌ای که بتموج ستون های کاخ رفیع‌چهل ستون در استخر جلوی آن خیره‌شده بودم و زمانیکه دربرابر نوسانهای خفیف منارجنبان انگشت تحیر بدندان میگزیدم ، فکر شما ومجله محبوب شما، لحظه‌ای از ذهنم نمیگریخت . مشاهدهٔ این بدایع وشاهکار های هنر واندیشه نیاکانمان ، احساس غرور آمیزی درتاروپود وجودم دوانده بود ودلم میخواست که این همه‌زیبائی راهرچه بهتر و بیشتر ببینم و باتوصیف آنها، شمارا نیز در تمتع گرفتن از این لذت معنوی شریك کنم . ولی دراین گیرودار ، این فکر بر من‌غلبه یافت که توصیف دیدنیهای «نصف جهان» تکرار مکررات خواهد بود و سخن از حفظ این آثار ملی‌به‌شیوه‌ای بهتربمیان آوردن وتوجهی بیشتر به شهری«سیاح خیز» کردن ،ضرب‌المثل آب‌در هاون کوبیدن را بیاد خواهد آورد . بدین سبب ، تصمیم گرفتم که کار همیشگی خودرا انجام بدهم و بدنبال شنیدن خاطره‌ای که هرگز فراموش نمیشود بروم ، اما حالا که بازی روزگار مرا باصفهان کشانده است ، شخص مورد نظر را از میان اصفهانی‌ها انتخاب کنم.

دوچرخه ، عشق وبیمارستان !

آقای ارحام صدر، سرشناس ترین هنرپیشه کمدی‌اصفهان، جالبترین خاطرهٔ خودرا برای شما شرح میدهد

◆ شکر پاره

جای اندیشه ودرنك نبود و برایم نیز مسلم بودکه در میان اصفهانیها، چهرهٔ آقای ارحام‌صدر که‌شکرپاره اصفهان لقب‌گرفته است ، بیشتر از سایر همشهریهای او، برای شماآشنا است. از این رو، فورا به‌تئاتر سپاهان که‌میدانستم بارها شاهد هنرنمائی های این هنرپیشه بااستعداد بوده است‌رفتم وسراغش را گرفتم . جواب شنیدم که آقای ارحام صدر دیگر باین تئاتر نمی‌آید وبرنامه‌ای در آنجا ندارد. مدتی این‌دروآن درزدم تا اینکه شمارهٔ تلفن ونشانی خانه‌اش را پیداکردم . ساعت در حدود هفت بعداز ظهربود که زنك تلفن خانه‌برجسته‌ترین هنرپیشه کمدی اصفهان را برای شنیدن خاطره‌ای که هرگز فراموش نمیکند، بصدا درآوردم . این بار جواب‌شنیدم که‌او چندساعتی است از تهران آمده‌و بقصد رفتن بعروسی وبازگشتن بعداز نیمه‌شب ، خانه را ترك گفته است‌ودر ساعت هشت‌ونیم روزبعد اصفهان را بقصد آبادان ترك میکند. دلم از شنیدن این خبر گرفت ، ولی هنوز مرغ‌از قفس نپریده بود ونوری ازامید، امید دست‌دادن دیدار شکرپاره‌اصفهان دیده میشد . آنشب رابابیم وامیدبه سرآوردم ودر سپیده دم برخاستم. ساعت هفت‌بامداد بود که از خانه‌بیرون آمدم . آفتاب جان‌بخشی بروی آب گل‌آلود زاینده رود نور میافشاند و نسیم ملایمی درختان بلند عریان وتازه از باد فرحناك بهاری جان گرفته را، نوازش میکرد . در خیابان عریض چهارباغ ، دستم رابعلامت ایست‌برای یك تاکسی که‌اززیر دروازه گل که بعنوان خیرمقدم بملکه انگلیس بسته شده بود میگذشت ، بلند کردم و سوار شدم ، هیچیك از خیابانها را بدرستی نمیشناختم وخوشبختانه‌نیازی بشناسائی بیشتر نیز نبود، زیرا وقتی براننده تاکسی گفتم که میخواهم بخانه آقای ارحام صدر بروم، مثل اینکه قصد رفتن بخانه سرشناس‌ترین فرد شهر راکرده باشم ، پنج دقیقه بعدراننده تاکسی مرا درکنار خانه‌او پیاده کرد و مطابق نرخ رسمی ،فقط ۵ریال دریافت داشت، یعنی یك سوم نرخ تاکسی درتهران ...

◆ دانشجوی فلسفه

ناگزیر ، باملایمت دق‌الباب کردم واندکی بعد، پیرمردی دربرویم گشود وتقاضای مهمان‌ناخوانده اول وقت را بادقت شنید. بدون اینکه حرفی‌بزند، بدرون رفت وپس‌از یکی دو دقیقه دوباره بازگشت و مرا باتاق پذیرائی ساده وآراسته مشهورترین هنرمندان اصفهان هدایت کرد. هنوز کاملاروی مبل جابجا نشده بودم که آقای ارحام صدر وارد اتاق شد و ضمن تعارف گرم ونرم ، بطور تلویحی خاطرنشانم ساخت‌که مسافراست وباید تا یك ساعت دیگر خودرا به‌فرودگاه‌اصفهان برساند وباهواپیما به‌آبادان رود. من هم معطل نشدم و منظور از مزاحمت نابهنگام را درچند کلمه بیان کردم و بدنبال آن سراغ خاطره‌ای را که او هرگز فراموش نمیکند گرفتم ... و حالا پیش‌از اینکه آنرابرایتان بازگو کنم ، اجازه بدهید اطلاعاتی که در باره آقای ارحام صدر بدست آوردم باستحضارتان برسانم :

آقای ارحام صدر درسال ۱۳۰۲ در اصفهان چشم بزندگی گشود . دوره ابتدائی رادر دبستان پهلوی و دوره دبیرستان را در کالج انگلیسها در اصفهان گذراند. بسبب علاقه‌ای که بادبیات داشت ، بعداز دریافت دیپلم ششم ادبی،بدانشکدهٔ ادبیات اصفهان رفت وفعلا دانشجوی سال دوم دررشته فلسفه است . وی از سال ۱۳۲٤ به استخدام شرکت سهامی بیمه ایران شعبه اصفهان درآمد واکنون معاون این شعبه است واز شغل اداری‌خوه‌که

بقیه درصفحه ۶۳

تهمینه وارحام صدر درفیلم روزازنو، روزی ازنو



تصویر صفحه مقابل

تابلوی صفحه مقابل که بعنوان هدیه سال نو تقدیم خوانندگان‌گرامی میشود موسوم به «چنك» واثرهنرمند ارجمندآقای محمدعلی‌دولتشاهی‌است که‌در کلاس نقاشی انجمن‌دوشیزگان وبانوان وابسته به اطلاعات بانوان هنر نقاشی‌راتدریس‌میکنند .علاقمندان باین هنر ظریف میتوانند برای‌نام نویسی در کلاس نقاشی بدفترانجمن مراجعه کنند.



رادیو تلویزیون پاریس این دو دختر ایرانی را بعنوان ملکه شب انتخاب کرد

ویگن در پاریس بااستقبال پر شوری روبروشد

از مهین تاش

خوانندگان گرامی اطلاع دارند که ...ندی قبل « ویگن » هنرمند معروف ...عوت انجمن ایران و فرانسه برای ...جرای برنامه های هنری سفری به ...انسه کرد و شب عید نوروز بتهران ...زگشت . خبرنگار مخصوص ما در ...ریس ، دربارهٔ فعالیتها و موفقیت ...های این هنرمند ایرانی در فرانسه ...رتاژی تهیه کرده و ارسال داشته ...ست که‌در اینجا بنظر شمامیرسانیم:



پاریس ، ویگن را با آغوش باز ...ذیرفت . روزی که ویگن بدعوت ...کلوب « فرانکو ـپرسان » برای ...رکت در جشن سده ، واردفرودگاه ... اورلی پاریس شد عده زیادی از ...جوانان ایرانی و خارجی از او استقبال ...کردند .

از مدتها پیش ، در گوشه و کنار ...خیابانهای پاریس نام ویگن بچشم می ...خورد و هر روز دوبار رادیو فرانسه ...صفحات اورا پخش میکرد و اکثر ...مردم پاریس نام‌این خواننده جازرادیو ...ایران را که از طرف رادیو فرانسه ...او لقب « ژیلبر بکوی » ایران‌داده ...شده بود میدانستند. بدین ترتیب ...استقبال گرم و بیسابقه پاریسیها از ...ویگن غیر منتظره و عجیب نمینمود.

جشن سده

روز ۲۵ فوریه بمناسبت جشن سده، ...مجلس بال باشکوهی در سالن گراند ...هتل پاریس با حضور عده زیادی از رجال و روزنامه نگاران و هنرمندان و منتقدین هنری و بیش از ۱۸۰۰ نفر از هنر دوستان ایرانی و خارجی برپا شد. ویگن درمیان ابرازاحساسات شدید مردم روی سن آمد و تصنیف « داستان یك عشق » را بزبانهای فارسی و اسپانیولی اجرا کرد که با کف زدنهای ممتد تماشاچیان استقبال گردید.

برنامه این جشن بمدت یکساعت مستقیما از رادیو فرانسه پخش شدو بعد تا ساعت ۵ صبح همچنان ادامه پیدا کرد .

بعد از پایان برنامه رادیوئی ،نخست دوشیزه شیدا شمس یك رقص‌شرقی بسیار جالبی اجرا نمود که با ابراز احساسات شدید تماشاچین مواجه گردید و دوشیزه هنرمند ناچار یك رقص محلی دیگری نیز اجرا کرد . بعد مجددا میکرفن در اختیار ویگن گذاشته شد.

ویگن اول از ابراز محبت مردم پاریس‌و ایرانیان‌مقیم فرانسه‌،همچنین

بقیه در صفحه ٦٢



عکسهای فوق از راست بچپ : دوشیزگان ایازی وپاکروان که‌بعنوان ملکه شب انتخاب شدند و دوشیزه شیداشمس که رقص محلی‌او تحسین همه را برانگیخت.

برنامه‌های ویگن درپاریس بااستقبال پرشوری مواجه شد



کودک نابغه!

داستانی از یک کتاب



روزی که «ملکیور» پاورچین باطاق واردشد و کودك را که قدش درست به شستی ها نمیرسید در مقابل پیانو غافلگیر کرد، یکدم بر او خیره شد و اندیشه‌ای مانند برق از مغزش گذشت: کودك نابغه !.. پس چرا تاکنون باین فکر نیفتاده بود ؟.. چه درآمد هنگفتی برای خانواده میشد ! البته او تصور کرده بود که این بچه مانند مادرش عامی وناتراشیده بار می‌آید ولی امتحان کردن ضروری نداشت . ممکن بود بخت یاری کند ! دراینصورت اورا در سراسر آلمان ، وشاید هم در کشورهای دیگر ، بنمایش میگذاشت . زندگیشان بخوشی میگذشت ، واز آن گذشته افتخارآمیز هم بود — آری ، «ملکیور» هرگزفراموش نمیکرد که‌درهرکار خودشرف‌وبزرگواری نهفته‌ای بجوید ، وکم اتفاق میافتاد که آنرا کشف نکند.

با اطمینان بدین موفقیت ،ملکیور بلافاصله پس‌از شام ، همینکه بچه لقمهٔ آخر رابدهن گذاشت،اورا دوباره‌در مقابل پیانو قرار دادو گذاشت درس آنروز را آنقدر تکرار کند که‌چشمهایش از خستگی بسته شد .

فردای آن شب سه‌بار تمرین.هم چنین پس‌فردا ، و باز هر روز پس ازآن. «ژانك...» بزودی خسته شد ،ملالی جانگاه بدودست داد. سرانجام دیگر تاب نیاورد و خواست سرکشی آغازکند. کاری که اورا بدان مجبورمیکردندمعنی نداشت: همه‌اش میبایست انگشت هارا بجز انگشت بزرك بسرعت روی شستی ها بدواند، یاآنکه انگشت چهارم راکه ناشیانه‌میان دوانگشت‌دیگر بیحرکت‌میماند تمرین دهد . اعصاب ژان از این کاردرد میگرفت،هیچگونه زیبائی هم در آن نبود دیگر از آن طنین های سحر آمیز ،از آن غولهای‌خیره کننده ، از آن جهان رویاها که دریك لحظه ازنظر میگذشت خبری نبود.. گام‌ها و تمرین‌ها خشك ویکنواخت وبیمزه بدنبال هم می‌آمدند. بیمزه تراز گفتگوهای سرمیز ، که‌همیشه دربارهٔ خوراکها وبازهمان خوراکها در میگرفت .کودك دیگر باتوجه کمتری بدرس های پدرش گوش‌میداد و پس از آنکه بسختی بازخواست شنید بابیمیلی بکار پرداخت . دیری نگذشت که تنبیه‌و کتك بمیان آمد، واوهم تاتوانست کج‌خوئی نشان داد. آنچه کاسه صبرش را لبریز کرد آن بود که یك شب پدرش دراطاق پهلوئی نقشه خودرا فاش نمود واو توانست بشنود. ها ! پس اگر اینهمه آزارش میدادند ومجبورش میکردندتمام‌روز شستی های عاج را حرکت دهد برای این بود که او راماننده‌حیوان‌تعلیم‌یافته بنمایش بگذارند ! دیگر حتی فرصت‌آن رانداشت که بدیدن رودخانه عزیزش برود، آخر، چه مرضشان بودکه اینقدر سربسرش میگذاشتند ؟ —«ژان» ازاین که غرورش را درهم شکسته و آزادیش را ازبین برده‌بودند سخت آزرده بود. تصمیم گرفت دیگر روی موسیقی‌زحمت نکشد . یاآنقدر بدکار کند که پدرش را دلسرد سازد. البته این کار بسختی میگذشت .ولی میبایست استقلال‌خود رانجات دهد.

از همان درس بعد کوشید نقشهٔ خودرا عملی سازد . بعمداصرار داشت نوتها را عوضی‌بگیرد و یاچند نوت‌پیوسته را بدازکار درآورد .«ملکیور» تغیر کرد، زوزه کشید، سپس بارانی از سیلی و مشت براو بارید ،خط‌کش کلفتی بدست گرفت .بهر نوت غلط آنرا به‌انگشتان بچه‌میزد ، ودرهمان حال در گوش او فریاد می‌کشید .

«ژان» از درد بخود می‌پیچید ولبهای خودرا گاز میگرفت تاگریه نکند ، و بابردباری وتحمل فیلسوفانه همچنان نوتها را عوضی میزد . وهمینکه فرا رسیدن ضربتی را احساس مینمودسرش رامیان شانه‌ها فرو میبرد . اما این روش بدی بود ودیری نگذشت که بر نادرستی آن یقین کرد .ملکیور باندازه خود او لجوج بود . قسم خورد که اگر هم دو روز ودو شب طول بکشد ،حتی‌از یك نوت چشم نخواهد پوشید مگرآنکه بچه آنرا بدرستی بنوازد .«ژان» بیشتر از اندازه اصرار داشت که هیچ نوت را درست از کار درنیاورد.وملکیور بدیدن آن که هربار دست کوچك بچه‌بسنگینی بایك غرض آشکار ، بغلط میرفت‌کم کم به حیلهٔ اوپی برد . ضربات خط‌کش دو برابر گشت . انگشتان« ژان» دیگر بیحس شده بود . آهسته بطرز رقت انگیزی میگریست ، فین بالامی‌کشید و بغض‌و اشك خود را فرو میخورد . فهمید که از این راه بجائی نخواهدرسید ومیبایست دست به اقدام نومیدانه‌ای‌بزلد. توقف کرد،واندامش باپیش‌بینی طوفانی که‌اینك برمیانگیخت میلرزید .با جرات گفت :

— بابا جان . دیگر نمی خواهم پیانو بزنم .

گوئی نفس ملکیور بندآمد . فریاد زد:

—چی !...چی !.

چنان بازوی بچه را تکان میداد که گوئی میخواست بشکند . «ژان»بیش از پیش میلرزید ،در حالیکه آرنج‌خود را بلند میکرد تاسرش از ضربات پدر محفوظ بماند ،ادامه داد :

—دیگر نمی‌خواهم پیانو بزنم چونکه نمی خواهم کتك بخورم .واز آن‌گذشته..

دیگر نتوانست حرف خودرا به‌آخر برساند . سیلی محکمی نفسش را بند آورد . ملکیور داد میزد :

—ها ! نمیخواهی کتك بخوری ؟ نمیخواهی ؟

ضربات مانند تگرك فرو میبارید، و «ژان» میان گریه وناله عر میزد :

—واز آن گذشته ..موسیقی رادوست ندارم !..موسیقی رادوست ندارم !

بچه خودرا از روی صندلی بپائین سراند .ملکیور باخشونت اورا سر جای خودنشاند . پنجه‌هایش رادوی شستی های پیانو میزد و فریاد میکشید:

—باید پیانو بزنی !

«ژان» هم جیغ میکشید :

—نه ! نه ! پیانو نمیزنم !

بقیه در صفحه ۵۹

قایم موشک ادبی

مسابقه شماره ۹
باده جایزه نفیس

داستانی راکه در این صفحه‌چاپ شده‌بخوانیدوباین‌سوآلات پاسخ‌دهید:

۱—این داستان از کدام کتاب انتخاب شده ؟ (نام کتاب)

۲—نویسنده این کتاب کیست؟

۳—مترجم این کتاب کیست ؟

٤— ناشر این کتاب کدام موسسه مطبوعاتی است ؟

۵—داستان نقل شده از کدام‌فصل کتاب انتخاب شده ؟

بدیهی‌است برنده اول کسی است که‌این کتاب ونویسنده آنرا دقیق و مشروح معرفی کند واطلاعاتی‌نیزدر باره نویسنده کتاب بدهد . سایر برندگان بقید قرعه انتخاب میشوند . برای فرستادن پاسخ از این تاریخ تاسه هفته فرصت داریدوجوائززیر درانتظار شماست :

جایزه اول :معادل هشتصد ریال کتاب — جایزه دوم معادل چهار صد ریال کتاب— جایزه سوم معادل دویست ریال کتاب وجوایز چهارم‌تا دهم هرکدام یك کتاب خوب .

نتیجه مسابقه شماره٤
آرزوهای بزرك

ناشر: انتشارات نیل

داستان انتخاب شده‌برای مسابقه شماره ٤ ازکتاب «آرزوهای بزرك» اثر

بقیه در صفحه ۵۹

ملکه بهار

گوشهٔ بی‌دغدغه‌ای رابرجلوه‌گری درگلزار پرسروصدای هنر، ترجیح داده‌است

باهم آشناشویم

از: پیرایه



خانم درخشنده ملکوتی

تعجب در این است که بعد ازگذشتن این‌همه سال وماه هنوز شکوهٔ حافظ برای نبودن «معرفت دراین ملك» و مدد خواستن او برای اینکه گوهرش رابخریدار دگر برد ، برای ما تازگی دارد و دراین روزگار نیز دست بدل هرپوینده راه پرشکوه هنر بگذارید ، همان گله و شکایتی که چاشنی اشعار سرآمدشاعران ایران در ٦ قرن پیش بوده‌است ، احساس میکنید . باوجود این‌همه پیشرفت مادی ومعنوی که‌در اجتماع‌ماپیدا شده و زمینه را برای رونق بازار هنر آماده ساخته است ، اگرپای صحبت هر هنرمندی بنشینید و بدرددلش گوش فرادهید ، درته‌دل از اینکه در سلك هنرمندان جای گرفته ، ناراضی و ملول‌است. در صورتیکه درسایر کشور ها ،در آنجاها که بقول حافظ خریداران‌دگر هستند ،گوهرشناس و هنر دوست و هنرمند پرور فراوان یافته میشود و درنتیجه ، روز بروز برخیل هنرمندان میافزاید و گلزار هنر بارورترمیگردد و این موجب مباهات است ، زیرا هنرمندان گلهای سرسبد اجتماع هستند و باهنر خود ، جامعه راب‌سوی کمال میبرند و شادی و شاد دلی می‌انگیزند و پندارهای نورا رواج میبخشند . اما دراین ملك که‌بقول شاعر معرفت (البته معرفت هنری) نیست ، نه فقط هنرمندان دل‌خوشی از محیط هنری ندارند بلکه اگر سببی پیش آید و باد موافقی بوزد ، بمصداق شتردیدی ندیدی ، جامه‌هنر را میکنند ویکسو مینهند وباشك و آه پایمردی سایر رهروان راه هنر که هنوز علم هنر را برافراشته نگهداشته‌اند میستایند وبفرزندان‌خود که طبعا مایه هنری دارند ، توصیه میکنند که اگر میخواهید آسه‌بروید و آسه بیائید تا گربه شاختان نزند ، راه هنر را دراین ملك انتخاب نکنید. وماکه‌نمیدانیم فرجام این قدرنشناسی بکجا خواهد انجامید ، یکی از گل هائی را که‌در جهنم روئیده و کنج خانه را برجلوه‌گری ترجیح داده‌است، در اینجا باشما آشنا میکنیم .

◆ خوشه چینی

دریکی از همین روز ها«درخشنده» در خانواده «ملکوتی» چشم بزندگی گشود. تحصیلات ابتدائی را در دبستان‌قدسیه که عمه پدرش،مرحوم شوکت ملکوتی داین کرده بود ، گذراند و چون‌نهال زندگیش درخانواده روشنفکری ریشه گرفته بود وپدر بزرگش ،میرزاحسن خان ملکوتی ، ازمردان صدرمشروطیت بشمار میرفت ، مانعی برای ادامه‌دادن بتحصیلات درسرراهش سبزنشد ودر دبیرستان اردیبهشت بگذراندن دوره متوسطه پرداخت . دراینجا بود که باستعداد خود درزمینه هنرپشگی‌پی‌برد و بقدرتی که در حنجره‌اش نهفته‌بود، وقوف یافت وخویشتن را برای‌پرداختن بکارهای هنری و بازیگر و خواننده شدن ، مستعد و توانا دید . بدنبال این خویشتن شناسی ، داوطلب‌شرکت دربرنامه‌های هنری دبیرستان شد و هنگامیکه درسال اول دبیرستان‌خوشه چین خرمن دانش‌بود ،برای اولین‌باردر یك نمایش نقشی را بعهده گرفت و بروی صحنه رفت . دراین نمایش ، او نقش «ملکه بهار » را ایفا میکرد ومانند ملکه‌ای که باموکب خود گل هارا تجدید حیات بخشد و از خواب گران زمستانی برهاند ، بروی صحنه ترانه میخواند و گل میافشاند وشادی می‌انگیخت .

◆ پرورش افکار

مهارت او درایفای این نقش ،موجی از تشویق تماشاچیان را بزیر پای‌ملکه بهار که خود دربهار زندگی میزیست، ریخت و اینهمه تشویق این اندیشه‌را در اوپرورش داد که از تحصیل در دبیرستان دست شوید و بدنبال هنر برود . براثر رنك گرفتن این اندیشه، درسال ۱۳۱۷ که تازه هنرستان هنر-پیشگی افتتاح شده بود ،به‌آن هنرستان رفت ودر کنار بدری هورفرو صفوی، هنرمندان سرشناس تآتر ، بتحصیل هنرپیشگی پرداخت . تحصیلات اودر هنرستان سه‌سال طول کشید و در پایان این مدت ، دیپلمه هنرپیشگی شد .هنگام تحصیل دراین هنرستان، علاوه‌براصول نظری هنرپیشگی ، این فن را بشیوه عملی نیز فراگرفت ودر چند برنامه نمایش ، نقش هائی را ایفا کرد . یکی ازاین‌نمایش ها ، «آبجی عبدل » بود که نمایشنامه آن

بقیه درصفحه ٦٢

خانم درخشنده ملکوتی با خلبانی و فنون نظامی نیز آشناست



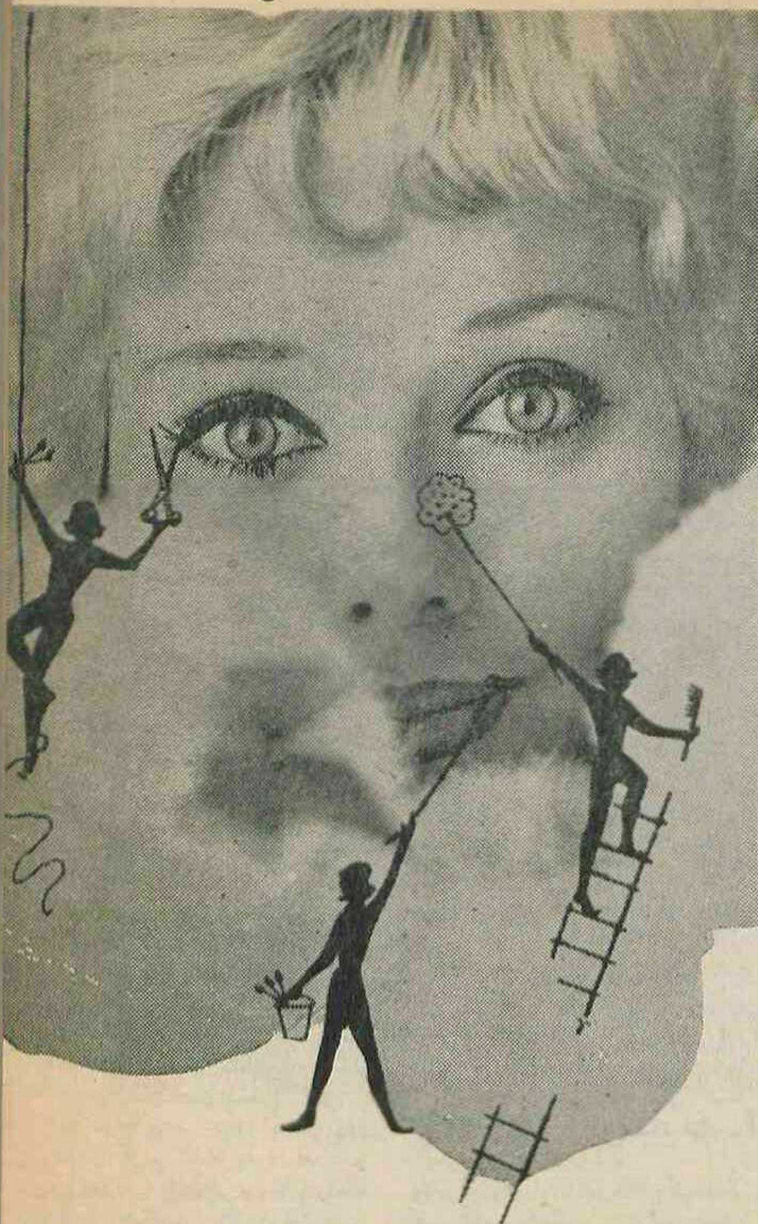


زن در جستجوی زیبائی!

تاریخ زندگی زن همیشه باتلاش درراه زیباتر شدن توام بوده‌است

ملکه‌ای که وزیر آرایش بپارلمان فرستادو پارلمانی که‌قانون‌ضدآرایش بتصویب رسانید!

از دکتر حسنعلی سلطانی



تنها در عهد مانیست که زنان‌به آرایش خود بیش از همه چیز توجه دارند ، بلکه از هنگامی که تاریخ بیاد دارد، دختران‌حوا همیشه بزیبائی خود علاقه‌مند بوده و از آن بمنزله بهترین وسیله برای تسخیر دل‌مردان استفاده کرده‌اند .

شاعری از یونان میگوید : «ونوس هم که رب النوع زیبائی بود ، قبل از شرکت در مجمع خدایان ، ساعتها به آرایش جسم و صورت خو دمی - پرداخت » !

اگر این تصور شاعرانه را نپذیریم، ناچاریم نوشته تاریخ نویسان را باور کنیم که هر جا از اوضاع اجتماعی و خانوادگی ملت ها سخن میگویند ، چون به زندگی زن میرسند ، ابتدا، از آرایش و انواع زیور هائی که بکار برده است گفتگو میکنند .

قدیم ترین شرحی که از آرایش زنان به گوش ما رسیده است ، از مصر قدیم و در چندین قرن قبل از میلاد مسیح‌است .

اگر با تاریخ نویسان بساحل نیل قدم بگذاریم و داخل حر مسرای یکی از فراعنه شویم ، بانوی حرم را سر گرم آرایش خود خواهیم دید که میله عاج و یا آبنوس سرمه‌دان را در گرد سیاه رنگی فروبرده‌و در اطراف چشمهای بادامی شکل خود دائره‌ای ترسیم میکند تا نگاهش فرعون را بیش از پیش شیفته و شیدا گرداند.

خادمی را خواهیم دید که جعبه هزار خوانی را بخدمت خاتون می‌برد که در آن چهار گرد یا پودر بارنگ های مختلف موجود است :

که سفید برای تعدیل رنگ پوست ، قرمز برای بر افروخته کردن گونه، جگری‌برای لب و آبی برای رگهای گردن و پیشانی !

دیگری ظرف حنا را تقدیم‌میکند و آرایشگری با دقت ناخن های خانم را بارنگ جگری آن جلوه میدهد .

در یونان قدیم و بخصوص درشهر آتن هم زنها چند قرن قبل از میلاد مسیح به تغییر رنگ مو ها می‌پرداختند و در این راه به کشفیات بزرگی‌نائل شده بودند .

رنگ کردن چشم‌با «آنتیمون» از هنر هائی بودکه یونانیها ازآسیا فرا گرفته و بنوبه خود به خانم های روم قدیم آموخته بودند .

در روم قدیم در قرن حکومت « اوگوست » آرایش زن در اوج‌ترقی بودو نویسندگان وقتجسته گریخته مطالبی در این باره نوشته‌اند . رنگ پریده در این عصر مد روز بود و خانم ها از آفتاب مانند دشمن بزرگی یاد میکردند که رنگ شیری‌بدنشان را آلوده میکند !

رومی ها، هنگام تسخیر کشور های شمالی ، فنون آرایش خود رابه ارمغان‌می بردند و مللی را که تا آن زمان از ریزه کاری های این هنر اطلاع کافی نداشتند تعلیم میدادند .

در بین طایفه «گل» ها درفرانسه بزودی تعلیمات‌رومیها به نتیجه رسید و خانم‌های «گولوآز» یا مادربزرگهای پاریسی های امروزه ،بقدری در ظاهر سازی و توآلت خود افراط کردند که مقدسین مذهبی زبان بشکایت وانتقاد گشودند. «سنت ژروم» کشیش وقت‌در نوشته های خود به مسیحیانی که با موچینه زیر ابروان خود رابر میدارند و با سرمه چشمان خود را گرد میسازند حمله کرده وآنها را درعقیده مذهبیشان متزلزل شمرده است . در همین زمان خانم های متشخصی‌بودند که جز با آب باران سروصورت و بدن خود را نمی شستند زیرا مشهور شده بود که آب باران رنگ چهره‌را بازو شفاف میکند .

در قرون وسطی ، خانم های قصر نشین که زندگی را به تن آسائی و تنبلی کامل میگذراندند ، بزرگترین کار وتفریحشان جستجوی موادجدید آرایش بود که حقه بازان و شیادان برای اندوختن ثروت های گزاف به بازار می آوردند .

از گوشه و کنار آسیا و افریقا، تاجران در یانورد سرمه و کحل و توتیا و حنا و پادزهر و غیره به‌اروپا می بردند و به کنتس ها و پرنسس های خود آرامی فروختند .

در زمان شارل نهم ، در اروپا ، ماسك گذاشتن برچهره بطرز عجیبی مد شده بود . تمام خانم های اعیان و اشراف در روز ماسکی از مخمل سیاه‌بصورت میزدند که‌بشکل‌روبنده بود و گمان میکردند بدین وسیله از تصرف هوا که مخرب رنگ چهره است جلو گیری‌میشود .

درشبها ، بر عکس صورت خود را باخمیرهای مختلفی‌که بعنوان تجدید کننده جوانی‌عرضه میشدمی اندودند وبدین ترتیب صورت این علیا مخدرات همیشه از انظار پوشیده میماند !

مشهور است که « هانری دو والوآ» پادشاه فرانسه بیشتر وقت خود را صرف آرایش صورت‌وزلف های زنش میکرد و در این کار بیش از هر آرایشگر دیگری مهارت داشت . از اینجا میتوان به اهمیت بی سابقه‌ای که توآلت زنان در آن عصر بدست آورده بود پی برد .

یکی از نویسندگان مذهبی این زمان در انتقاد از وضع زندگی اشراف مینویسد : «زنانشان غرق در عطر و سنگین بار از مواد مختلفه آرایشی هستند ، صورت خود را با بزك‌می پوشانند و بدنشان‌را بامعجون های عجیب و غریب می آلایند، زیر ابروان خود را بر میدارند ، شب در زیر ماسك زیبائی میخوابند و در زیر کلاه‌گیس‌های پرپشت حرکت‌میکنند!»

در دوره رنسانس گر چه تاحدی از این بی‌بند و باری و افراط در خود آرائی جلو گیری شد ، ولی تا مدتها بعد،باز هم‌زنان اشراف ،کاری جز آرایش نداشتند و هنری جزآن نمیدانستند .

در این دوره ، عطر اولین عنصر اساسی آرایش شناخته میشد و ابتدا در ایتالیا و سپس در دیگر کشور های اروپائی عطر های تند و زننده ای به بازار آمد و هیچ خانمی که به دلفریبی خود علاقه داشت نمی‌توانست از استعمال بی نهایت آن خود داری کند .

از خصوصیات عجیب دیگر این

بقیه درصفحه ۴۲

اشک و خون





از: ناصر نجمی

دنباله داستان

وجود سرباتك که ظاهرا بمنظورشفا بخشیدن ومداوای او آمده بود، بجای اینکه بهآرامش و هیجان دورونیش کمك کند ، بعکس التهاب وبحرانش رادوچندان ساخت.

سرباتك که متوجه تغییر حالت و دگرگونی شدید رابعه شده بود، در حالیکه کوشش میکرد خودرا آرام نشان دهد، بالبخندیساختگی گفت:

ـبانوی عزیز، مثل اینکه خیلی ازتب رنج میبرید ؟ امیدوارم بتوانم اطمینان بهبهبود وبازیافتن سلامتی را به شما باز گردانم .

سرباتك بیآنکه جرات آنرا داشته باشد که درچشمان ملتهب رابعهنگاه کند، بار دیگر دهان بسخن گشود و گفت: مراحارث برادرتان اینجافرستاده وسفارش کرده که هرچه در قدرت و نیرو وتجربه دارم بکار برم تا بهکمك پروردگار بیماری را از جانتان دور گردانم.

نام حارث ضربهٔ دیگری بود که بر روح فرسوده وناتوان رابعه فرودآمد. هول ووحشتی که دختر کعب ازشنیدن این سخن درخود احساس میکرد، از شدت بیماری مهیب ترودردناكتربود: رابعه بهزحمتی بود دیدگان کمـ فروغ خودرا بهچهرهٔ مرتعش و درهم سرباتك متوجه ساخت وسرباتك کهاز نگاههای رابعه میترسید، بابیم و نگرانی چشم بجای دیگر دوخت و رابعه که پیبردهبودحارث بافرستادن طبیب معتمد خود بخیال جنایت تازهای افتاده واین بار میخواهد خود او را قربانی کند، در حالیکه سعی فراوانی بکار میبرد تاخود راخونسرد وآرام نشان دهد تاطبیب متوجه موضوعنشود دهان بسخن باز کرد وباآهنگی کهاز ضعف وناتوانی میلرزید گفت:

ـاز برادرم متشکرم که شمارا برای مداوای من فرستاده است ،ولی مـن احساس میکنم که بیماریم از نوع بیماری های عادی نیست و بادوا و محلول هم معالجه نمیشود.

سرباتك که از کلمات رابعه اطمینانی بدست آورده وقوتی گرفته بود ، در حالیکه آن محلول مخصوص را از داخل انبان چرمی بیرون میآورد ، گفت:

ـولی من مرض شماراتشخیصدادهام واز روی علائمی که کاملا آشکاراست این محلول را تجویز میکنم تا هرروز مقداری از آنرا میل کنید. ...

سرباتك این بگفت و ظرف محلول رابدست رعنا که خاموش وبیحرکت ولی پریشان و مغموم درگوشهای ایستاده بود سپرد. آنگاه در مقابل رابعه سری فرود آورد ودرحالی کـه کوشش میکرد چشمانش بصورت او نیافتد، باقدمهای متزلزل بطرف دربیش رفت و همچون کسی که سایهٔ مرك را بدنبال خود بهبیند از اتاق رابعه گریخت وبااضطراب ووحشت درمیان تاریکی ناپدید گردید.

وقتی صدای پای سرباتك کـه با التهاب و دستپاچگی ازروی شن هـای باغ میگذشت خاموش شد، رابعه همراه باآهیجگرسوز تکانی به خـود داد وآنگاه چشمان خودرا که ازشدت رنج ودرد داغ و سنگین شده بودبسوی رعنا متوجه گردانید.

رعنا پساز بازگشت پزشك حارث ، ظرف محلول اورابدست داشت و می خواست آنرا بهبانوی خود بخوراند.

رابعه که بارفتن طبیب احساسکمی آرامش واطمینان درخود میکرد ، همچون محکومی مینمود که به پـای تیغ دژخیم کشانیده شده واز زندگی قطعامید کرده باشد ، ولی در همان حال که سایهٔ شمشیر جلاد بر روی سرش افتاده ناگهان یك واقعه غیرـ منتظره اجرای حکم محکومیتش رابه تاخیر انداخته باشد..

اوبدیدن رعنا امید تازهای به قلب دردمندش راه یافت ورخسارش که بزیر حجابی تیره فرورفته بوداز هم باز شد وتدریجاروشنائی زندگیبرآن پرتوافکن گشت . رعنا وقتی اینحال رابدید ، دستهای مرتعش خودرا با ظرف دواپیش برده آنرا بدهان بانوی خودنزدیك کرد.

رابعه بدیدن ظرف مایع، همانمایعی که میبایست جان از پیکرش جـدا سازد ، احساس هراس و بیمی نموده بادست آنرا عقب زد، سپس باآهنگی کهبغض ونفرت خشمآلودش میساخت چنین گفت:

رعنا ، آیا توماموریت سرباتك طبیب مخصوص حارث برادر جنایتکار مرا، ساده واز روی صمیمیت و وظیفه شناسی میدانی ؟

رعنا که حالت استفهام آمیزی بخود گرفته بود و دیدگان مرطوبش بابهت زدگی وترحم بهبانویش مینگریست ، اظهار عدم اطلاع کرد و رابعه چنین ادامه داد:

ـمن اطمینان دارم وقبلا همبدلم گذشته که حارثازبیماری مناحساس رضایت میکند. حتی میتوانم بگویم کهاو برای از بین بردن من بهتر از حالا فرصتی بدست نمیآورد و توباید بدانی که حارث وجودمرا هرگز نمی تواند تحمل کند واز همان روزی که پیبردم توطئه قتل پدرم رابهکمك سرباتك طبیب و صعلوك کارگزارش طرح ریزی کرده ، هیچگاه آرام و قرار نداشته است واین سرباتك طبیب هم که ظاهرا بنظرتو شاید آیترحمت وموهبت خداوندی جلوه کند، جزیك دژخیم ، یك میرغضب بیرحم و بیـ وجدان، کس دیگری نیست واینظرف دوا که بنظرت باید سلامتی را به من بازگرداند، میباید رشتههایزندگیم را ازهمپاره کند.

درهمان دقایق، موجی از نفرت،کینه بغض وانزجار دراعماق قلب رابعه به جوش وخروش درآمدوحالت بیماربا اظهار این حقایق وحشتناك بحرانیتر شد. باهر کلمهای که از دهان دختر کعب بیرونمیآمد ، نفسش بیشتر تنگی میگرفت و اینطور مینمود که قلب دردمندش از فرط هیجان میـ خواهد قفسه سینه را شکافته از آن خارج گردد.

رعنا که هر لحظه بروحشتش افزوده میشد ، از اینکه این حقایقزجردهنده را میشنید ، سخت دگرگون میـ گردید ووقتی وضع روحی رابعه را میدید که هرلحظه وخیمتر وبحرانیتر میشود، بیاختیار دستهای گرم و ملتهب بانوی خودرا در دست هـای لرزان خویش گرفته و در حالیکـه سخت میگریست باو التماسمیکرد که آرام بگیرد.

ـبانوی عزیزم ، کاش میتوانستم و قدرت آنرا داشتم تابرای شما کاری انجام دهم . من هرلحظه آمادهام که درراه شما جان ناقابل را فدا سازم ، ولی نمیدانم چه خدمتی میتوانم بکنم وتکلیف من در این موقع چیست ؟اگر اجازه بفرمائید برای انتقامجوئی ودفع شر برادر جنایتکارتان نقشهای می کشم واز زیبائی ساحرانهای کهخداوند بمن مرحمت فرموده استفاده میکنم ، خودرا بهبارگاه حارث نزدیك میسازم وپساز آنکه توجه اورا بخودم جلب نمودم یاران موافقی از میان نزدیکانش بدست میآورم واگر باینکار توفیق نیافتم خود یکه وتنها اقدام میکنمو دریك فرصت مقتضی جان پلیدش را چنان میگیرم که همهکس گمان کند کهباجل خدائی مرده است.

رابعه که از سخنان دلسوزانه رعنا ولحن صحبتش که درآن صمیمیت و فداکاری مشهود بود کمی خوشحال شده و طوفان مهیبی که در روحش میغرید فرو نشسته بود، در حالی که تبسم ملایمی بلب آورده بود گفت:

ـنه، نه، رعنای عزیز . منازصمیمیت

وفداکاری تو متشکرم و هرگز نمی خواهم دستهای خودت را به خون حارث آلوده کنی. من قبل از مرك او کارهای دیگری دارم که باید در انجامش همت بگمارم و از تو صبر و حوصله وشکیبائی میخواهم.

رعنا که هیجان والتهابش تخفیف یافته بود، باردیگر اشك بدیدگان خود آورده باآهنگی تاثر آلود گفت:

-بانوی گرامی ، حالا که با اینکار موافقت نمیکنید ، پس‌از شما خواهش میکنم علت بیماری خودتان را برایم بگوئید تالااقل بتوانم برای سلامتی شما قدمی بردارم ، من از شماتقاضا میکنم ، بشما التماس می کنم که‌راه دیگری رانشان دهید تا شاید بتوانم خدمتی انجام دهم.

رابعه که دستخوش رویاهای‌مبهمی شده بود باردیگر دهان بسخن گشود:

-من باید برای تو که یگانه محرم رازهایم هستی همه‌چیز را بگویم و برایت شرح دهم که بیماری من از کجا وچرا شروع شده است...

رابعه دراین لحظات مانند گناهکاری بود که میخواهد نزدیك قاضی ویایك پیشوای مذهبی اعتراف نماید . او در حالیکه احساس میکرد که هر قدر صحبت کند واز عشق خود سخن بگوید، عقده‌های درونش یکی پس‌از دیگری گشوده میشود وباری که بر دوشش افتاده سبکتر میگردد،اینطور ادامه داد:

-من قبلا اعتراف کرده بودم کـــه دلباختهٔ بکتاش خزانه‌دار برادرم حارث شده‌ام‌وحالا هم ناگزیرم آشکار سازم که‌بیماری جانسوز من مربوط بهمین عشق ودلباختگی است ، مربوط باین جوان عجیبی است که عشق او روحم راتسخیر کرده و مهرش در همهٔ وجودم راه یافته است . من در ایـــن چندروزه که سخت ترین دقایق‌حیاتم بود تلاش زیادی کردم تا مگر این عشق را از قلبم بیرون سازم ، باتمام قوابخود نهیب میزدم و چشم کمك به آسمان میدوختم واز خداوند بزرك برای غلبه‌یافتن براین عشق نیرو می‌طلبیدم ، ولی باید بگویم کـــه بدبختانه تمام کوششها و مساعی من دراین باره بهدر رفت وچنگال عشق این جوان هرروز بیشترازپیش برروح وقلبم فرو میرود.

رابعه که‌کم‌کم تسکین می‌یافت ، چشمانش رابادرخشندگی تازه‌ای در حدقه بگردش درآورد وبدنبال سخنان قبلی گفت:

-بله ، این بیماری مرموز که تهدید بمرگم میکند وچیزی نمانده از پایم دراندازد، چیزی بجزدرد عشق نیست‌و خدا میداند چهزجرها کشیدم تاآنرا مکتوم گذارم ولی توفیقی بدست نیاوردم .

رعنا که از گفته‌های رابعه سخت متاثر شده بود وبانوی خودرا می‌دید که‌باهمه استقامت وخویشتن داری در برابر عشق بکتاش بکلی زبون‌وبیچاره شده ، بالحن تاثر آمیزی گفت:

-بانوی عزیزم ، آیا بکتاش هم از عشق ودلباختگی شما خبر دارد و آیا من میتوانم دراین راه خدمتی بکنم ؟

-خیر، او از این ماجرابی‌خبراست ولی من همهٔ اطراف و جوانب کاررا سنجیده‌ام و چاره‌ای جز این نیست که ماجرای دلباختگی و عشق‌سوزان خودرا بمعشوقم بگویم . من حتی در همان روزهائی که به‌بستر بیماری فرو افتادم برای بکتاش نامه‌ای نوشتم ودر آن نامه پرده‌هارا بالازدم ، اسرارقلبی خود و همهٔ سوداها و آرزوهای این قلب رنجدیده و مجروح راشرح دادم ودرپایان تحت تاثیر والهام این شوریدگی مضامینی پرداختم و بنظم درآوردم ، تو باید این نامه و شعرهای جانسوز مرا باو برسانی و باوبگوئی اگرزنده‌ام فقط برای اوست ، اگر روشنائی ضعیفی باین زندگی تیره‌ام تابیده فقط وجود اوست و برایش‌شرح دهی که همه چیز من وحیات من‌بستگی باین عشق وپاسخ اودارد و اگر این عشق نبود من بااین زندگی مسموم و سراسر رنج چه میتوانستم بکنم ودر این وادی بی‌انتها بچه‌چیز می‌توانستم خوشدل وامیدوار باشم ، در مبارزه‌بابد اندیشان وجنایتکاران از چه جائـی میتوانستم نیرو وقدرت بگیرم ، جز همین عشق وتوکه مظهر مجسم آن هستی ...

رابعه این بگفت ودست دراز کرد واززیر بالش نامه‌ای راکه به خط‌زیبا .انشائی عالی نوشته بود بیرون‌آورد وآنرا به‌رعنا سپرد تاهرچه زودتر به بکتاش برساند.

ناتمام

دو مدل جدید و زیبای لباس بهاره

این دو مدل زیبای لباس که از کلکسیون های‌جدید مدپاریس انتخاب شده ، برای ماههای اول بهار لباس های مناسبی است که از نظرسادگی و در عین حال تازگـی مدل ، جلب توجه میکند . خیاطخانه بانو آماده است که طبق مقرراتی‌که قبلا در مجله اعلام شده ، الگوی‌این لباسها را دراختیار خوانندگان عزیز اطلاعات بانوان‌قرار دهد . خوانندگان عزیز مقیم تهران باید شخصا بدفتر مجله مراجعه کنند وخوانندگان گرامی شهرستانی می توانند الگو را بوسیله نامه با ذکر نام و نشانی کامل بضمیمه ده ریال پول یاتمبرپست باطل نشده‌در داخل پاکت تقاضا کنند تابه آدرس ایشان ارسال‌گردد.



پوست شما

میتواند بلطافت گلبرگهای بهاری باشد

سالن زیبائی بانو- از مشاور زیبائی آون AVON



معمولا صبح که‌از خواب برمیخیزید و حس میکنید که کاملا استراحت کرده‌اید و بانشاط هستید ، اگر به آیینه نزدیك شوید ، از دیدن قیافه خود در آینه متعجب و نگران شده از خود می پرسید : «چرا قیافه‌ام تیره و صورتم پف کرده است ؟ مثل‌اینکه درخشندگی زندگی در آن خاموش شده است !»

علت آن ، اگر بر شما پوشیده است بر متخصصین بهداشت پوشیده نیست ، پوست شما هنوز در خواب است و با بیداری شما بیدار نشده است .

چاره ای که اغلب خانم ها برای بیدار کردن پوست و زیبا کردن‌آن می اندیشند و آن را درمان منحصر بفرد میدانند توالت است . بدین‌جهت شما هم بلافاصله دست بدامن پودر و سرخاب میشوید ، ولی آیا پوست خواب آلود شما با این وسیله بیدار میشود و قدرت حیاتی و رنك طبیعی زندگی را بخود میگیرد ؟

خیر ! توآلت صورت ، مانند نقاشی بروی دیوار های فرسوده و سست بنیان ، اگر لحظه ای چشم را باشتباه اندازد برای همیشه قادرنیست زشتی ها را بپوشاند .

خانمی را که دارای پوست سالم و خوش رنك و سرخی و بر افروختگی طبیعی چهره است ، با خانمی که به کمك آرایش رنك و جلا بصورت خود داده است ، مقایسه کنید ، از این درخشندگی تا آن درخشندگی و ازاین زیبائی تا آن زیبائی‌فرسنگها راه است .

بدون شك خانمها خواهندپرسید: اگر توآلت صبحانه را کنار بگذاریم چگونه صورت رنك رفته و بیحال‌خود را بیدار کنیم و به آن جلا و فروغ طبیعی دهیم ؟

امامتخصصین بهداشت ودانشمندان زیست شناس بشما راه صحیح‌بیداری پوست‌و زیباکردن آنرا نشان‌میدهند.

برای داشتن پوست خوشرنك و گونه های‌سرخ وچهره صاف وبیدار، باید به علت و اساس رنك رفتگی و بیماری پوست پی برد و عیب و علت را از ریشه در آورد .

آنچه در ابتدا جلب‌نظر میکند،یعنی عامل موثر بهداشت پوست ، نوع و طرز تغذیه است .

برای کسب یا حفظ زیبائی در درجه اول باید موادی را که زاینده سلامتی است و به زیبائی کمك‌میکند شناخت و از آن مصرف کرد .اغذیه زیبائی بخش ،بخصوص سبزیجاتی هستند که‌دارای مقدار زیادی ویتامین «آ» و «ث» باشند.

این سبزیها عمل حفظ و تقویت سلولها ، از جمله سلول های‌پوست را بعهده دارند و به دفع سموم بدن کمك میکنند .

وقتی سلول های پوست و بخصوص چهره ، بدین وسیله تقویت و تغذیه شد و سمومش دفع گردید ، از خواب بر میخیزد ، رنك طبیعی و زیبای خودرا باز می یابد و بزندگی بر میگردد .

در میان سبزیجات نامبرده تره فرنگی و هویج و جعفری بسیار مفید است و از مصرف آنها بصورت خام نباید غفلت کرد .

سپس به مقدار غذا و ساعات مصرف آن باید توجه داشت . هیچ چیز مانند سوء هاضمه وسنگینی‌معده دشمن زیبائی پوست شما نیست وتمام بیماری های پوست مستقیم و یا غیر مستقیم با طرز کار دستگاه هاضمه رابطه دارد .

بکوشید ماهی یکروز روزه‌بگیرید و از ظهر تا ظهر یعنی بیست و چهار ساعت هیچ چیز جز آب معدنی‌مصرف نکنید .

بدین وسیله ارگا نیسم بدن‌فرصت کافی برای دفع سمومی که رنك پوست را تیره میکند بدست می‌آورد.

از تغذیه نا متناسب گذشته،عوامل دیگری که به بهداشت پوست لطمه میزند و رنك چهره را تیره ساخته نشاط و طراوت آن را از بین می‌برد، کم خوابی یا دیر خوابی است .

شب نشینی و شب زنده داری جسم را فرسوده میسازد و اثر عمیقی در پوست میگذارد . تصمیم بگیرید که حد اقل پنج شب در هفته زودتر از نیمه شب به بستر بروید‌و هشت ساعت خواب کامل بکنید ، بدانید که‌تنها خواب قبل از نیمه شب است که می‌تواند نیرو های از دست رفته راجبران کند وخستگی را بر طرف سازد .

این نوع خواب آنقدر در زیبائی‌چهره و پوست موثر است که امریکائی‌ها به آن « خواب زیبائی » نام نهاده‌اند.

و بالاخره پس از تغذیه صحیح و خواب کامل بفکر « هوادادن » پوست خود بیفتید . پوست هم‌مانند هر عضو زنده ای احتیاج بهوا خوری دارد تانشاط وطراوت‌خودرا حفظ‌کند.

از تعطیلات و یا روز های بیکاری خود استفاده‌کنید وبه نقاط‌کوهستانی و یا گردشگاه های خلوت بروید و هوا بخورید .

تنفس در هوای آزاد جریان‌خون را تشدید میکند و به اکسیژن آن می‌افزاید و بدین وسیله پوست بدن و چهره شما رنك سرخ طبیعی خودرا باز می‌یابد .

یکی از بهترین طرق حفظ شادابی و لطافت پوست، ماساژ مرتب‌آن باکرم‌های مغذی و مفید است









میلن دو مونژو

ستاره‌ای که در فرانسه غروب کرده و در ایتالیا درخشیدن گرفته است

دقیقه‌ای پانصد هزار تومان، ارزش وقت این دختر آشوبگر پاریسی است!



لابد میدانید که «میلن دومونژو» یك ستارهٔ فرانسوی است که ستارهٔ بختش بسرعت درخشیدن گرفته است ، اما قطعا تعجب میکنید اگر بشنوید که این ستارهٔ فرانسوی که درکشور های خارج اینقدر طرفدار دارد ، در خود فرانسه خیلی زود از اوج عزت بزیر افتاده‌است. تاپارسال ، هفته‌ای نبود که **مجلات** سینمائی فرانسه به بهانه‌ای عکسی از او چاپ نکنند و چیزی دربارهٔ‌اش ننویسند هرچند ماه یکبار نیز یکی از همین مجلات پاراازحد چاپ کردن یك عکس و چند سطر مطلب بیرون میگذاشت و چندین صفحه خود را باو اختصاص میداد. عکسهای او در حالات مختلف (وغالبا نیمه عریان و با مایو و قطیفهٔ حمام و غیره !)، رنگی و غیر رنگی ، تمام قدو نیم تنه ، زیب صفحات و پشت جلد مجله میشد و گاهی کار بجائی میرسید که برای خالی نبودن عریضه ، اظهار عقیده های مادموازل «دومونژو» درباره مثلا نظریه نسبی «انیشتین» یا مکاتیب جدید و قدیم فلسفی و موشك های قاره پیما و بمب های هیدروژنی و کبالت نیز یکی دو صفحه را اشغال میکرد !

خلاصه بازار این ستارهٔ تازه درآمد سینمای فرانسه رونقی داشت . کارخانه های فیلمبرداری پشت سر هم از اوفیلم برمیداشتند و مردم برای تماشای آنها پشت سر هم در صفهای درازمیایستادند اما ناگهان در اواخر سال گذشته آبها ازآسیاب افتاد. دیگر کسی‌اسمی از میلن دو مونژو نمی‌برد ، مجلات عکس او را چاپ نمیکردند و دربارهٔ شرح احوالش داد سخن نمیدادند . مثل اینکه پیش بینی یك نویسنده با ذوق سینمائی دربارهٔ این دختر خوشگل وطناز درست درآمده‌بود . این‌نویسنده نوشته بود : میلن دو مونژو بسیار خوشگل است وفوق‌العاده شیرین ... میترسم شیرینی فوق‌العادهٔ او خیلی‌زود گلوها را بزند ..

شیرینی میلن دومونژو گلوها را زدو اسمش را ازسرزبانهای مردم فرانسه انداخت ... ولی میلن دومونژو زرنگتر از آن بود که در فرانسه بماند و شاهد افول ستارهٔ اقبال خویش باشد..بمحض آنکه حس کرد که دیگر در وطن خودش پخش نمیگیرد ، اول‌بانگلستان و بعد بایتالیا رفت و اتفاقا ایتالیا ، که در چند سال اخیر مهمترین صادر کنندهٔ ستارگان خوشگل بکشور های سینمائی جهان بوده است ، با آغوش باز این دختر زیبای فرانسوی راپذیرفت و بدین ترتیب میلن دومونژو که در کشور خودش ، درراه بین یك ستاره معمولی و یك هنرپیشه ممتاز مانده بود، بسرعت برق در ایتالیا بمقام«مافوق ستاره» رسید ...

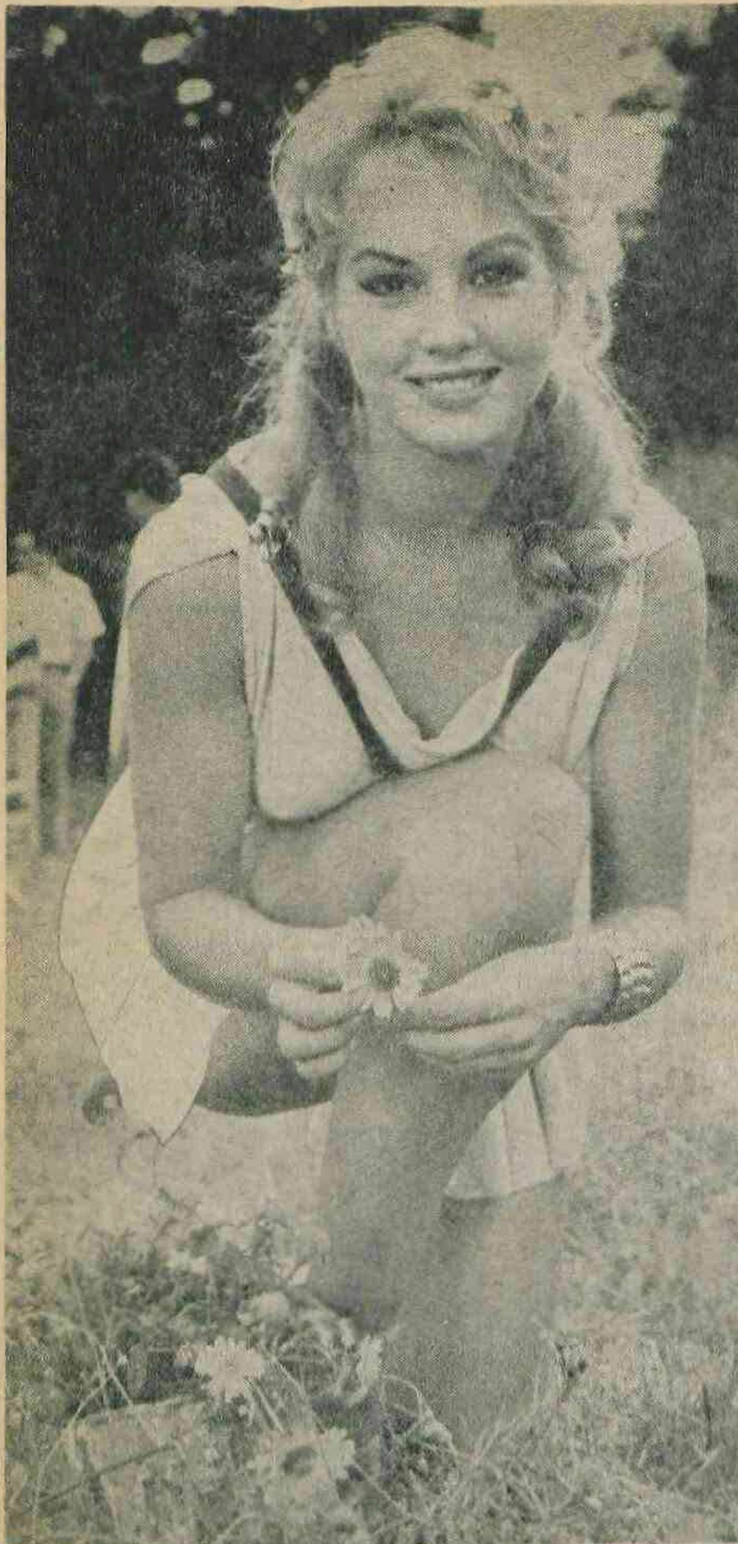
فیلمی که‌باعث‌رونق‌بازار میلن‌دومونژو در ایتالیا شد ، «پیکار ماراتون» نام داشت که چنانکه از اسمش پیدا است باید مربوط بجنگهای یونان قدیم باشد .. اما نکتهٔ جالب اینکه رلی که در این فیلم بوی داده شده بود فقط سیزده دقیقه طول میکشید و نکتهٔ جالبتر اینکه میلن برای بازی همین رل ۱۳! دقیقه‌ای ، مبلغی در حدودشش میلیون و نیم تومان ، یعنی برای هر دقیقه پانصد هزار تومان ، دریافت کرده است و این بزرگترین رقمی است که تاکنون در اروپا بستاره‌ای پرداخته شده است .

بعد ازفیلم پیکارماراتون میلن‌دومونژو در فیلم «راگازی» بازی کرد. در این فیلم که گوشه‌ای از زندگی «اگزیستا-نسیالیست» های ایتالیائی را نشان‌میدهد میلن رل اول را بعهده دارد و مبلغی که برای ایفای این نقش گرفته ، درست باندازهٔ مبلغی است که«بریژیت باردو» برای بازی در فیلم «میخواهی بامن برقصی ؟» دریافت کرده است .

برخلاف فیلم پیکار ماراتون، در فیلم اخیر ، دومونژو دوساعت تمام روی‌پرده ظاهر میشود یعنی در تمام صحنه‌های فیلم او را میتوان دید و آنهم با چه وضعی ... بایك لباس شنای دوتکه بسیار ناچیز !..

طفلك میلن دو مونژو ... برای اتمام این فیلم بیش از آنچه بتصور بیاید زحمت کشید . شوخی نیست که زنی درسرتاسر فیلمی که دوساعت طول میکشد مرتب روی پرده سینما باشد و با مایوی «بی کی نی» راه برود ... هنوز فیلم کاملا بپایان نرسیده بود که ۱۳ کیلو از وزن میلن کاسته‌شد. ناچار فیلمبرداری را متوقف ساختند تا ستارهٔ زیبا استراحتی بکند و مجددا آبی بپوستش بیاید زیرا اگر قرار بود آن وضع ادامه پیدا کند تاآخر فیلم جز پوست و استخوانی مایو پوش چیزی از میلن دومونژو باقی نمی‌ماند.

بعد از فیلم (راگازی) میلن دو مونژو در فیلم «میان ده پرچم» بازی کرد ... بعهده داشت رل مشکلی بود...جریان از شوخی گذشته رلی که در این فیلم فیلم از این قرار است که یك کشتی غرق میشود و از مسافرین آن فقط شش نفر زنده میمانند : یك زن‌جوان و پنج مرد . و طبیعی است که رل این زن را میلن دومونژو بازی میکند و باز هم طبیعی‌است که هر پنج مرد عاشق او میشوند و سعی میکنند او را بخود اختصاص دهند و این زن نیز



«میلن» درصحنه‌ای از فیلم «پیکار ماراتون»

خوش لباس و سبکبال

در پیک نیک

اکنون که شکوفه‌ها شکفته و هنگام گلگشت و تماشا فرا رسیده است، بدین ترتیب به آغوش طبیعت پناه ببرید!

زن و شوهر خوشبخت، در دامن صحرا

الفبای شیکپوشی — **از پریسا بهزاد**

بادرخشیدن گرفتن آفتاب بهاری، دوران جمود زمستانی خاتمه می یابد وهنگام جنب و جوش و شادی ونشاط فرا می رسد . همراه با شکفتن‌شکوفه های رویا آفرین و باهتزاز در آمدن پرچم هفت رنك بهار ، در های بسته گشوده میشود، سکوت‌غم انگیزدشت وصحرا درهم می شکند و خانواده ها دسته دسته برای پیك نیك و استفاده از هوای فرحناك و شوق انگیز بهار، راه دامنه ها ی سر سبز ودل انگیز را در پیش می گیرند . متاسفانه عده‌ای از خانمها از آداب پیك نیك رفتن بی اطلاع هستند و یکروز تعطیل که به قصد تفریح به آغوش طبیعت پناه می برند ، خسته و کوفته باز می گردند ودر بستر استراحت جای می گیرند . از عواملی که در رفع این خستگی و کوفتگی تاثیر انکار ناپذیری دارد ، تهیه وسایل و تجهیزات کافی و لباس های راحت و مناسب برای پیك نیك است . بهمین جهت ، دراین هفته در باره تجهیزات راحت و در عین حال زیبا و دلپذیر پیك نیك با شما صحبت می کنیم .

• مناسبترین لباس برای پیك‌نیك های فصل بهار ،بلوز و شلوار یاژاکت و شلوار است ، زیرا با پوشیدن این نوع لباس‌به آسانی‌میتوانید ازاینطرف به آنطرف بروید و به کوهنوردی و پیاده روی بپردازید و بروی سبزه هالم بدهید .

• در صورتیکه استفاده کردن از شلوار برایتان امکان پذیر نیست ، از دامن و شلوار های سر هم ، یعنی دامن های گشادی که در عین حال شلوار است ، استفاده کنید . باپوشیدن این نوع دامن و شلوار های سر هم‌نیز به آسانی میتوانید بـه گردش و تفریح‌بپردازید .

• بهترین نوع پارچه برای شلوار های پیك نیك ، پارچه هائی است که نسبتا کش می آید و بلند شدن و نشستن و راه رفتن باآن بسهولت انجام میگیرد .

باین جهت ، بهتر است شلوار خود را از پارچه های ژرسه پشمی کلفت و یا پارچه های کتانی کلفت انتخاب کنید .

* مناسبترین پارچه برای دامن و شلوار های سر هم ، پارچه های پشمی و یانخی کلفت است . پارچه ـ های ابریشمی بهیچوجه برای تهیه این نوع دامن و شلوار مناسب نیست .

● شلوار و بلوز

• شلوار پیك نیك باید پائینتر از زانو باشد ، تا بسهولت بتوانید با آن راه بروید . شلوار هائی که‌اندازه آن تا سر زانو است ، در موقع‌نشستن و یا راه رفتن ایجاد اشکال وزحمت میکند .

* قد دامن و شلوار سر هم نباید زیاد کوتاه یا زیاد بلند باشد ،زیرا بهر حال هنگام راه رفتن و نشستن و برخاستن ایجاد اشکال و درد سر میکند .

مناسب ترین لباس برای پیك نیك بلوزو شلوار است ودراینجا سه مدل جالب شلوار را می‌بینید



• مناسبترین نوع‌بلوز برای‌پیک‌ـ نیک های ابتدای فصل بهار ، بلوزهای بافتنی (دستی یا ماشینی) است . از بلوز های پشمی و یاکتانی کلفت نیز میتوانید برای پیك نیك استفاده کنید .

• از نظر سهولت‌در کار میتوانید یك بلوز و ژاکت برای پیك نیك بر گزینید و در صورتیکه هوا رو به گرمی گذاشت از بلوز و چنانچه هوا سرد شد از بلوز و ژاکت بایکدیگر استفاده کنید .

• در انتخاب جنس و رنك و طرح پارچه بلوز ، هماهنگی آنرا باجنس و رنك و طرح پارچه شلوار در نظر بگیرید .

در صورتیکه شلوارتان را ازپارچه چهار خانه یاراهراه بر میگزینید ، بلوز تان را از پارچه ساده انتخاب کنید و اگر بلوزتان چهار خانه یا راهراه یا خالداریا گلدار است ،حتما آنرا با شلوار ساده بپوشید .

● لوازم پیك نیك

• مناسبترین نـوع جوراب برای پینك پنك جوراب های «کللمانت» یا جوراب های ساقه کوتاه یا جوراب ـ اسپورت ویاجورابهای رنگی است . رنك جوراب را متناسب با رنك‌کفش و بلوز و شلوارتان انتخاب کنید ، پوشیدن جوراب های نایلون در پیك نیك مقرون بصرفه نیست و چـون ممکن است بسرعت در برود یاسوراخ شود ، از ارزش کفش و لباس می ـ کاهد .

در ضمن چون آب و خاك‌بسرعت در آن نفوذ میکند ، پاها را نیزآلوده میسازد .

• بهترین نوع کفش برای پیك نیك گیوه ، کفشهای باتا و کفشهای کتانی است . کفش های بند بندی و کفش های پاشنه دار و کفش های بالرین ها ،برای پیك نیك بهیچوجه مناسب نیست .

• استفاده ازدستکش بمنظور محافظت دستها از شر گرد و خاك و آب و گل‌و خاربسیار ضروری بنظر میرسد .

در پیك‌نیك های بهاری‌ازدستکش های بافتنی و کتانی و چرمی میتوانید استفاده کنید .

• برای محافظت گیسویتان از گردوغبار ودوام‌حالت آنها، ازروسری استفاده کنید . روسریهای حریر و شیفن و ابریشم طبیعی که رنك آنها با رنك بلوز و شلوارتان هماهنگی ، داشته باشد بـرای پیك نیك هـای بهاری بسیار مناسب است .

• بهترین نوع کیف برای پیك نیك کیف های دسته داراست که میتوانید دستهٔ آنرا بروی دست یاشانه خود بیندازید . بجای یك کیف کوچك برای‌لوازم شخصی‌ویك کیف‌بزرگتر میتوانید از یك کیف دستی جا دار استفاده کنید و کلیه وسایل شخصی و حوله و صابون و لیوان خود را نیز در آن جای دهید .

● نکات دانستنی

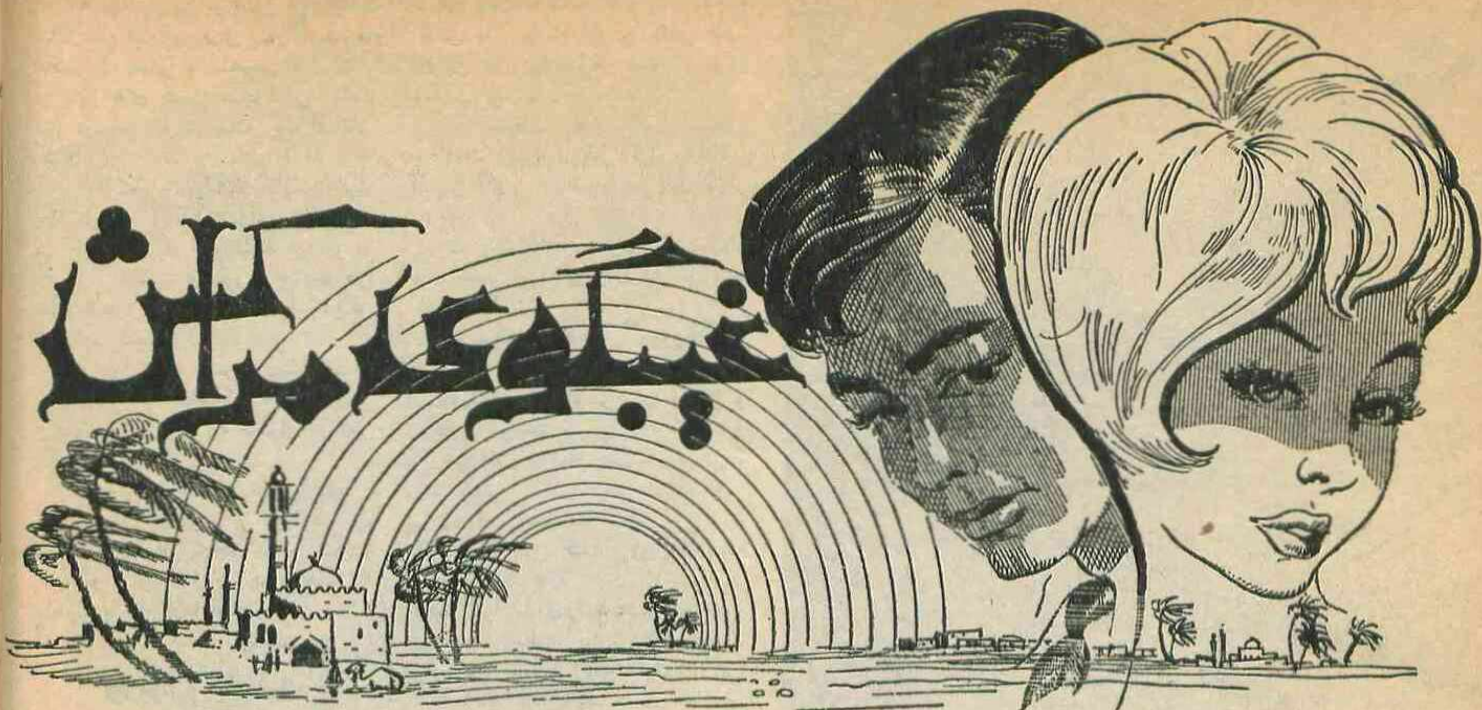
• لباس های تنك و چسبان،لباس های یقه باز و بدون آستین ، لباس های ابریشمی براق ،کرستهای‌تنك و فنری بهیچوجه برای‌پیك نیك مناسب نیست .

• لوازم زینتی مانند گلوبند و گوشواره و سنجاق سینه و دست بند های پر زرق و برق ، بهیچوجه‌مناسب نیست و فقط‌از یك‌انگشتر یا دست بندساده‌برای‌پیت‌نیك میتوانیداستفاده کنید.

بقیه‌درصفحه ۴۲

در پیك پنك باید سادگی وراحتی را در نظر گرفت





دنباله داستان

دختر جوان آهی کشید وسربزیر انداخت . ربرت درکنار او بر زمین نشست ، چند لحظه ساکت ماند و بعد گفت:

ـراستی از موقعی که باینجا آمده‌اید چه کرده‌اید ؟

روزاموند سربرداشت و برروی او نگاهی کرد وگفت:

ـشما تعریف کنید ببینم از موقعی که از همدیگر جدا شدیم چه کرده‌اید ؟

ربرت جوابی نداد ... اگر میخواست جواب اورا بدهد مجبور بود خاطرات آخرین لحظاتی که «روزاموند» را دیده بود در ذهن خود زنده کند و این کاری بود که اورا بوحشت می‌انداخت ، زیرا آخرین لحظه‌ای که «روزاموند» را دیده بود هنگامی بود که «شارل» باوضعی عاشقانه اورا میبوسید . اما نه‌فقط صحبت آخرین لحظاتی که دختر جوان را دیده بود، بلکه صحبت سایر اوقاتی هم که بایکدیگر گذرانده بودند برای او وبیشتر از او برای روزاموند ناراحت کننده بود زیرا اتفاق بد ، درهمه این مراحل خواسته بود که اتفاق ناگواری روی بدهد وخاطرات شیرین لحظاتی را که در کنار هم بسر برده بودند از بین ببرد ...

این موضوعی بود که دختر جوان بخوبی میدانست و بهمین جهت وقتی ربرت درجواب مرددماند اصراری‌نکرد و ربرت بعد از سکوت کوتاهی گفت:

ـنمیدانید وقتی شنیدم شما در اینجا هستید ، چقدر تعجب کردم .

ـاما کی این موضوع را بشما گفت؟

ـژوسلین ... وقتی من از اینکه‌خبری از شما بدست بیاورم ناامید شدم سراغ او رفتم و سراغ شمارا از او گرفتم و اوهم بمن گفت که شما باتفاق آقای بوسول وخانمش باینجا آمده‌اید و .....

ـ . . و شما هم لابد از خودسئوال کردید که من برای چکاری باینجا آمده‌ام ؟ اینطور نیست ؟

ـبله . همینطور است .

روزاموند لبخندی زد و جریان کسالت «بوسول» را که منجر به‌آمدن او به جزیره «کرس» شده بود ، باختصار شرح داد و گفت :

ـهوای اینجا بمراتب بهتر ازسواحل شمالی افریقاست . همین الان خود شما بخوبی حس میکنید که چه‌هوای لطیف و فرح‌انگیزی دارد .. .تازه‌امروز زیادهم هوا خوب نیست چون از صبح توفان شدیدی برخاسته‌است ... نگاه کنید ، آسمانی که امروز قسمت هائی از آن درزیر ابر پوشیده شده ازروزی که‌ماباینجا آمده‌ایم حتی رنگ یك‌لکه ابر نیز بخود ندیده است ...

« روزاموند » بازهم مدتی از همین موضوعات عادی و پیش پاافتاده صحبت کرد و «ربرت » هم که حس میکرد دختر جوان عمدا درباره این مسائل بحث میکند تا از صحبت درباره‌مسائل جدی‌تری بپرهیزد اعتراض نمیکرد و بادقت بسخنان او گوش میداد ومنتظر فرصتی بود تایکبار دیگر عشق آتشین و پراز اشتیاق خودرا بدختر جوان اظهار کند ...

چند دقیقه بعد روزاموند ازجابرخاست و گفت :

ـمیل دارید چشمه‌ای را که دراینجا هست تماشا کنیم ؟

آنگاه صحبت کنان بطرف چشمه‌ای که شب قبل روزاموند و کاپیتن شارل در کنار آن اولین بوسه های عاشقانه رااردو بدل کرده بودند رفتند و چون بکنار چشمه رسیدند دختر جوان بطرف ربرت برگشت و گفت :

ـهیچ‌میدانید که این چشمه افسانه‌ای نیز دارد ؟

ـنه . چه‌افسانه‌ای ؟

روزاموند تمام سخنانی را که شب قبل شارل گفته بود تکرار کرد و گفت :

ـچطور است ماهم سکه‌ای در این چشمه بیندازیم . موافقید ؟

ـالبته .

ربرت‌ازجیب خوددوسکه یك‌اندازه‌در آورد و یکی را به‌روزاموند داد . بعد یکی بعد ازدیگری سکه‌هارا در چشمه انداختند . آب زلال و بی‌حرکت‌چشمه پراز موج شد و یك لحظه‌آرامش و صفای خیال انگیز آن بهم خورد ... مردی که یك لحظه در کنار آن ها توقف کرده و این منظره را دیده بود ابرورا درهم کشید و سری تکان داد و گفت :

چقدر بدشد !

بعد نگاهی به «روزاموند » و «ربرت» انداخت ودرحالیکه اثر تاثر وتاسف عمیقی در چشمانش خوانده میشدبراه خود رفت .

ربرت شانه‌هارا بالا انداخت وگفت:

ـمی‌بینید مردم بچه خرافاتی پای‌بند هستند ؟بنظر من بادی که امروز میوزد بیشتر از اثر سقوط سکه‌هادر پیدایش این امواج موثر است .

«روزاموند » ساکت بود . فشاری برقلب خود حس میکرد . کلام مردراهگذر در گوشش زنگ میزد . «ربرت » که متوجه ناراحتی دختر جوان شده بود برای اینکه زودتر اورا از کنار این چشمه شوم دور کند گفت :

ـ بعقیده شما چطور است بمنزل شما برویم و من بخانم آقای بوسول سلامی بکنم ؟

ـه صفحه ۳۶

صدای ربرت درموقع ادای این کلمات اصلا طنین نداشت . مثل صدائی بود که ازاعماق قرون بگوش برسد.دختر جوان که عادت کرده بود همیشه صدای ربرت را همراه موجی از احساسات بشنود از این صدای خشك و بی طنین یکه‌ای خورده گفت :

– اگر میل داشته باشید ... اتفاقا حالا ساعت‌چای‌هم‌هست. اگربخواهید با همدیگر چای خواهیم خورد .آنگاه درسکوت سنگینی که‌چون هاله‌ای آنها رادربر گرفته بود ازچشمه دورشدند.

ربرت انتظار داشت که بعد از چند ماه دوری با استقبال بیشتری از طرف روزاموند روبرو شود. ولی روزاموند باتمام کوششی که بکارمیبرد که به حوادث چند روز اخیر زندگی خویش نیندیشد باز نمیتوانست خود را از فکر شارل منصرف کند .

تمام راه رابی آنکه کلمه‌ای صحبت کنند پیمودند و چون به منزل رسیدند ناگهان شارل را مقابل خود یافتند .

کاپیتن شارل ازیك ساعت بیکاری‌خود استفاده کرده وبملاقا ت‌روزاموند آمده بود . وبنابراین وقتی اورا بازو ببازوی ربرت دید و بیادش آمد که قبلا نیز این جوان را در شب نشینی قصر در کنار روزاموند دیده است ، از تعجب یکه‌ای خورد. با وجود این در حالیکه سعی میکرد خود را آرام نشان بدهد بسوی آنها رفت . اما پیش از آنکه فرصت کند حرفی بزند صدای دختر جوان را شنید که فریاد میزد .

–بروید ! راحتم بگذارید !

شارل لحظه‌ای حیرت زده بر جای ایستاد. آیا واقعا مقصود روزاموند خود او بود یا با دیگری چنین صحبت می کرد؟نگاهی باطراف خودکردو چون کسی را در آن حوالی ندید گفت :

– بامن بودید ؟ بمن میگوئید بروم؟

– بله با شما هستم ، بروید . ازاینجا بروید . دیگر نمیتوانم شما را ببینم... هرگز ...

بعد از این سخنان دختر جوان بـه گریه افتادو دوان دوان از آنجا دور شد در حالیکه ربرت و شارل تعجب زده بهم خیره شده بودند و هیچکدام دلیلی برای این اقدام عجیب و غیر منتظره نمیتوانستند یافت .

پس از چند لحظه شارل رو به ربرت کرد و گفت :

– چرا اینطور شد ؟ مگر اتفاقی افتاده بود ؟

ربرت عقلش بجائی نمیرسید جزاینکه فقط حضور ناگهانی شارل را بر علت ناراحتی روزاموند حمل کند .

پس سینه‌ای صاف کرد و گفت :

– اتفاقی نیافتاده است . تصورمیکنم فقط مادموازل روزاموند میل نداردشما را ببیند .

– چرا ؟ .. بشما چیزی گفت ؟

شارل چنین تصور میکرد که ورود ربرت کارتیه موجب تغییر حالت دختر جوان شده است و این فکر بسختی خشم او را برانگیخت و چهره‌اش ارغوانی شد . بزحمت جلو خودرا گرفت که ناگهان بر حریف ناخوانده حمله نبرد و ازعشق خود دفاع نکند .. چند لحظه دیگر نیز در همان جا ایستاد و خیره خیره به ربرت نگاه کرد

سپس سری در مقابل او فرود آورد وبسردی گفت : خدا حافظ آقا ! و بعجله از آنجا دور شد و بطرف اتومبیل خود رفت . اما پیش از آنکه سوار شود چشمش به مادام بوسول افتاد که داشت بمنزل باز میگشت .

آنوقت بطرف او رفت و گفت :

– سلام خانم، آمده بودم که ...

مادام بوسول که معمولا خنده رو و خوش تعارف بودناگهان ابروها رادرهم کشیدو گفت :

– فایده ندارد ، آقا ! ما همه چیز را میدانیم .

–همه چیز ؟ مقصودتان چیست ؟

– خودتانرا بنفهمی نزنید. قطعا متوجه شده‌اید که مقصودم چیست ... و حالا هم من و شوهرم از شما ممنون‌خواهیم شد اگر دیگر پا باینجا نگذارید و مخصوصا کوششی هم برای ملاقات مجدد با مادموازل روزاموند نکنید .

شارل نگاه خیره خود را بروی پیر زن آمریکائی دوخته بود .

بعد گفت :

–خواهش میکنم قدری روشن ترحرف بزنید. مگر از من نسبت به مادموازل روزاموند خلافی سرزده است ؟ من قسم میخورم که از وقتی که او را شناخته‌ام ...

مادام بوسول شانه‌ها را بالا انداخت وگفت :

– ممکن‌است از وقتی‌او را شناخته‌اید خطائی از شما سر نزده باشد ولی قبل از آن ؟

– قبل از آن ؟

– بسیار خوب آقا ، کافی است . خدا حافظ !

مادام بوسول بعداز گفتن این‌سخنان بعجله از آنجا دور شد و بداخل‌عمارت رفت و درحالی که شارل مبهوت و حیرت زده برجای ایستاده بود و هرچه فکر میکرد نمی فهمید که واقعا چه خطائی از او سر زده که چنین مجازاتی

●●●

را ایجاب کرده‌است .

مادام بوسول وقتی بداخل عمارت‌رفت از دیدن ربرت کارتیه در آنجا یکه ای خورد و در عین حال از تصور اینکـه ممکن است حضور ناگهانی ربرت اندکی از غم و درد دختر جوان بکاهد خوشحال شد .

«ناتمام»



زنی از بهشت



اثر: موریس دوکبرا ـ نویسنده معروف فرانسوی

ترجمهٔ : ف. جلوه

خلاصه شماره قبل

گروهی مرد و زن شیك پوش وپر پول در اطراف میز های بازی کازینوی معروف «پالم پیچ» شهر «کان» در هم میلولیدند .

آقای «برنارد کالوارز» که هرلحظه از میزی بمیز دیگر میرفت در سر میز شماره «٤» ایستاد و بمتصدی آن گفت : آیا اتفاقا جائی در کنار یك زن خوشگل ندارید ؟ امشب میخواهم بشانس یك زن خوشگل بازی کنم

متصدی میز صندلی خالی نزدیك خود را باو نشان داد و گفت :

ـهر شب در این صندلی یك زن زیبا و جوان می نشیند .

لحظه ای بعد «کالوارز» در کنار زن جوان نشسته بود . بزودی سر صحبت را با او باز کرد و بعد هم با هم شریك شدند و شرکتی ببازی پرداختند . چند دور بازی کردند و مبلغ قابل توجهی بردند و بعد با هم ببار رفتند و مشروب خوردند و در کاباره توپاز با هم‌رقصیدند. در موقع خدا حافظی «برنارد» گفت :

✸

ـ آیا باید از این لحظه ، برای‌همیشه شرکت خود را فسخ شده تلقی کنم !

مورین بملایمت دست او را فشرد و درحالیکه لبخند امید بخشی بر لب می‌آورد گفت :

ـفردا ظهر بمن تلفن کنید .

برنارد سری فرود آورد و درحالیکه مثل یك مرد سعادتمند و امیدوارسوت میزد از هتل ماژستیك خارج شد و برای آنکه بسلامتی این شب خوش گیلاسی بنوشد وارد اولین باری که‌در سر راه خود یافت شد و اتفاقا در آنجا یکی از دوستان خود ،ویکتور بیژاك را دید که مثل خود او در جستجوی ثروت و یك شغل مناسب مدتها در اطراف جهان گردش کرده بود .

ویکتور سیگاری باو تعارف کرد و گفت :

ـ امشب تراسر میزبازی شمن دوفر در کازینو دیدم . با ژتونهای کوچك و بزرگی که جلوی خود جمع کرده بودی میشد یك‌برج ساخت... امیدوارم همه آنها را در کازینوجانگذاشته باشی؟

ـ نه، امشب شانس عجیبی می‌آوردم.

ویکتور لبخند معنی داری زد و گفت:

ـ نکند [illegible] خوشگل [illegible] که در کنارت نشسته بود اینقدر برایت‌شانس می‌آورد ؟

برنارد شانه ها را بالا انداخت و گفت :

امشب برای اولین بار باهم آشنا شدیم . اسمش مادام مورین والدو است .

ـ میدانم .. و در جزیره سیلان نیز مزارع چای زیادی دارد .

ـ پس تو او را می‌شناسی ؟

ـ نه . فقط قیافه‌اش را می‌شناسم اما از چند نفر از دوستانم شنیده ام که بیوه است .

ـ خودش هم این را بمن گفت .

ـ اما لابد این رابشمانگفته که شوهر مرحومش ، گرگوری والدو فقط یك سال قبل فوت شده است .

ـ چرا این را هم خودش گفت

ویکتور. سری تکان داد و گفت :

ـ بسیار خوب . اما حتما بشما نگفته که شوهرش بمرك اسرار آمیزی درگذشته است . مامورین پلیس مدتی درباره مرك او تحقیقات کرده‌اند اما چون دلیل موجهی پیدا نشده‌تحقیقات خودرا ناتمام گذاشته اند ولی هنوزهم مردم عقیده دارند که گریگوری والدو بمرك طبیعی نمرده بلکه به قتل رسیده است .

برنارد یکه ای خورد و گفت :

ـ راستی ؟

ـ بله ... صبر کنید ... جالب ترین قسمت ماجری اینجاست که مردم‌عقیده دارند که خانم مورین‌والدوشوهرش را بقتل رسانده است .

تعجب برنارد بحدی بود که گیلاس مشروب خودرا لاجرعه سر کشید و گفت :

ـ مردم خیلی حرفها میزنند . ممکن است این مرك در اثر حادثه‌ای اتفاق افتاده باشد .

ویکتور با لحن قاطعی گفت :

ـ اتفاقا خود من هم در ابتدا همین عقیده را داشتم ولی اشخاصی که از جریان باخبر بودند بمن اطمینان دادند که مادام والدو چون از شوهرش سیر شده او را بقتل رسانده است . اما چون شاهدی در جریان قتل نبود نتوانسته‌اند دلیل قطعی برضد مادام والدو بدست بیاورند و ناچار پرونده قتل بسته شده است .

آن شب « برنارد » خیلی کم‌خوابید.. حال عجیبی داشت . بعد از شبی‌چنان خوش ، تحمل آن ضربه شدیدبرایش دشوار و ناراحت کننده بود ..آخر چطور ممکن بود خانم مورین والد و، زنی به‌آن زیبائی و ظرافت ،موجودی که‌در سالنهای بازی کازینوی « کان» همه نگاههارا بسوی خودبرمیگرداند ، زنی که با رفتار لطیف وامیدبخش‌خود چنان شور و غوغائی در دل وی پدید آورده بود شوهر خودرا کشته‌باشد؟

برنارد یکبار دیگر سعی کرد قیافه مورین را در نظر مجسم کند ، شاید بین او و تصویری که معمولا همه ما از یك زن شوم وآدم‌کش و جنایت پیشه‌داریم ، شباهتی بیابد . ولـی کوشش او بجائی نرسید ... بعد سعی کرد بفهمد در جزیره سیلان چـه اتفاقی روی داده که به قتل آقای والدو ، آن هم بدست همسرش ، منجر شده است ،... آیا واقعامورین شوهر خودرا کشته بود ؟آیا درپشت این نگاه خیال انگیز چه رازی پنهان بود ؟ آیا زنی که صدائی چنان نرم داشت که چون لب به‌سخن میگشود تارهای قلب را میلرزاند واقعا قدرت آنرا داشت که دست بخون کسی‌آن هم شوهر خود بیالاید .

تاظهر بشود و موقع تلفن کردن به مورین برسد برنارد حالت مرغپر کنده‌ای را داشت .... یك لحظه نمیتوانست درجائی قرار بگیرد و سرانجام نیز در ساعت دوازده و نیم از منزل خارج شد وبطرف هتل «ماژستیك » براه‌افتاد تا هرچه زودتر درباره مورین وگذشته او خبری بدست بیاورد .

برنارد همچنانکه در راه هتل ، در ساحل دریا قدم میزد ، ناگهان‌چشمش به‌مورین افتاد که او هم در کناردریا منتهی در جهت مخالف او قدم میزد .. یك احساس غیبی ناگهان بدل برنارد راه یافت که بهتر است خود را از چشم مورین پنهان کند و بدون آنکه او متوجه بشود تعقیبش کند . پس فورا خودرا در پناه درختی‌کشید و وقتـی که مورین اندکـی دورتر ـ رفت آرام و بااحتیاط به‌تعقیب وی پرداخت .

مورین از جلوی کاخ فستیوال که مرکز برپاشدن فستیوالهای هنری شهر « کان »است گذشت ودرخیابان آنتیب پیچید . برنارد نیز در فاصله پنجاه متری دنبال او رفت . مورین مقابل درآهن باغچه کوچکی که نرده های فلزی ظریف داشت ایستاد . بعد از یك لحظه تامل در راگشود وبدرون رفت . . . . برنارد بـه سرعت خودرا به‌آنجا رساند و روی پلاك در عمارت که ویلای قشنك‌دوطبقه‌ای بود چنین خواند :

«دکتر مورن »

پذیرائی ازساعت ١٤ تا١٨ »

برنارد چند لحظه درمقابل این در مرددماند . نمیدانست چه کند ؟مورین بچه منظور بسراغ این دکتر آمده‌بود؟ آیا یك اتفاق تازه‌وناگهانی‌سبب شده بود که او فورا خودرابه‌دکتری‌برساند؟

برنارد برگشت به‌باری که درفاصله پنجاه‌متری منزل دکتر قرار داشت رفت و گیلاس شرابی سفارش دادو چون در آن ساعت روز او تنهامشتری کافه‌بود بامتصدی باربه‌پرحرفی پرداخت و بعد از چند دقیقه از اوپرسید :

ـراستی شما دراین نزدیکی طبیب خوبی سراغ ندارید ؟ من چند سالی که درخارج بسربرده‌ام مالاریا گرفته‌ام و حالا میخواهم نزدیك طبیب حاذق این بیماری مزاحم را معالجه کنم .

متصدی بار فکری کرد .بعدسرش را تکان داد و گفت :

ـ چرا ، چرا ... دکتر «مابیزل » را می‌شناسم . خیلی طبیب خوبی‌است.

برنارد تقویمش را در آورد و اسم دکتر مابیزل را یادداشت کرد و بعد گفت :

ـوقتی از این خیابان میگذشتم در پنجاه متری اینجا اسم طبیبی را روی پلاکی خواندم . تصور میکنم دکتر مورن نام داشت ... متصدی باراخمها را درهم کشید ودرحالیکه باانگشت منزل دکتر را نشان میداد گفت :

ـبله . منزل دکتر مورن در آنجاست.

موفقیت یک دوشیزه ایرانی در لندن



نورا جایزه خودرا از دست شهردار لندن میگیرد

چندی پیش یك دوشیزه ایرانی در لندن موفق بدریافت کلاه پرستاری شدو نیز در مسابقه کارهای دستی که بین پرستاران لندن ترتیب داده شده بود جائزه اول را از دست شهردار لندن گرفت .

این دختر موفق ایرانی ، دوشیزه نوراامیرخاص است که سه سال پیش از رضائیه بانگلستان رفت و دررشتهٔ پرستاری بتحصیل پرداخت .

پدرنورا باآنکه از لحاظ مالی امکانات وسیعی نداشت روی اصل علاقه‌ای که بپیشرفت فرزندان خود دارد سه سال پیش نورا رابلندن فرستاد و اکنون که خبرموفقیت او را شنیده باو توصیه کرده که دوره ماماتی رانیز در لندن بگذراند .



نورا از علاقمندان ورزش تنیس است

آقای امیرخاص میگفت : فرزندان من بزبانهای‌فارسی، ترکی، آشوری و انگلیسی آشنائی دارند. ایشان تادو سال پیش آموزگار پیمانی فرهنگ بودندولی اکنون مترجم انگلیسی هستند و شب و روز برای تامین رفاه فرزندان خود تلاش میکنند.

آقای امیر خاص ۳دختر و چهار پسر داردکه دونفر آنها اکنون درانگلستان تحصیل میکنند .



ولی‌او نمیتواند مالاریا معالجه کند . تخصص او بیشتر درمورد معالجه بیماران روحی‌است .

برنارد از تعجب تکانی خود ومتصدی بار که متوجه این موضوع شده بود گفت :

ـبله . در حقیقت دکتر مورن یك نفر روانشناس است ... تازگی دیده‌ام که یك زن خیلی خوشگل خارجی هم نزد او می‌آید و لابد روی کاناپه‌مطب دکتر دراز میکشد و برای از بین‌بردن عقده‌های روحی خود ، همه چیز هائی را که در قلب و روح خود نهفته‌دارد نزد او اعتراف میکند ...

برنارد نگاه خودرا بروی متصدی‌بار دوخته بود و او که شاید برای‌اولین‌بار خودرا بامستمع خوب و علاقمندی‌روبرو میدید میگفت :

ـنمیدانم شما ازشیوه کارروانشناسها اطلاع دارید یانه ؟ ... من خوب‌میدانم. کسی که دچار ناراحتی روحی باشد روی کاناپه راحتی که در مطب‌دکتر هست دراز می کشد . دکتر هم در کنار او می‌نشیند و بادقت تمام بحرفهای‌او گوش میدهد ... مریض باید هرچه را که‌درهمان لحظه به‌فکرش میرسد برزبان بیاورد و دکتر هم حرفهای‌اورا یادداشت میکند و بعد هم بجای نسخه او فقط مقداری پند و اندرز بوی‌میدهد ودرمقابل ده هزار فرانك یامبلغی‌بیشتر میگیرد . مشتریهای پروپاقرص این دکتر مورن را غالبازنهای‌پولدارآمریکائی تشکیل میدهند که بعضی اوقات بجای اینکه خودشان به‌مطب او بیایند اتومبیل های کادیلاکشان را عقب او میفرستند و اورا بمنزل خود می‌برند تادرحالیکه در تختخواب خودشان دراز کشیده‌اند اسرار زندگی خودرا برای او اعتراف کنند و از سنگینی بار عقده های خویش بکاهند ...

برنارد میخواست حرف اورا قطع کند ولی متصدی بار که تازه چانه‌اش گرم شده ودور برداشته بود مجال نمیداد و میگفت :

ـخدمتگزار دکتر مورن بامن دوست است. گاهگاهی اینجا می‌آید ونمیدانید چه تعریفهائی میکند . میگوید دربین کسانی که نزد اربابش می‌آیند همه جور آدمی پیدا میشود ... بعضی‌وقتها مثلا یك زن جوان گریه‌کنان به‌آنجا می‌آید و بعد از آنکه دوساعت‌درد دل کرد ومقداری پند واندرز گرفت خنده‌کنان وخرم و شادان از مطب خارج میشود ... چند وقت پیش زنی غرق‌در جواهرات کمیاب و گرانبها نزد او آمده بود . ناراحتی او بخاطر عشق‌بود. آن هم عشق جوانی لات و بی‌سروپی پائی که آنقدر پول نداشت یك حلقه ساده نامزدی باو تقدیم کند ! ... خلاصه بعقیده من این دکتر مورن‌یك نفر جادوگر است . جادوگر قلبهای شکسته ...

برنارد که دیگر خسته شده بود اسکناسی از جیب در آورده روی‌میز انداخت و از کافه خارج شد و به‌هتل محل اقامت خود رفت .سخنان‌متصدی بار، برناراحتی او افزوده بود . بطور مبهمی حس میکرد که موضوع‌ملاقات مورین بادکتر مورن روانشناس وآنچه که شب گذشته دوستش «بیژاك » درباره مورین گفته است نباید بدون ارتباط باشد .

اکنون یك ساعت ونیم از ظهر‌میگذشت. برنارد نمیدانست چه کند ؟ آیامیبایست همانطور که مورین گفته بود باوتلفن بزند یانه ؟آیا اصولا ملاقات ودوستی و صحبت‌های شب گذشته آنها ،نظیر هزاران ملاقات ناگهانی وزودگذر و ناپایداری که معمولا در قمارخانه ها روی میدهد و بی‌آنکه اثری از خود بجا بگذارد از میان میرود نبود ؟.. از کجا معلوم بود که این زن زیبای انگلیسی نیز یکی از همان زنان‌جذاب و عشوه‌گری نبود که‌درهفته‌های‌استراحت و مرخصی خود بعنوان تفریح و تغییر ذائقه بروی همه لبخند میزنند ، دل همه را می‌برند و بعد هم همه‌رامسخره می‌کنند و دنبال کارشان میروند ؟ برنارد بنظرش می‌آمد که عاقلانه‌ترین کارها اینست که اوهم حادثه شب گذشته را فراموش کند و برای‌وقت گذرانی دنبال دیگری برود ... باهمین فکر از هتل خارج شد تابرستورانی برود و غذای مختصری بخورد اماهنوز چند قدم دور نشده بود که یکی از پیشخدمتهای هتل خودرا باو رساند و گفت :

ـآقای کالوارز ... شما را پای‌تلفن میخواهند ...

برنارد بعجله بر گشت . گوشی‌تلفن رابرداشت وفوراصدای‌روحپرور مورین را شناخت :

ـالو ... برنارد ... شما هستید ؟پس چرا بمن تلفن نکردید ؟... اوه ، ببخشید ، شاید هم تلفن کرده‌اید و من درهتل نبوده‌ام ، برای‌ملاقات دکتر رفته بودم و تازه بر گشته‌ام ...

ـنزد دکتر رفته بودید ؟امیدوارم کسالت مهمی نداشته باشید .

ـ نه ، نه . چیز مهمی نبود ...میخواستم بپرسم برای ناهار باکسی وعده‌دارید یانه ؟ میتوانیم باهم غذا بخوریم ؟من در رستوران هتل منتظر شماهستم .

ـولی اجازه بدهید افتخار دعوت‌ناهار نصیب من بشود .

مورین خنده کوتاهی کرد و گفت:

ـ نه . امروز من شمارا دعوت‌میکنم.. مگر نه‌اینست که ماباهم شریك‌هستیم؟ دراین صورت حق دارم که یك بارهم من شمارا برای ناهار دعوت کنم .

ـبسیار خوب . تاپنج دقیقه دیگر می‌آیم .

ـخواهش میکنم عجله کنید ..خیلی از ملاقات مجدد شما خوشوقت خواهم شد .

مورین گوشی را گذاشت .همه‌افکار پراز بدبینی که مغز برنارد را انباشته بود باد شد و بهوا رفت . مثل اینکه معجزه‌ای روی‌داده باشد . باین ترتیب

بقیه در صفحه ۶۰

زن سالها آواره صحرا بود



ماجراجوی زیبائی که بخاطر عشق به آداب ورسوم اسلامی، یك عمر آوارهٔ صحراهای سوزان شد تا درزندگی اعراب بادیه نشین بتحقیق و مطالعه بپردازد

«ایزابل ابرهارت» زنی از نژاد روس بود . گرچه نامش طنین لفظ آلمانی‌دارد از پدری روس ولی مسلمان و مادری روس ولی مسیحی بدنیا آمد . در شرح حالش اشتباها نوشته اند که او در الجزایر بدین اسلام مشرف شد ولی‌او بعلت مسلمان بودن پدرش مسلمان بدنیا آمد و آنکه بدین اسلام مشرف شدمادر مسیحیش بود که بنا باصرار دخترش اسلام آورد .

در سال ۱۸۷۷ بدنیا آمد و در ۱۹۰٤ بدرود زندگی گفت . بیست و هفت‌سال بیشتر زندگی نکرد ولی در این دوران کوتاه عمر و با این سن و سال کم ، دست بماجرا هائی زد که هر کس شرح آنها را میخواند باورش نمیآید که زنی کمتر از سی سال داشته باشد و بتواند کار هائی چنان عجیب و غریب انجام دهد !

«ایزابل» از کودکی بیاد گرفتن زبان های مختلف میل زیادی داشت و هنوز پانزده ساله نشده بود که زبان روسی و فرانسه و آلمانی و عربی را می دانست . بعد از آن بفراگرفتن علم‌طب پرداخت ولی این رشته را تمام نکردو تصمیم گرفت که بآرزوی دیرینه خود یعنی جهانگردی بپردازد و جهانگردی‌را از شمال افریقا و از الجزایر آغاز کرد .

محیط تربیت اولیه اش او را برای مخاطراتی که بعد ها بآن دست زدآماده ساخت . ایزابل زیر نظر عمویش بزرگ شد. او مردی جهاندیده و روشنفکر بود و عقیده داشت که دختر نیز باید مثل پسر زندگی کند و از کودکی با انواع ورزشها آشنا باشد و بکار های سختی که مردان دست میزنند دست‌یازد تا بتواند بعد ها مشکلاتی را که در زندگی با آن روبرو میشود ، بخوبی حل کندو در برابر دشواریها از جا در نرود . ایزابل نما بار آمد و نخستین بار بالجزایر تحت حمایت یکجنین عموئی دختری‌مرد سفر کرد و در شهر «بون» یا «عناب» اقامت جست . لباسهای مردانه میپوشید و در آنزمان پوشیدن لباسهای مردانه برای زنان خیلی غرابت داشت . سوار اسب میشد و در مسابقه های ورزشی شرکت میجست و از این قبیل کار ها میکرد که در آنروزگار انجام دادنش‌برای زنان بی اندازه عجیب بود !

ثروتی مختصر داشت که با آن می توانست بی آنکه در جائی موظف بکاری شود زندگی کند . بعد از آنکه یکچند در الجزایر و نقاط مختلف آن بسر برد، بسویس باز گشت تا در آنجا مقدمات هجرت و عزیمت همیشگی خود را بشمال افریقا فراهم آورد .

در سال ۱۹۰۰ بار دیگر بالجزایر رفت و مسافرتهای هیجان انگیزش را درشمال افریقا و صحرای آن آغاز کرد . در آن زمان بیست و سه سال بیشتر نداشت وماجراجوئیهای او چهار سال تمام طول کشید :

سالهائی توام با عجیبترین وقایعی که ممکنست برای یك جهانگرد ، خاصه اگر زن باشد ، رخ بدهد ..

«ایزابل ابرهارت» از مردم میگریخت و از آمیزش با آنان در هر شرایط خود داری میکرد . او در آغاز یاد ـ داشتهایش نوشته است : «بهترین اوقاتم زمانی است که تنها میگذرانم ، تنها و دور از همه ، حتی دور از نزدیکترین کسانم . هر چه بیشتر از آنان دوری میکنم ، خوشبخت ترم و هر چه بآنان نزدیکتر میشوم بیشتر احساس بدبختی میکنم !»

شاید همین نفرت از اجتماع ،مهمترین علت و بزرگترین عاملی بود که «ایزابل ابرهارت» را در راه ماجراجوئیهای جهانگردی انداخت و او را بصحرای افریقا کشاند : آنجا که از شهر وخانه و مردم اثری نیست !

ایزابل در الجزایر مانند مردم اهل محل زندگی کرد : مثل آنان پوشید، مثل آنان خورد و مانند آنان حرف زد و مانند آنان رفتار نمود چون با تمام آداب و رسوم محلی آشنا شده بود ، میان او و سایر زنان الجزایر ظاهرا فرقی نبود . در یادداشتهایش مینویسد: «.. من تشنه شناختن مجهولات بودم . میخواستم آزاد و وارسته از هر گونه قید و بند زندگی کنم . در فضای لایتناهی سیر کنم . از تونس بتنهائی ـ سوار بر اسب و بی آنکه کسی همراهیم کند ، گذشتم . در شرق الجزایر و در قسطنطنیه نیز چنین کردم . لباسهای عربی در برداشتم و زبان عربی رابلهجه اهل بلاد عرب حرف میزدم . مردم‌مرا مانند خودشان عرب تصور میکردند و چه بسا که خیال میکردند من مردجوانی هستم نه دختری ..»

از نخستین روزی که پایش را به الجزایر گذاشت عشق غریبی دردل نسبت باعراب پیدا کرد و در یافت که آنهادر شرایط دشواری زندگی میکنند و چه محرومیتهائی دارند و نویسندگان خارجی زندگی آنانرا چگونه وارونه و معکوس جلوه گر میسازند .

«ایزابل ابرهارت» در نخستین سال‌اقامت خود در الجزایر ، بمطالعه احوال مردم وزندگانی اهل محل پرداخت وباین‌منظور بتمام آبادیها و دهات آن حدود سفر کرد و مشهودات خود را بروی کاغذ آورد و نکاتی در ین باره نوشت که هیچ نویسنده دیگری در این موردچنان ملاحظاتی نداشته است .

مهربانی و ترحمی که نسبت به بیچارگان و محرومان ابراز میداشت سبب شد که شك و تردید مقامات ـ فرانسوی الجزایر نسبت باو که اازپیش شروع شده بود بیشتر شود تاجائیکه مامورین خفیه در همه جا مراقب اوبودند و سرانجام دولت فرانسه اجازه ندادکه ایزابل ابرهارت بیش از آن در آن ناحیه بماند و مردم را متوجه وضع وخیمی که داشتند بسازد !

«ایزابل ابرهارت» ناچار شد برای بدست آوردن ملیت فرانسوی بکوشد تا بتواند روادید اقامت در الجزایر را در دست داشته باشد . ناچار با یك سرباز الجزایری بنام «سلیمان» ازدواج کرد و در نتیجه این ازدواج توانست در الجزایر بماند و چون باین منظور ـ رسید از نو شروع بماجراجوئی کرد و بمسافرتها و گشت و گذار های خوددر میان اعراب بادیه نشین و قبایل مختلف افریقای شمالی ادامه داد و چون شوهرش «سلیمان» تبعه دولت فرانسه بود ، او نیز تبعه این دولت شناخته میشد ودیگر اخراج او از شمال افریقا کار آسانی نبود.

برای مامورین فرانسوی شمال افریقا دشوار بود قبول کنند که این جوان روس و مسلمان دست بآن ماجرا های خطرناك سیاحت در میان قبایل عرب زده باشد بی آنکه ماموریتی از جانب دولت بیگانه داشته و صرفا این کار را بخاطر میل قلبی و روحی خود انجام داده باشد . آنها نمیتوانستند این‌میل مرموز باطنی را بشناسند . فکر میکردند او جاسوسی است مسیحی که بمسلمان بودن تظاهر می کند . از اسمش تصور کرده بودند آلمانی است و خیال میکردند که او تبعه دولت فرانسه شده است تا بتواند در زیر سرپوش آن به مقاصد مرموزش برسد !

در حالیکه فرانسویان این تصورات وخیالات و توهمات را در باره «ایزابل ابرهارت» در سر داشتند ، او همچنان به‌سیاحتهای خود مشغول بود و سالها بعد معلوم شد که این زن بکلی بیگناه بوده و بر اثر یك میل باطنی و یك فشار روحی عجیب ، دست بآن مخاطرات میزده است .

***

«ایزابل ابرهارت» کتابهای جالبی از خود بیادگار نهاده است • در این کتابها آنچه را که طی سفر ها و سیرو سیاحت خوددیده برشته تحریر کشیده است • و در خلال آن ، با توصیف زندگانی قبایل عرب در شمال افریقا بهترین اسناد ومدارکی را که در این مورد تدوین گشته بدست آیندگان داده است و این یاد داشتها نشان میدهد که این زن جوان ، چه احساسات عمیق و در عین حال چه نظر دقیقی در همه امور داشته است •

در کتاب «یاد داشتهای راه» ایزابل روز بروز وصف سفر خود را نوشته و بسیار ساده و صمیمی و عاشقانه از این مقوله بحث کرده است •

در کتاب دیگرش بنام «صفحات ـ اسلامی» تصاویری زنده و با شکوه از بعضی شخصیتهای برجسته و مسلمان و شیوه زندگانی مسلمانان در الجزایر ترسیم کرده است • اما کتابی که بعنوان «در پرتو تابناك اسلام» دارد ، یکی از بدیع ترین کتبی است که جهانگردان و سیاحان درباره اسلام و کشور های ـ اسلامی نوشته اند که در عین حال تمام مطالبش صادقانه و بی کم و کاست ، حقیقی است •

ایزابل بعد از آنکه از الجزایر طرد شد ناچار بمارسی در جنوب فرانسه رفت و آنجا نزد بعضی از اقوامش زندگی کرد و چند صباحی بکار کردن در دربند پرداخت . در آنزمان داستانی بعنوان «کارگر زحمتکش» نوشت که ـ توصیف جالبی از وضع زندگی کارگران در بنادر فرانسه است.سیروسیاحت های ایزابل ، همیشه عاری از خطر نبوده و چندین بار ناچار شده است که یك تنه در مقابل دزدان و راهزنان از خود دفاع کند•

«ایزابل ابرهارت» با روزنامه و مطبوعات نیز سر و کار داشت و بخواهش بعضی از روزنامه های الجزایر ، مقالاتی در باره آداب و عادات اعراب آن ناحیه و وصف دهکده ها و زندگانی قبایل عرب در صحرای شمالی افریقا و قراء الجزایر برشته تحریر کشید و در باره تونس و مراکش نیز مقالاتی تنظیم کرد•

مقالات او در روزنامه «نوول» یا «اخبار» الجزایر بزبان فرانسه چاپ شده است •

ایزابل دریکی‌از مقالاتش نوشته است: «از من میپرسند برای چه اعراب‌بادیه‌ـ نشین را دوست دارم و از مسلمانان دفاع میکنم ؟ جواب من باین سوال، سوال دیگری است که من از آن پرسش کنندگان دارم و میپرسم : برای چه دوستشان نداشته باشم و برای چه از آنان دفاع نکنم و شما برای چه‌دوستشان ندارید و بآنان حمله و اهانت می کنید ؟!»

مرگ«ایزابل ابرهارت»نیزمثل‌سیاحتها و ماجراهایش در طی حادثه ای رخ داد.

در ماه اکتبر سال ۱۹۰٤ که ایزابل و شوهرش سلیمان در یکی از قراء ـ الجزایر بودند، بارانهای شدیدی‌باریدن گرفت و دشتها و وادیها پر از آب شد وخانه‌های دهکده‌ای که‌ایزابل وشوهرش در آن اقامت داشتند در زیر آب فرو رفت •

در آنزمان وسیله نجات از این‌بلایا وجود نداشت • ایزابل بیش از آنچه برای شوهرش نگران بود ، برای خودش ناراحت نبود زیرا شوهرش شنا نمی دانست و از اینرو پیش از آنکه آب تمام خانه آنها را فرا گیرد در صدد برآمد از چوبها و پوشالهای سقف‌خانه قایقی بسازد که با آن بتوانند در روی آب مقاومت کنند ، ولی بیچاره ایزابل در زیر سقف اطاق جان داد زیرافشار آب یکباره تمام خانه را فرو ریخت و بعد ها جسد بیجانش را در کنار چوبها و الوار هائی که میخواست با آن برای شوهرش قایق بسازد ، متلاشی یافتندو درکنار او آخرین اوراق کتاب آخرش «در پرتو تابناك اسلام» بدست آمد ••

«ایزابل ابرهارت» در همان دهکده دفن شد و در همان نقطه ای که غرق شده بود گورش را کندند و امروز گور او مقبره ایست که مسلمانان گاهگاه‌در آستانه اش دعا میخوانند •



غریبا و غریبا



آنچه در شماره‌های گذشته گذشت:

ناصر که جوان بامطالعه و فیلسوف مشربی است ، بخاطر تغییر و تنوع در زندگی یکنواخت خود ، سفری به لندن میکند اما پس از سه ماه اقامت در این شهر متوجه‌میشود که بهر جا برود، باروحیه و طرز تفکری که دارد ، آسمان‌همان‌رنگ‌است .

یکروز عصر ، در آغاز تابستان ، هنگام قدم زدن درهاید پارك ، زن جوانی را می‌بیند که دارای زیبائی خیره کننده‌ای است و همانشب در یك «بار» دوباره با همان زن برخورد میکند و میفهمد که ایرانی است. طرز صحبت زن، علیرغم کمی سن او ، از قدرت فهم و درك خاصی حکایت میکند که‌ناصر تحت تائیر آن‌قرار میگیرد . برای هواخوری باهم از «بار» خارج میشوند و برای صرف شام به رستورانی میروند . ناصر ضمن صحبت شروع بشرح ماجرای ازدواجش میکند که بجدائی‌انجامیده‌است ..

بعد باهم قرار می‌گذارند که روز بعد ساعت ٤ بعد از ظهر مقابل درورودی «باترسی‌پارك» باهم ملاقات کنند . ناصر پیاده شروع بقدم‌زدن در خیابان ها می‌کند ودردنیای خودش باین آشنائی غیر منتظره می‌اندیشد...

روز بعد تصمیم خود را عملی کرد و بمحل سفارت ایران رفت و سراغ «بهروز» دوست قدیمی خود راگرفت و وقتی که او را یافت ، چون نمیخواست حقیقت موضوع را بگوید و پرده از راز دل بردارد، ضمن داستانی جعلی برای او شرح داد که چندی قبل در یك پارتی دوستانه با دختر خانمی ایرانی آشنا شده که کتابی از وی بامانت گرفته و برخلاف قولی که داده هنوز آنرا مسترد نداشته است و چون باین کتاب احتیاج فوری دارد، مایل است که آدرس آن دختر خانم را پیدا کند و متاسفانه هیچگونه نشانه‌ای بجزاسم کوچك و حرف اول فامیلش در دست ندارد .

بهروز گفت :

ـ بگو ببینم اسمش‌چیست ،شاید من او را بشناسم ...

ـفریبا . پ .

عضو سفارت که از زمان تحصیل سابقهٔ آشنائی با ناصر داشت ،بشنیدن نام فریبا لحظه‌ای بفکر فرو رفت .بعد سر برداشت و گفت :

ـ دختر هائی باسم فریبا در لندن کم نیستند . صبر کن من بروم از دفتر سفارت تحقیقی بکنم ...

ولی وقتی که برگشت سری تکان داد و گفت :

ـ سه دوشیزه و یك بانو باسم فریبا در لندن هستند ولی اول اسم فامیلی هیچکدام از آنها حرف «پ» نیست . معذلك من آدرس هر چهار فریبا را برایت آورده‌ام . ممکنست یکی از اینها همان دختری باشد که تو در جستجویش هستی . اما اگر از من میشنوی از خیر کتاب بگذر و زحمت جستجو بخودت نده !

ناصر لبخندی زد و پس از اینکه آدرسها را گرفت تشکر کرد واز سفارت بیرون آمد . از میان چهار آدرسی که گرفته بود ، طبعا آن یکی که مربوط بیك بانو بود بدرد نمیخورد و نگاهی به سه آدرس دیگر انداخت. هر کدام در یك گوشه ویك محله لندن قرار داشت . ناصر تصمیم گرفت که همانروز بهر سه محل مراجعه کند.

ابتدا به‌هتل«هاوارد» درخیابان«نرفلکه» رفت و سراغ فریبای اولی راگرفت ، ولی معلوم شد که این دختر خانم ١٥ سال بیشتر ندارد و باتفاق برادرش بلندن آمده وامروز هم برای تماشای برج لندن که از بناهای مشهور تاریخی این شهر است از هتل خارج شده است .

فریبای دوم در هتل دیگری بنام «هرینگتون هال » واقع در خیابـان «هرینگتون گاردنز» اقامت داشت و وقتی که ناصر بسراغش رفت ، آماده خروج از منزل بود. از همان نظر اول معلوم شد که این بار هم تیر به سنك خورده و این فریبا آن فریبا نیست .

ناصر ، خشمگین وناراحت بسوی سومین آدرس براه افتاد . این یکی در خیابان «پرتلند رایز » در یك خانه شخصی پانسیون شده بود و پس از مراجعه معلوم شد که سه هفته پیش برای سیر و سیاحت باتفاق عموی خود به اسکاتلند رفته است . بنابراین او هم نمیتوانست فریبای مورد نظر ناصر باشد .

در این موقع آفتاب غروب کرده بود وناصر بشدت احساس خستگی میکرد. از جستجوی چند ساعتهٔ خود کوچکترین نتیجه‌ای نگرفته بود و بنظر میرسید که باید دست از تکاپو و جستجو بر دارد و آرزوی تجدید دیدار فریبا را ازسر بدر کند ، مگر اینکه از طرف خود او خبری برسد ...

***

دو هفته گذشت . ناصر دیگر بکلی قطع امید کرده بود. خاطرهٔ فریبا مثل رؤیائی شیرین گاهی ذهنش را بخود مشغول میداشت . بیحوصلگی و بی تفاوتی سابق دو باره بر وجودش تسلط یافته بود .

یکشب بهروز بدیدنش آمد . بعد از روزی که ناصر برای تحقیق دربارهٔ آدرس فریبا بسفارت ایران رفته بود، دیگر بهروز را ندیده بود. وی جوان سرزنده وبانشاطی بنظر میرسید .پس از اتمام تحصیلات خود در دانشکده حقوق باستخدام وزارت‌خارجه درآمده و پس از مدتی مامور سفارت ایران در لندن شده بود .

بهروز گفت :

ـفکرمیکردم بازهم بسراغ ماخواهی آمد. معلوم‌میشود دراین‌شهر سر گرمی های خوبی برای‌خودت پیدا کرده‌ای.

ناصر شانه بالا انداخت و پوزخندی زد و گفت :

ـاوه ابدا ... ازتنهائی وکسالت دارم دق میکنم . تصمیم دارم بزودی بایران بر گردم .

بهروز مثل اینکه ناگهان چیزی را بخاطر آورده باشد پرسید :

ـراستی بالاخره فریبای کتاب دزد را پیدا کردی ؟

و بدنبال این جمله قهقههٔ خنده را سر داد .

ناصر دستی بموهایش کشید ،نگاهی بدوستش انداخت و بعد ، بدون اینکه کلمه‌ای بزبان بیاورد ، باسر اشاره منفی کرد.بهروز که‌آدم چندان ساده‌ای هم نبود ، از تغییر حالت وناراحتی‌قیافهٔ دوستش متوجه شد که در این ماجرا کاسه‌ای زیر نیم کاسه هست . بهمین جهت کنجکاو شد که سر از قضیه در بیاورد و فوت و فن دیپلماسی خود را بکار برد تا از دهان ناصر حرف بیرون بکشد .

ـ راستش رابگو ناصر ... مثل اینکه موضوع کتاب فقط بهانه‌ای بود که تو آدرس دخترك را بدست بیاوری . حالا که موفق نشده‌ای خیلی متاسفم ولی‌مثل اینکه گلویت پیش این فریبا خانم نا پیدا گیر کرده است !

ناصر خندید. دیگر انکار فایده نداشت . بهروز آنچه را که باید بفهمد فهمیده بود . بعلاوه چه عیبی داشت که این دوست قدیمی از ماجرای این عشق بی سر انجام اطلاع پیدا کند ؟ ناصر ازمدتی پیش این احتیاج را در خود احساس میکرد که درد دلش را برای یکنفر شرح بدهد و بدینوسیله از فشار بار اندوهی که بر دلش سنگینی میکردبکاهد . بهمین جهت شروع به شرح جریان آشنائی خود با فریبا کرد و همهٔ جزئیات را از اولین برخورد در هاید پارك تا خدا حافظی در ایستگاه اتوبوس و سپس بدقولی در «باترسی پارك» شرح داد .

آنگاه گفت :

ـ بطوریکه ملاحظه میکنی ، ماجرای من مثل همهٔ ماجراهای مبتذل هیچ چیز فوق‌العاده ای ندارد. باور کن که من و این دختر حتی یك کلمهٔ عاشقانه هم‌با یکدیگر رد وبدل نکرده‌ایم .اما نمیدانم

چرا فکر او از سرم بیرون نمیرود . همهٔ راههای ممکن را در جستجویش طی کرده‌ام ، بهر وسیله‌ای متوسل شده‌ام ، ساعتها در محل هائی که‌حدس میزدم او بیاید انتظار کشیده‌ام . اما همهٔ این کار ها بی نتیجه بوده و او مثل رؤیا محو وناپیدا شده است ..

بهروز که بدقت و با حوصله گوش میداد ، لبخندی زد و گفت :

– هنوز خیلی ایده آلیست هستی ناصرجان!.. این‌دخترنشدیکی دیگر. در لندن آنقدر دختر خوشگل زیاد است که آدم گاهی سرسام میگیرد که عاشق کدامیك از اینها بشود !

ناصر سری‌باتاسف‌تکان داد و گفت :

–ولی برای من هیچکس جای فریبا را نخواهد گرفت . اگر چه ماجرای آشنائی ما ساده و مبتذل بود، ولی در همین مدت کوتاه من شخصیت خاصی در او یافتم که در هیچ زن دیگری نیافته بودم . البته شاید هم در مورد او اشتباه کرده باشم ، ولی بهر حال تا وقتی که او را دوباره پیدا نکنم و به اشتباه خود پی نبرم ، در نظریه‌ام نسبت باو تجدید نظر نخواهم کرد .

بهروز که از لحن جدی دوست خود بمیزان اهمیتی که وی برای آن دختر خانم ناشناس قائل بود پی برده بود گفت :

–حالا که قضیه تا این حد جدی است ، من هم بتو کمك خواهم کرد که‌شاید اورا پیدا کنی . صبر کن ... فکری بخاطرم رسید .. آیا ممکن نیست که دخترك بعللی اسمش را بتو عوضی گفته باشد ؟

–نه .. دلیلی ندارد که او اسمش‌را عوضی گفته باشد . درابتدای‌آشنائی من و او از همدیگر توقعی نداشتیم . آشنائی ما یك برخورد ساده میان دو ایرانی دور از وطن بود .

–راست است ، در اینصورت اجازه بده که من فردا باز هم از دفترسفارت تحقیقاتی بکنم ، شاید فریبای دیگری غیر از آن چهار نفر در لندن باشد . اما .. یك موضوع دیگر : من اجازه نمیدهم که تو در اینجا اینطور تك و تنها بمانی و هیچگونه تفریح‌ومعاشرتی نداشته باشی .مثلا فردا شب بسراغت خواهم آمد تا ترا بیك پارتی بسیار خوب ببرم !

•••

ناصر قصد نداشت که دعوت‌بهروز را بپذیرد ولی وی تقریبا بزور اور ا همراه خود از هتل بیرون کشانید .

–اگر مجلس مناسبی نبود هرگز بتو اصرار نمیکردم . عده ای ازایرانی های جور دور هم جمع هستند ،چندنفر مهمان انگلیسی هم داریم . محیط خودمانی و صمیمانه ای است . بعلاوه، مگر تو دلت برای غذا های ایرانی لك نزده !؟

–اوه چرا .. ولی مگر در آنجاغذای ایرانی میدهند ؟

–بله . عده ای از ایرانیهای با ذوق سرمایه و انرژی خود را وقف تاسیس این کلوب کرده اند . اسمش کلوب ایران است . وقتی که آدم داخل آن میشود ، بی اختیار خودرا در گوشه‌ای از خاك وطن احساس میکند ، چطورتا بحا ل‌تو این محل راندیده ای ؟

–نمیدانم .. حتی‌اسمش‌را هم‌نشنیده بودم .

درخیابانهای شلوغ لندن ، بهروزبا مهارت اتومبیل را بسوی مقصد پیش میراند . بالاخره بمحل مورد نظر رسیدند و پیاده شدند . کلوب ایران درساختمان آبرومندی قرار داشت ودر تزئین آن با الهام از ایران ، ذوق و سلیقه خاصی بکار رفته بود . درهر گوشه وکنار ، اشیاء ظریفی از ایران بچشم میخورد که مهمانان خارجی رابه تعجب و تحسین وامیداشت و ایرانی ها رابیاد وطن میانداخت .

بهروز وناصر وارد سالن بزرگی شدند که در گوشه ای از آن «بار» جالبی ترتیب داده شده بود ، میز و صندلی های متعددی درسالن چیده بودند و روی آنها مقدمات چلو کباب ایرانی ، سبزی خوردن وماست ودوغ وسماق و حتی نان سنگك دیده‌میشد. ناصر بخنده گفت :

–مگر در لندن سنگك پزی هم‌دایر شده است ؟

وبهروز توضیح داد :

–نه . این نانهای سنگك را با هواپیما از تهران آورده اند ، نمیدانی نان سنگك و چلو کباب ایرانی چه سوکسه ای در لندن دارد ، نه فقط ایرانیهای مقیم اینجا بلکه انگلیسیها برای غذای ایرانی سر و دست می – شکنند ...

یکی از میز ها را انتخاب کردند و نشستند ، مهمانان یکی پس ازدیگری می‌آمدند و پشت میز ها قرار میگرفتند. قرار بود که در اینجاهمگی‌شام‌بخورند وبعد برای رقص و تفریح‌بسالن‌دیگری که ارکستری در آن بنواختن مشغول بود بروند .

ناگهان ناصر چشمانش برقی زدو بیك نقطه خیره ماند وسراپایش شروع بلرزیدن کرد . در آنطرف سالن ، پشت یکی از میز ها پنج نفر زن ومرد نشسته بودند و یکی از زنها که‌درست در روبروی ناصر قرار داشت ، آشنا بنظر میرسید . ناصر چشمانش را بیشتر گشود ، آیا اشتباه نمیکرد ؟ خواب نمیدید ؟ نه ... این زن‌جذاب که به آرامی مشغول خوردن غذا بود کسی بجز فریبا نمیتوانست باشد .

«نا تمام»

تازه‌های انجمن

بقیه ازصفحه ۲

موقع اجرادر میآید ، درج شده است. این برنامه مفصل فقط برای یك ماه (از ۱۵ فروردین تا ۱۵ اردیبهشت ماه) است و برای ماه بعد برنامه دیگری تنظیم میشود و چاپ شده آن در اختیار اعضای انجمن قرار میگیرد . شاید اجرای اینهمه برنامه در مدت یك ماه بعید بنظر آید ، اما با سازمان مجهزی که بوجود آمده اجرای آن کاملا امکان پذیر است ، معذلك از کلیه اعضای انجمن که در این‌زمینه میتوانند کمکی بما بکنند تقاضا میشود که بدفتر انجمن مراجعه کنند .

دعوت از سازمان هنری

انجمن برای سازمان هنری که‌علاوه برجشن های هنری ماهانه که‌ازاین ببعد مرتبا و منحصرا برای اعضای انجمن گرفته میشود ، در واریته های هنری‌روزانه و سرگرمی های مختلف نیز شرکت میکند ، برنامه مفصلی تنظیم کرده و ترتیبی داده است که کلیه دوشیزگان وبانوانی که هنری دارند بتوانندهنر خودرا بشیوه‌درستی ابراز دارند و با راهنمائی هائی که صورت میگیرد آنراپرورش دهندوغنی سازند و بنابر این ، از کلیه کسانی که عضویت سازمان هنری انجمن و اطلاعات بانوان را پذیرفته اند دعوت میشود که برای شرکت در برنامه ها واطلاع از نحوه فعالیتهای سازمان هنری بین ۹ تا ۱۰ صبح جمعه آینده (۱۸ فروردین ماه) بدفتر انجمن‌مراجعه کنند . در ضمن سایر دوشیزگان و بانوانی که هنری دارند و مایل به شرکت در برنامه های هنری انجمن هستند ، میتوانند برای نامنویسی در سازمان هنری ، بدفتر انجمن مراجعه کنند .

مسابقات ورزشی

علاوه بر اینها ، برای علاقمندان به ورزش مژده تازه ای داریم . همانطور که میدانید یکی از هدفهای انجمن توسعه و ترویج ورزش در میان خانم هاست و بهمین جهت ، هر ماه یك یا چند مسابقه ورزشی ترتیب خواهد داد . برای اولین ماه فعالیت انجمن که از فردا شروع میشود ، یك مسابقه شطرنج و یك مسابقه پینك پنك در نظر گرفته شده است که فقط اعضای انجمن حق شرکت در آنها را دارند و بدینوسیله از دوشیزگان و بانوان عضو انجمن که میل دارند در این دو مسابقه شرکت کنند ، دعوت میشود که برای نامنویسی و اطلاع از جریان و شرایط مسابقه بدفتر انجمن‌مراجعه کنند . در ضمن ، از دوشیزگان :افسر اشرف خراسانی ، مریم میر سلیمانی، منیره‌نی زن ، ژانت حداد ، اعظم خطیب ، خطیبی ، سهیلا باقرنژاد و شهین رضوانی که در مسابقه پینك‌ـ پنك اطلاعات بانوان که باشرکت ۱۰۷ نفر انجام گرفت، بپای‌فینال رسیدند، دعوت میشودکه‌برای شرکت درمسابقه نهائی و تعیین سرنوشت کاپ بزرگ اطلاعات بانوان، اهدائی «تی . بی . تی» بزرگترین بنگاه مسافری در ایران و همچنین مدالهای طلا و و نقره‌و برنز ، در ساعت ۵ بعد از ظهر سه شنبه ۱۵فروردین (فردا) بدفتر انجمن مراجعه کنند .



نیمساعت نیست که از راه رسیده‌ام . هنوز گرد سفر از سر ورویم نزدوده با همان لباس سفر پشت میز نشسته‌ام و میخواهم بنویسم . باید بنویسم ،احتیاج دارم بنویسم . دردهائی هست که نمیتوان در دل نگهداشت .

غمهائی هست که اگر رویهم انباشته شود قلب را منفجر میکند .

باید گفت ... باید دل را خالی کرد. اما کیست که بدرد دل ما گوش کند و بریشمان نخندد ؟

باکی می‌توان درد دل کرد ؟

فقط می‌توان این عقده های دل رابرروی کاغذ خالی کرد و بعد ... آنرا پاره کرد و بدور ریخت ... و من می‌خواهم چنین کنم .

صدای زنم از پشت در بلندمیشود :

- پاشو بیا بخواب ... خسته و مانده نشسته‌ای چه مینویسی ؟ ... لابد سه‌شب است اصلا نخوابیده‌ای ..

با خشونت جواب میدهم :

- تو برو بخواب جانم ! میگذاری یك ساعتی راحت باشم ؟!..

حق با اوست . سه شب و روز است که خواب بچشمانم راه نیافته ... دوشبش را در راه بودم ، یك شب هم آنجا ....

وقتی ساعت ده شب ، بوق اتومبیل را جلوی در بصدا در آوردم ، گوئی زنم‌پشت در انتظار مرا می‌کشید ، فورا آن راباز کرد و خودش را به آغوشم انداخت :

- اوه !.... آمدی ! کجا رفته‌بودی؟

وبعد نگاه خیره اش را بچشمانم دوخت وبا تعجب گفت !

- چه شده ؟ سه روزه باندازه سی‌سال پیر شده‌ای ! چرا چشمهایت اینقدرسرخ شده ؟ قول میدهم که از پریروز تاحال پلکهایت بهم نیامده ... حتی گریه هم کرده‌ای !..

وبا سماجت بچگانه‌ای سرش‌رابسینه‌ام چسباند وگفت :

-بگو ..ترا خدا بگو ... کجارفته‌بودی؟. چه پیش آمده ؟

با ملایمت اورا از خود دور کردم و گفتم :

- چیزی نیست جانم ! بیك ماموریت فوری رفته بودم .. نوکر دولت بودن‌همین است !... حالا هم خواهش میکنم مرا راحت بگذار !

لب ورچید ، چمدانم را برداشت ودور شد .

از پشت سرش دیدم که شانه هایش تکان می خورد . طفلك گریه میکرد .

برای اولین بار بهمسرم دروغ گفتم ... چه میدانم .. شاید هم برای اولین بار نبوده ... اصلا دروغ بازندگی ماعجین شده ونمی‌توانیم دروغ نگوئیم ... هر که چنین‌ادعائی بکند جانماز آب میکشد و من چنین ادعائی ندارم .

بهر حال باو دروغ گفته بودم . خودش هم این را فهمید، شاید برای اولین بار بود که فهمید من باو دروغ می گویم .... شایدهم .. کسی چه‌میداند .

یکراست باین اطاق آمدم و در را از تو قفل کردم . زنم پشت درآمد و باصدای بغض‌آلودی گفت :

-شام میخوری ؟

- نه‌جانم! توی راه شام خورده‌ام ... توبرو بخواب !

اینهم یك دروغ دیگر .. حقیقت این بود که از سه روز پیش لب‌بغذا نزده‌بودم و اصلا اشتها و میل بغذا پیدا نکرده

حالا پشت این میز افتاده‌ام و میخواهم بنویسم . میخواهم همه چیزرا بنویسم. بگذار یکبار دیگر بگذشته ها برگردم.. یکبار دیگر داغ دلم را تازه کنم وآنچه را که در صندوقچه دل نهفته‌ام بیرون بریزم ، و بعد .. همه چیز رافراموش کنم ... اگر بتوانم !

***

ماجرا مال دهسال پیش است ، بله درست دهسال پیش . و من از چهارسال پیش ، یعنی از وقتی که گردن به‌حلقه ازدواج نهادم،سعی کرده بودم‌آنرافراموش کنم و فراموش هم کرده بودم . اگرسه روز پیش آن تلگراف بدستم نمیرسید شاید هرگز بیاد این گذشته خیال‌انگیز

نوشتن این ماجرا نمیدیدم . اما اکنون چاره‌ای جز نوشتن ندارم . این احتیاج روحی من است که قلم را بدستم داده و مرا بنوشتن وامیدارد .

بله، دهسال پیش ، وقتی که پدر و برادرم از پناه دادن بمن شانه خالی کردند و درست در آن لحظه‌ایکه عمویم بسراغ من می‌آمد تا دستم را بگیرد وروانه‌زندانم کند ، درمیان جنگلهای گیلان ، بخانه پوشالی دائیم پناهنده شدم و این مرد پاکدل و با ایمان ،با صفا و صمیمیت غیر منتظره‌ای آغوش برویم گشود و خانواده‌اش مرا چون فرزندی میان خود پذیرفتند .

من دیوانه طبیعت‌هستم وآنراباهرشکلی

برف زمستان ، تپه های سر سبز بهار، درختان شاداب و پر بار تابستان وبرگهای طلائی و سوخته خزان ، همه و همه را دوست دارم .

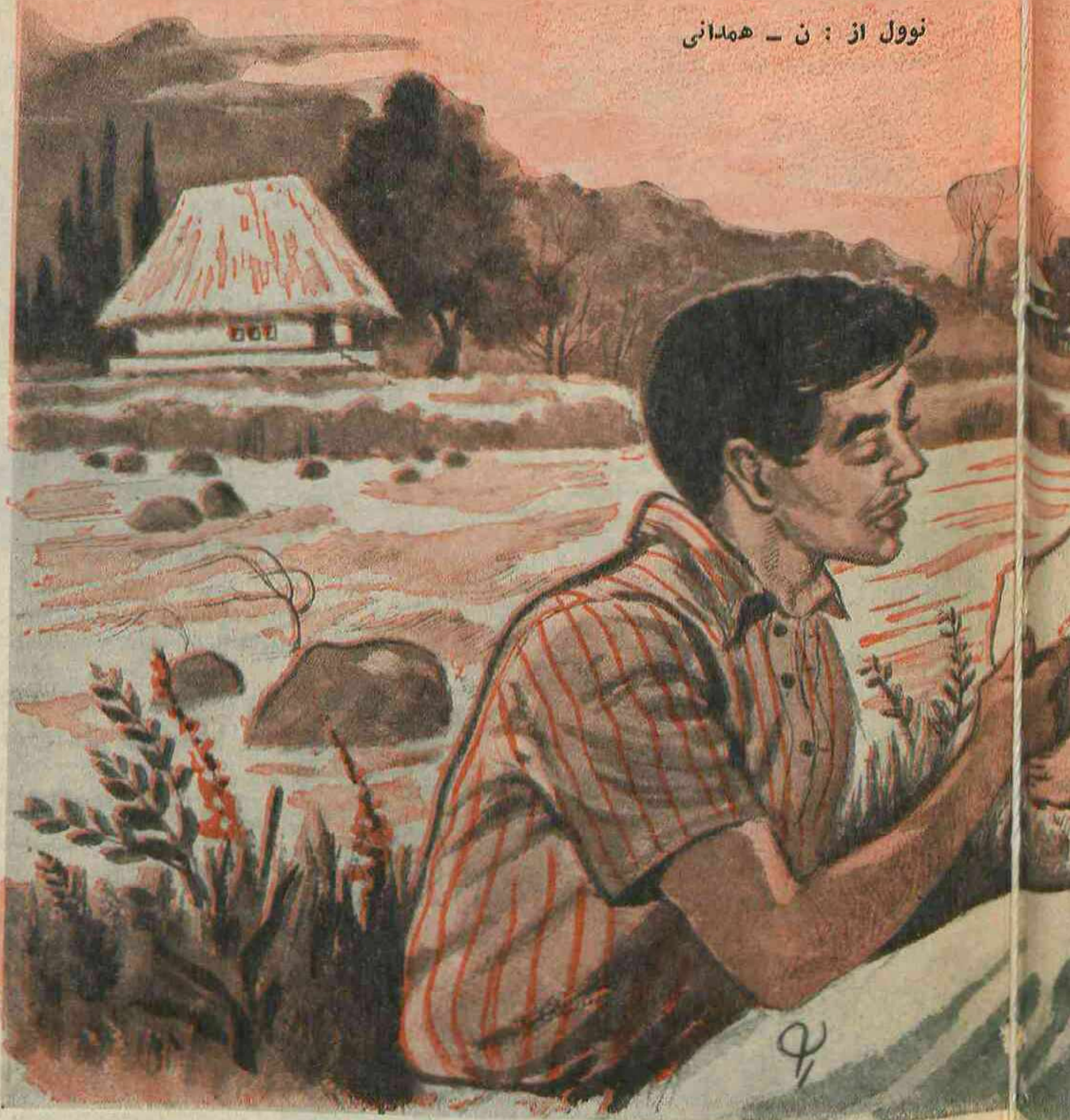
جنگل جلوه‌گاه طبیعت وحشی است و من در میان آن خود را بسی خوشبخت می یافتم .

هوای گرم و لزج گیلان مرا ناراحت نمیکرد ، رطوبت و گرما آزارم نمیداد. روز و شبم در زیر درختان جنگل ،کنار رودخانه ، روی پل و در حاشیه‌شالیزار میگذشت .

خود را در دنیای دیگری غیر از این دنیا ، در دنیائی پر از صفا و زیبائی‌احساس میکردم . و «مریم» فرشته‌این بهشت من

ر شتهٔ جنگل

نوول از : ن ـ همدانی



مریم دختر شانزده ساله دائیم برای گذراندن تعطیلات تابستان ، از رشت بمیان جنگل آمده بود . او دوره‌دبیرستان را دررشت میگذراند

دائیم ، کاسبکار تنك‌مایه‌ای بود اما عزت نفس عجیب و ایمان بزرگی داشت. من هر صبح بنوای اذان و قرآن او از خواب بر میخاستمواز این آوای ملکوتی غرق در لذت سکر آوری میشدم و چون چشم میگشودم از دور سایه‌ای را میدیدم که بالای تخته سنگی کنار شالیزار نشسته و چشم بشفق صبح دوخته است . من نیز باو می‌پیوستم وباهم‌طلوع خورشید را بربالای جنگلهای انبوه تماشا میکردیم .

مریم دختر زیبا و حساس بود .نمیدانم هرگز دمیدن سپیده را از بالای پل‌تماشا کرده‌اید؟ افق بزودی رنك آبی بسیار روشن و دل انگیزی پیدا میکند . این، رنك سپیدی چشم مریم بود که در میان آن گوی سیاهی میدرخشید و بر بالای آن مژهٔ بلندوبرگشته‌ای سایه‌می‌انداخت، درمیان صورتی برنك مهتاب وزیر ابروانی برنك شبق ، این دو جادوی سحار دل از من‌ربوده بود .

در کلبه پوشالی میان جنگل زندگی آرام و یکنواختی را میگذراندم . اما این یکنواختی برایم کسل کننده‌نبود .

صبح طلوع آفتاب را در بالای جنگل ها تماشا میکردم . بعد کتابی بر میداشتم وبکنار رود خانه میرفتم وزیر سایه‌درختی لم میدادم و تاظهر بهمین حال مطالعه میکردم . ظهر آب تنی در رودخانه ،بعد از ناهار دو ساعت خواب در روی ایوان چوبی و عصر گردش در بالای پل و حاشیه جنگل ....

این برنامه هرروزی من‌بود . شبها حصیری زیر درخت گردو میانداختند و دور هم جمع میشدیم و زن دائی‌برایمان قصه میگفت و با آمدن دائی جان برنامه تمام میشد .

اغلب نزدیکیهای ظهر ،مریم در کنار رودخانه بمن می‌پیوست ، کنارم می‌نشست و ساکت و آرام چشم به‌جنگلهای‌دوردست می‌دوخت. گاهی تکه هائی از کتاب برایش میخواندم و گاهی‌ازتهران برایش تعریف میکردم . او خیلی کم حرف میزد .

دفترچه‌ای داشتم که خاطرات خودرادر آن می‌نوشتم و هر شعر و قطعه قشنگی را هم که جائی میخواندم در آن یادداشت میکردم . اسمش را گذاشته بودم «دفتر عشق» و همیشه آنرا با خود داشتم و هیچکس را اجازه نمیدادم دست به آن بزند . گاهی قطعاتی از آنرا برای خودم، برای دلم میخواندم . لای آنرابرای‌هیچکس باز نکرده‌بودم .

روزی ، همانطور که ساکت کنار هم نشسته‌بودیم و آسمان آبی را تماشا میکردیم،مریم دست روی بازویم گذاشت و گفت :

ـ عمه جان پسر! (او مرا همیشه باین نام میخواند .)میدانم توی این دفترت چه مینویسی ..... یك صفحه از آن رابرایم بخوان .

در چشمانش نگریستم ، بطرز عجیبی میدرخشید و با چنان سماجتی برویم‌دوخته شده بود که نتوانستم امتناع کنم . ناچار لای دفتر را باز کردم . اتفاقا شعری آمد که آنرا خیلی دوست داشتم .تبسمی کردم و شعر رابرایش خواندم .:

«وقتی نرگس‌مرد ،
«گلهای‌باغ همه ماتم گرفتند .
«از جویبار خواستند که برای‌گریستن
«قطره‌آبی به‌آنهادهد .
«جویبار گفت :
«چنان نرگس را دوست میداشتم
«که اگر همه آبهایم باشك تبدیل شود .
«و آنها را در مرك نرگس فروریزم.
«بازکم است .
«گلها گفتند: حق‌باتست !
«چگونه می توان نرگس‌را با آنهمه‌زیبائی دوست نداشت ؟
«جویبار پرسید : مگر نرگس زیبابود؟
«گلها گفتند : نرگس در آبهای‌آینه‌گون تو بود که بزیبائی خود پی برد .
«تو باید بهتر از همه بدانی که نرگس زیبا بود .
«جویبار گفت: ولی من نرگس رابرای این دوست داشتم،
«که وقتی بروی من‌خم میشد ،میتوانستم زیبائی خودرا در چشمان او تماشاکنم.»

مریم با علاقه‌و دقت عجیبی گوش‌میکرد. وقتی شعر تمام شد آهی کشید و گفت:

ـعالی‌بود !

گفتم : ـ من این شعر را از تمام اشعار و قطعاتی که در این دفتر نوشته‌ام بیشتر دوست دارم .

چشم در چشمانم دوخت و گفت :

ـ از گل نرگس خیلی خوشت می‌آید؟

ـ معلوم است ... مگر تو خوشت نمی‌آید ؟

-- میخواهی‌،اسم من نرگس باشد ؟

باتعجب نگاهش کردم و گفتم :

ـ «مریم» هم قشنك است ...«مریم» خوشبوتر است ...

با لحن هیجان آلودی گفت :

ـ آخر ..... تو نرگس را بیشتردوست داری .

نگاهم‌را به چشمان زیبایش دوختم و گفتم :

.. وتو هم دونرگس زیباداری ....

سرخ‌شد وازجابرخاست :

ـ بروم ...... حتما الان مامان دنبالم میگردد...

ودوان دوان دور شد ، ولی هنوز چند قدمی نرفته بود که برگشت و با لحن شرم‌آلودی گفت:

بقیه در صفحه ۳۸

دنیای دختران

یك مصاحبه تلفنی

گروه بندی دروس



یکی‌از تحولاتی که اخیرادر برنامه تحصیلی مدارس صورت گرفته ،گروه بندی دروس است که مشروح آن بمدارس ابلاغ شده ومورد‌عمل قرار گرفته‌است، اما اگر بادانش آموزان تماس بگیرید متوجه میشوید که‌اغلب ایشان ازچگونگی این امر که‌با سرنوشت تحصیلی ایشان ارتباط مستقیم دارد ، بی‌اطلاع هستند. برای‌اینکه همه‌شما‌ازطرز گروه بندی دروس مطلع‌شوید ،ترتیب یك مصاحبه تلفنی رابا خانم‌بتول امینی‌پاکدامن که از فرهنگیان باسابقه ورئیس‌دبستان‌ودبیرستان شمس‌آوری است ،دادیم ونمرهٔ تلفن دبیرستان شمس‌آوری را گرفتیم .خوشبختانه خود خانم پاکدامن گوشی‌رابرداشت وبعد ازسلام و احوالپرسی ، دراین مورد گفت: برطبق‌ماده یك‌آئین‌نامه امتحانات‌داخلی دبیرستانها، برای اینکه‌عمل‌امتحان‌در‌تشخیص میزان پیشرفت ارزش کاردانش‌آموزان‌وهدایت آنان‌درانتخاب رشته تحصیلی مفیدو مؤثرباشد برنامهٔ دوره اول دبیرستانها داین ده‌ماده تقسیم شده است :

الف: فارسی(قرائت فارسی ، دستور زبان‌فارسی ،املاء ،انشاء عربی) .

ب: تعلیمات دینی واخلاقی.

ج: ریاضی (جبر،هندسه ورسم، حساب).

د: علوم تجربی(فیزیك ،شیمی، علوم طبیعی، بهداشت) .

ه: علوم اجتماعی (تاریخ ، جغرافی، تعلیمات مدنی).

ز: هنر (خطونقاشی) .

ح: خانه‌داری برای‌دختران ، کاردستی برای پسران .

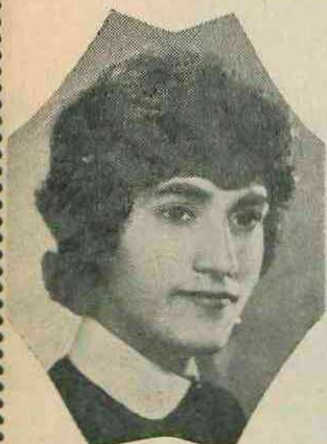
ط: ورزش .

ی: انضباط .

هریك از دروس هرماده از این مواد ده گانه ، یك درس محسوب‌میشود ودرهر‌ثلث ازسال تحصیلی دارای یك نمره استو بنظر من‌این گروه‌بندی بصرف دانش‌آموزان دوره‌اول دبیرستان‌هااست .زیرا درپایان دوره اول باتوجه بحداکثر نمره‌ای که در یکی ازاین گروهها آورده‌اند میتوانند رشتهٔ تحصیلی خود را در دوره دوم دبیرستان انتخاب کنند .

ت. تلفنچی

گلی که هنگام شکوفه کردن گلها، پرپر شد وبرزمین ریخت !



گاهی‌آدم خبری میشنود که ازفرط شگفتی وتعجب حتی هنگامیکه بصحت ودرستی آن خبر وقوف کامل میبابدو از مشروح جریان‌آن‌اطلاع پیدامیکند، نمیتواند آنرا باورکند . خبری که‌در آخرین روزهای اسفندماه سال کهنه درباره مرك دوشیزه سرور همدانیان دانشجوی آموزشگاه پرستاری اشرف بدست مارسید ، از اینگونه اخباربود که‌باور کردن آن بسهولت میسر نبود وما‌برای اینکه بصحت آنچه شنیده‌ایم اطمینان پیداکنیم‌بمراجع‌مختلفی‌مراجعه کردیم و حتی بسراغ مادردلسوخته او درنارمك رفتیم .

دوشیزه سرور همدانیان که‌رنك بهار امسال راندید، در آذر ماه۱۳۱۹ (۳۰سال قبل) در تهران چشم بزندگی گشود. تحصیلات ابتدائی رادردبستان کسائی و تحصیلات متوسطه را در دبیرستان نوربخش تهران‌نو گذراند. بعداز دریافت دیپلم، ازآنجاکه بقول خود میل داشت بردلهای دردمند مرهم نهدو ازبار غم ایشان بکاهد ،رشته پرستاری راانتخاب کرد و تصمیم‌گرفت که‌بموازات پرستاری ،دوره قابلگی را نیز بگذراند .برای تامین‌منظور خود، درآموزشگاه پرستاری اشرف که‌سرپرست وعده‌ای ازدبیران آن انگلیسی هستند، بتحصیل‌پرداخت. درآموزشگاه، او شاگردی متین وسربزیر بود و کمتر کارخلافی ازوی سرمیزد .درنیمه دوم اسفند ماه‌سال گذشته که‌هنوز طلسم سرما نشکسته‌بود ،یکروز یکی از دبیران انگلیسی آموزشگاه که در کلاس حضور میبابد شاگردان را در حال گفت‌و شنودو حرف زدن میبابد و چون این‌امر رابرخلاف مقررات و ادب میداند، درصدد تنبیه شاگردان برمی‌آیدو تمام‌درهای کلاس‌ها بازمیکند. سوز سرما بر گونه دختران جوان

بقیه درصفحه ۶۴

شکوفه‌هائی که در کانون علم شکفته‌اند



دوشیزه فرزانه حریری :دانش‌آموز سال دوم دبیرستان آزرم درسال۱۳۲۵ درمشهد چشم بجهان گشودو تحصیلات ابتدائی را در دبستان نمونه آن‌شهر بپایان رساند. وی در خیاطی وبافتنی تسلط قابل ملاحظه‌ای داردو درنواختن آکوردئون نیز مهارت تحسین‌انگیزی بدست آورده‌است .فرزانه درنمایشنامه شمع وگل‌وپروانه که‌اخیرا دردبیرستان اجرا شد، نقش پروانه رابعهده داشت ومورد توجه فراوان قرارگرفت و باخذ جایزه ازطرف دبیرستان نایل آمد . استعداد تحسین انگیزوی‌دراجرای‌رقص های مختلف همیشه مورد توجه قرار میگیرد .

«از مهشیده فرحبخش»

***

دوشیزه کافیه کندیان :

دانش آموزسال‌چهارم ادبی‌دبیرستان پرتو دوشیزگان ،در سال ۱۳۳۲ در تهران چشم بجهان گشود .وی دوران ابتدائی و دوره اول متوسطه را باموفقیت بپایان رساند وبراثر علاقه‌ای که‌بادبیات داشت رشتهٔ ادبی را برای ادامهٔ تحصیل برگزید، کافیه درنقاشی مهارت تحسین‌انگیزی داردو مدتی‌بفرا گرفتن این‌فن اشتغال ورزید و نمونه کارهای اونمودارجالبی ازذوق واستعداد سرشار وی‌در مینیاتور ورنك وروغن



است. وی‌از افراد برجستهٔ تیم‌والیبال دبیرستان نیز بشمار میرود .

«از مینو آیرملو»

۵ شرط برای اینکه دبیر وشاگرد نمونه باشید



خانم وجیهه دولتخانی : دبیر ادبیات دبیرستان شاهدخت عقیده دارد که لقب «شاگرد نمونه» برازنده دانش‌آموزی‌است که دارای این ۵ شرط باشد:

۱ـ مودب و خوش اخلاق باشد

۲ـ متین و ساده و محجوب باشد .

۳ـ بمحیط مدرسه و دبیران خود علاقمند باشد .

٤ـ دروس خود را با دقت فرا گیرد .

۵ـ در درس جواب دادن و سئوال کردن شهامت داشته باشد .





دوشیزه مهر ناز احمدی : دانش آموز سال سوم دبیرستان ایران ، عقیده دارد که لقب «دبیر نمونه» برازنده‌دبیری‌است که دارای این ۵ شرط باشد:

۱ـ خوش بر خورد و مهربان باشد .

۲ـ با قدرت باشد و درس را خوب بشاگردان بفهماند .

۳ـ خوش لباس و مرتب و آراسته باشد .

٤ـ در کلاس محیط دوستانه وابراز صمیمیتی بوجود آورد.

۵ـ از سختگیری و خشونت زیاد بپرهیزد .



دبیران شما



مهین قدیری

خانم مهین معاضد : دبیر انگلیسی دبیرستان باختر و فروزش ، در سال ۱۳۱۲ چشم بجهان گشود و پس از گذراندن دورهٔ‌ابتدائی و متوسطه‌در مدارس اهواز و کرمانشاه ، موفق باخذ دیپلم ادبی در تهران شد . بر اثر علاقه‌فراوانی که بزبانهای‌خارجی داشت بادامه تحصیل در رشتهٔ ادبیات انگلیسی در دانشکدهٔ ادبیات پرداخت و چهارسال پیش دراین رشته فارغ‌التحصیل شد . وی مدتی در دبیرستان‌فروزش بتدریس زبان انگلیسی اشتغال داشت و حالا در دبیرستان باختر نیز انگلیسی تدریس می کند و بر اثر روش تحسین انگیزی که برای تدریس این درس و جلب توجه دانش آموزان اتخاذ کرده ، محبوبیت قابل‌ملاحظه‌ای بدست آورده است .

از «منیژه پویان منش »

خانم مهین قدیری : دبیر ادبیات دبیرستان نوباوگان ضرابی ، تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در مدارس عبرت وهفده دی و آذر وشاهدخت بپایان‌رساند و تحصیلات عالی خود را در رشتهٔ ادبیات فارسی در دانشسرای عالی ادامه داد و سه سال پیش موفق باخذ لیسانس در این رشته شد . وی در نقاشی ، خیاطی و نویسندگی مهارت تحسین انگیزی‌دارد و ادارهٔ جشن های دبیرستان اغلب بعهده اوست . این دبیر جوان که اشعار و قطعات کوتاه را بطرز دلنشینی دکلمه می کند ، چند بار در رشتهٔ شمشیر بازی مقام قهرمانی کشور را بدست آورد.

از «صفور انیری»



خانم معاضد

دانش آموزان ممتاز دبیرستان شهرزاد

بطوریکه دوشیزه‌ماندانا نجومی خبرنگار مادر دبیرستان شهرزاد گزارش‌میدهد :دانش‌آموزانی که‌عکس و اسامی‌ایشان را دراین‌صفحه ملاحظه میکنید از شاگردان ممتاز دبرجستهٔ دبیرستان‌شهرزاد‌بشمار‌میروند.

سهیلا نجوبی : کلاس اول«۳» ـ **نیره کاشانچی :** کلاس اول «۳»ـ **فریدهٔ طهماسبی :** کلاس اول«۲»ـ **نسرین فریور :** کلاس اول«۵»ـ**سوسن لطیفی :** کلاس اول «٤»ـ**پروانه روان‌دوست :** کلاس چهارم طبیعی‌ـ**ژیلا سرهنك‌پور :** کلاس‌چهارم‌طبیعی ـ**زرین خاتمی :** کلاس چهارم طبیعی ـ**منیره پیرداوری :** کلاس چهارم‌طبیعی ـ**فرزانه منصوری :** کلاس چهارم طبیعی ـ**مهین زعیم:** کلاس چهارم طبیعی ـ **سرور علازاده:** کلاس‌اول«۱»ـ**معصومه‌صالحی:** کلاس‌سوم«۲»ـ**پریوش روالدوست:** کلاس«۳»**فهیمه گلکار:** کلاس‌دوم«۳» **فرشته شاه‌حسینی :** کلاس دوم «۳»ـ **شهین جعفرزاده:** کلاس دوم«۱»ـ **فاطمه مدنی:** کلاس سوم «۱»ـ **فرزانه مهین گستران :** کلاس اول«٦»ـ **شهلا جعفرزاده :** کلاس‌اول«٦»ـ**زهرا جدیدی:** کلاس سوم «۱» **منیژه زرسازگار :** کلاس سوم«۲»ـ**اعظم داودپور :** کلاس سوم «۳»ـ **ژاله نجات:** کلاس دوم «۳»ـ **سوسن فریور:** کلاس سوم«٤»ـ**معصومه عبدی :** کلاس سوم «٤».



بقیه مطالب دنیای دختران درصفحه ٥٤

زنجیرهای غرور

از : ثریا قزل‌اباغ

شاید پشیمانی و تاسفی که امروزه در جانم می ریزد ، نتیجهٔ اشتباهاتیکه در زندگی کوتاه خود مرتکب شده ام‌نباشد. این خطاها ، همراه با زنجیرهای‌ناگسستنی غرور ، در دست و پایم می پیچند و مانع ازآن هستند که من آزادانه بزندگی خود ادامه دهم .

زندگی در نظرم طور دیگری جلوه می کند و فکر می کنم اگر در عمر گذشته ام، اندکی غرورم را زیر پا می گذاشتم ، امروز من هم طعم خوشبختی و سعادت را می چشیدم .

از دوران کودکی عاشق تنهائی‌بودم. مونسم چیزی جز کتاب نبود . همیشه آرزو داشتم که در گوشه ای تنها باشم و خود را در مطالعهٔ کتاب ها غرق کنم. ولی شیطنت های خواهرم همیشه مانع از این‌بود که‌من باین آرزوی خود جامهٔ عمل بپوشم .

«نشاط» خواهر کوچکترم ، درست مانند اسمش ، غرق در سرور و نشاط بود . هنگامی که قدم بخانه می گذاشت ،محیط خانه را از شادی و شوخ‌طبعی‌و شیطنت انباشته می ساخت ،دلش می‌خواست‌چون پرندهٔ کوچکی بهر طرف پرواز کند و همه را از عشق و شوری که مانند خون در رگهایش جریان داشت ، آگاه سازد .

نمی‌دانم چرا خداوند ،طبیعت و سرشت مرا درست نقطهٔ مقابل او خلق کرده‌بود. هرقدر او طالب اجتماع بود ، من خلوت و تنهائی را دوست داشتم . صورت‌جذاب او را همیشه شادمانی فرا گرفته بود . امامن‌قیافه ای پژمرده‌وغمزده داشتم . هاله‌ای از اندوه،چهره‌ام‌را پوشانده‌بود.

زندگی، جریان عادی خود را طی می کرد . کم‌کم داشتم از این همه یك نواختی و انزوا خسته می شدم که‌اتفاقی جریان زندگیم را تغییر داد .

روزی‌جنب و جوشی عجیب در محیط خانهٔ خودمان احساس کردم . بزودی دریافتم که «طوفان» از انگلستان باز می گردد . او پسر عموی من بود که در پانزده سالگی برای تحصیل به انگلیس رفته بود . امروز همهٔ اهل خانهٔ ما خود را برای پیشواز او آماده می ساختند ، زیرا او بمنزل ما وارد می شد. پدر و مادرش در سالهای پیش ، هنگام اقامت «طوفان» در انگلیس ، بدرود حیات‌گفته بودند .

«نشاط» با نشاط همیشگیش ، در حالیکه مو های سرش را بطرز جالبی می آراست ،بمن‌گفت :

ـهاله ! .... چرا بلند نمی شوی مگر نمی دانی که امروز «طوفان» از سفر می آید ؟

ـچرا می دانم .

ـراستی ، «طوفان» چه ریختی‌دارد؟ من که قیافهٔ او را بخاطر ندارم . ولی تو در آنموقع دختر بزرگی بودی ..

بعد با قهقهه خندید . با بی‌حوصلگی جوابش‌دادم :

ـاز قیافهٔ «طوفان» چیزی در خاطر من‌نمانده‌است . و هیچ رغبت‌و آمادگی برای استقبال از او ندارم .

«نشاط» با خندهٔ تمسخر آمیزی‌بمن گفت :

ـهاله ، تو چرا شبیه خانم بزرگها هستی ، چرا بخود ت‌نمیرسی ؟توی این کتابها چه چیزی پیدا می کنی ؟

باو جوا بدادم :

ـنشاط، راحتم بگذار ، هیچ‌حوصله ای ندارم .

«نشاط» ادامه داد :

ـنمی شود ....بالاخره نمی شود که تو نیائی . طفلك «طوفان» وقتی‌بفهمد که تو نیامده‌ای ، خیلی باو بر خواهد خورد .

باز هم از خنده هائیکه از آن‌بیزار بودم ، سرداد . با بی میلی خاص از جا بر خاستم . در کمدم را باز کردم. مثل این‌بود که سالها در آنرا نگشوده بودند .

غباری روی لباسها را پوشانیده بود . از «نشاط» پرسیدم :

ـراستی بعقیده‌؛ تو کدام لباسم را بپوشم ؟

او در حالیکه با سرش ورمی رفت، گفت :

ـمقصود پیشواز رفتن است . حالا هر لباسی که می خواهی بپوش . مثلا لباس آبیت را .

بعدا دامن پر چین خود را جمع کرد و از اطاق بیرون رفت و مرا بادنیای پر از اوهامم تنها گذاشت .

بالاخرهٔ بگفتهٔ او عمل کردم ، ولی جدا «نشاط» راست می گفت . با آن لباس آبی کم چین‌و بلند ، درست مانند خانم بزرك ها بودم . از جلوی آینه دورشدم که شاید کمتر قیافه و اندام مضحك‌خود را ببینم .

بفرودگاه رسیدیم . رنجی جانکاه روحم را می آزرد ، زیرا خود را در برابر «نشاط» بسیار کوچك احساس می‌کردم. هواپیما غرش کنان بر روی باند نشست‌و در جلوی بنای‌فرودگاه از حرکت باز ایستاد . در هواپیما باز شد و مسافرین به آغوش‌مستقبلین خود فرو رفتند . نمی دانم چه وقت بخود آمدم . «طوفان» را در مقابل خود یافتم ....چقدر فرق کرده‌بود .

اگرچه آنزمان که او میرفت من بیش‌از هشت سال نداشتم ، ولی با وجود این ، از این همه تغییرات‌اساسی وجود او ، بحیرت فرو رفتم . شاید من آخرین‌فرد فامیل بودم که «طوفان» با او خوش و بش می کرد . یکباره قلبم از حرکت عادی باز ایستاد و درجواب‌او که می گفت :

ـاز دیدنت خیلی خوشحالم .

مانند مجسمه ای برجای ماندم و فقط لبخند بی نمکی تحویلش دادم .خودم از این‌حالتی که بمن دست داده بود ، سخت متعجب بودم . وقتی بمنزل بازگشتم درست مانند این بود که کوهی بر دلم گذاشته اند . باطاقم رفتم . با لباس‌روی تخت افتادم . تا آنروز باین اندازه‌احساس بدبختی و تنهائی نکرده بودم . دلم می خواست که آن لحظه ، هنگام مرگم بود. اشك غمی که از چشمانم فرو ریخت ، اندکی سبکم کرد و مرا در رویائی بی انتها فرو برد .

ضربات پی در پی در اطاق مرا بخود آورد . از جای برخاستم و در را گشودم. مادرم‌بود که بالحن ملامت‌باری بمن می گفت :

هاله . چه شده است ؟ بجای اینکه بیائی و از میهمان پذیرائی کنی ، خودت را توی اطاق حبس کرده ای ؟ من هنوز نفهمیده ام که تو چرا اینطوری هستی ...

بعد از رفتن او با خستگی و بی میلی برخاستم و پائین رفتم . اعضای فامیل ، همه گرد «طوفان»را گرفته‌بودند و از خاطرات جالب سفرش ، سوآل می کردند . از همه شیرین‌زبان تر «نشاط» بود . از نگاه هائیکه «طوفان» باو می کرد ، اینطور استنباط کردم که از او بدش نیامده است . ساکت و آرام در گوشه ای از اطاق‌نشستم و باین جمعی که «نشاط» مجلس آرایشان بود خیره شدم، افسوس می خوردم که چرا من قادر نیستم این چنین باشم .«طوفان» متوجه من شد . از حالت پریشانم تعجب کرد و پیشم آمد . باو گفتم :

ـطوفان ، خیلی معذرت می‌خواهم.

بقیه در صفحه ۴۰



یك کلاه و کیف بهاری

باتهیهٔ این کیف و کلاه، تجهیزات بهاری خودرا کامل کنید

با آغاز پائیز و سرد شدن هوا ما دست به ابتکار جالبی زدیم و برای این که خوانندگان عزیز بافتنی های گرم و دل انگیزی برای روز های‌سرد داشته باشند ، تازه ترین مدل های بافتنی را همراه با طرز بافت آن به زبان ساده ، در مجله به چاپ رساندیم وبمنظور تشویق آندسته ازخوانندگان خود که به تهیهٔ بافتنی از روی این مدلها میپردازند، مسابقه‌ای‌بنام «تریکو پارتی» ترتیب دادیم که با استقبال فراوانی روبرو شد و جریان برگزاری آن در مجله بنظرتان رسید . اینك که فصل سرما به پایان رسیده وآفتاب لذت بخش بهاری طلوع کرده است، با چاپ این کلاه و کیف بافتنی که مخصوص روز های بهاری است ، به چاپ مدلهای بافتنی در مجله خاتمه میدهیم .



طرز تهیه کلاه بافتنی

برای تهیهٔ این کلاه ساده و جالب، ابتدا مواد لازم را که عبارتست از۱۵۰ گرم کانوا و یك میل قلاب یا یك جفت میل شمارهٔ ۲ر۵ ، فراهم آورید وبعد بدین ترتیب به بافتن آن‌بپردازید:

اگر با میل قلاب می توانید کلاه ببافید ، سی دانه سر بیندازید و به تدریج در هر پایه دو دانه بزنید تا بر تعداد دانه های کلاه افزوده شود . سی دانه که در ابتدای بافت سر انداخته اید ، دانه های وسط کلاه است و با بافتن ۲۲ سانتی متر ،با توجه بمدل ، دانه ها را کور کنید لبهٔ جلوی کلاه رابه طرف‌بالا برگردانید و با سوزن و کانوا محکم بدوزید و در صورت تمایل پاپیون تیره رنگی به بالای آن وصل کنید .

در صورتی که بخواهید می‌توانید این کلاه را با دو میل ببافید و باین منظور باید ۱۴۰ دانه روی میل‌بیندازید و دو رج یکی ا ززیر و یکی از رو ببافید . رج سوم و چهارم تمام دانه ها را از رو ببافید . رج بعد دو دانه یکی کنیدو یك‌دانه روی میل‌بیندازید. رج دیگر تمام دانه هارا ساده ببافید و دو رج تمام دانه ها را از رو ببافید و بعد به بافت مدل بپردازید و مجددا دو دانه یکی کنید و یکدانه روی‌میل بیندازید وباین ترتیب‌ببافت کلاه‌ادامه دهید . دانه های این کلاه را می‌توانید بعداز بافتن ۲۲ سانتی متر یکباره کور کنید و یا بعد از بافتن ۱۵ سانتی متر ابتدا دو دانه یکی کنیدو بعداز بافتن ۲۲ سانتی متر بقیه دانه ها را کور کنید . بعد از بافتن کلاه باتوجه بمدل لبهٔ آنرا تا بزنید و پاپیون تیره‌ای به آن وصل کنید . این کلاه را می توانید برنگهای روشن مثلا سفید ، نخودی، زرد ، روشن ،آبی آسمانی ، صورتی ببافید و پاپیون آنرا برنك مشکی ، قهوه‌ای ، سورمه‌ای یا نیلی بر گزینید .

طرز تهیه کیف بافتنی

برای تهیهٔ کیف ، ابتدا مواد لازم را که عبارتست از ۲۵۰ گرم کانوا و یك جفت میل شمارهٔ ۳ و یك حلقهٔ چوبی یا فلزی فراهم آورید و بعد به بافتن آن بپردازید .

برای لبهٔ کیف ۸۵ دانه روی میل بیندازید و دورج یکی از زیر و یکی از رو ببافید . رج سوم دودانه یکی کنید و یکدانه روی میل بیندازید . رج چهارم تمام دانه ها را ساده ببافید. بعد دورج همه از رو ببافید . بجای د ورج می توانید ٤ رج همه از رو ببافید ومجددا دودانه یکی کنیدو یك دانه روی میل بیندازید و رج بعد تمام دانه ها را ساده ببافید و بعد از بافتن ٤رج همه از رو باین ترتیب ببافت کیف ادامه دهید . بعد از بافتن ۹۰ سانتی متر ، دانه ها را با دقت کور کنید و آنگاه درز دو طرف کیف را با دقت و ظریف بدوزید . برای لبهٔ کیف نوار تیره رنگی از جنس تریکو یا گروگرن برنك تیره تهیه کنید وبادقت و ظریف بدور آن بدوزید .

برای دستهٔ کیف حلقهٔ چوبی یا فلزی تهیه کنید و برای رویهٔ آن نواری از کانوا باین ترتیب ببافید : بیست دانه روی میل بیندازید و تمام دانه ها را یکی از رو یا همه از زیر یا همه از رو ببافید و بدون اضافه کردن دانه به اطراف آن ، به بافت نوار ادامه دهید و بعد از بافتن ۷۰ سانتی متر آنرا با دقت کور کنید. این نوار را بدور حلقه فلزی یاچوبی بدوزید . در صورت تمایل می‌توانید آستری از تافته یاشیفن برنك کانوا برای کیفتان بدوزید .





کانوای این کلاه بهاره را ازرنك روشن و نوار آنرا از رنك تیره‌انتخاب کنید .

فرشته جنگل

بقیه از صفحه ۳۳

ـ عمه جان پسر ! می‌خواستم خواهش کنم این شعر را بنویسی و بمن‌بدهی...

ـ بنشین تابنویسم و بدهم .

زیر درخت نشست و ببازی با علف های زیر پایش پرداخت . صفحه‌ای از دفترم کندم و شعر را برایش نوشتم . آنرا گرفت و در سینه بندش گذاشت ودر حالیکه دور میشد گفت :

ـ هروقت این شعر را بخوانم بیاد شما خواهم بود .

***

شب مهتابی زیبائی بود . روی ایوان نشسته بودیم . نور ماه سایه روشن وهم‌انگیزی زیر درختان جنگل‌ایجاد کرده بود . دائی جان با پسرش بیك عروسی دعوت داشت .

از دور صدای طبل و سرنا بگوش میرسید . زن دائی تعریف میکرد :

ـ الان آنجا ، جلوی عروس و داماد ، جوانها دارند کشتی میگیرند . صدای دهل را می‌شنوید ؟ این جا رسم است که در عروسیها کشتی میگیرند .

من از جا برخاستم و بقدم زدن درایوان پرداختم . سایه روشن خیال انگیز جنگل مرا بخود میخواند . پشت چپرخانه دائی جان ، شالیزار وسیعی بود تجسم منظره آن در زیر مهتاب مرا مصمم کرد.ازایوان پائین رفتم و بزن دائیم گفتم :

ـ من میروم شالیزار را تماشا کنم ..

زن دائی باوحشت داد زد :

ـ نه ... نه ، ترا خدا اینکار را نکن! سب راه رفتن توی جنگل و زیر درختها خطرناك است ..... اجنه و شیاطین..

بقهقهه خندیدم و دور شدم . صدای ن دائی بگوشم خورد :

ـ پس اقلا «بسم‌الله» یادت‌نرود!

عبور ازمیان انبوه درختان واقعا وحشت نگیز بود ولی من خودم را از تك وتا ینداختم ..... اگربرمیگشتم میفهمیدند که ترسیده ام ... روی علفها ، کرمهای بب‌تاب میدرخشیدند وچنان‌بنظرمیرسید که ستاره های آسمان روی زمین ریخته ست .....

از چپر پریدم و در کنار شالیزار یستادم .

نسیم ملایمی میوزید وشالیزار طلائی نك در زیر نور سیمگون مهتاب موج یزد .....

همهمه مبهم جنگل و صدای شغالها و یوانات جنگلی سنفونی‌وهم‌انگیزی‌تشکیل یداد .

من غرق در تنهائی و سکوت بودم . رختی در کنار چپر تکیه داده و چشم دور نمای جنگل دور دست دوخته بودم. نجا جاده‌ای بود که با پیچ و خمی وارد نگل میشد . ابتدای آن د رزیر نورماه شن‌و انتهایش در دل تاریك جنگل گم د .بیاد زندگی و آینده مبهم و تاریك ود افتادم ... ناگهان شاخه های درختان ت‌سرم تکان خوردند، وحشت زده ازجا یدم و بی‌اراده «بسم‌الله» خواندم ولی دای خنده آشنائی ترسم را ریخت . یم از چپر پرید و درکنارم قرار گرفت:

ـ تو چرا آمدی ؟

ـ آمدم تماشا ....

– نترسیدی ؟

– چرا، ترسیدم ولی باوجود این آمدم... عینا مثل‌تو !

و با شیطنت چشم در چشمم دوخت.

– چطور مامان اجازه داد توبیائی ؟

– از دستش فرار کردم .

چشم بشالیزار دوخت و گفت :

– من از شبهای مهتاب خیلی خوشم می‌آید ....

مهتاب‌درمیان جنگل خیال‌انگیزاست.. من در شبهای مهتاب احساس عجیبی‌پیدا میکنم که خودم هم نمی‌توانم تعریف کنم ....

– منهم همینطور ..

باهم روی زمین نشستیم . مریم‌سرش را بدرخت تکیه داد و چشم به آسمان دوخت . هردو ساکت‌بودیم . لحظه ای‌بعد صدای آرام و دلنشین‌مریم گوشم‌رانواخت که زمزمه می کرد :

«وقتی نرگس مرد ،

«گلهای‌باغ‌همه ماتم گرفتند ...

. . . . . .

وقتی‌تمام‌شد، چشم‌درچشمم‌دوخت . گفتم :

– چه زود حفظش کرده‌ای ؟

– آخر هر وقت که تنها میشوم آن را می‌خوانم.. همیشه هم‌بیاد ....

حرفش رابرید وبانگاه گویائی بچشمم نگریست . دلم طپید وبا صدای لرزانی پرسیدم :

– بیاد کی ؟....بیاد من ؟

مژه های بلندوبرگشته‌اش را بهم زد و چشمان درشتش رابانگاه پر معنائی در چشمم دوخت و با سر اشاره مثبت کرد.

دلبهای سوزان من بر لبهای برجسته‌و هوس انگیزش قرار گرفت .

***

دوره اقامت کوتاه و پر خاطره من در کلبهٔ پوشالی دائی جان در میان جنگل بپایان رسید . مجبور بودم برای ادامه تحصیلات به تهران بر گردم .خطرهم‌رفع شده بود .

روزی که برای آخرین بار در جنگل قدم میزدیم هر دو ساکت بودیم . من دست اورا در دستم میفشردم و درحاشیه جنگل و کنار رودخانه قدم میزدیم .وقتی بکنار شالیزار رسیدیم من بازوان او را گرفتم و گفتم :

– مریم ، بمن قول بده ... قول بده که چهار سال انتظار مرا بکشی ... فقط چهار سال ...

شاخه باریکی‌را که بالای سرش‌آویزان بود از درخت کند و در حالیکه با آن حلقه‌ای دور انگشتش میساخت سربزیر انداخت وگفت :

– من حرفی ندارم ..... من حاضرم‌تا پایان عمر انتظار ترا بکشم .. ولی پدرو مادرم‌چی ؟...

راست میگفت ... او دختری نبود که بتواند بارای و عقیده پدر ومادرش‌مخالفت کند .... گفتم :

ـ فکر می کنم پدر و مادرت هم راضی باشند ...

ـکاش اینطور باشد !

در گاراژ ، وقتی خداحافظی میکردم ، خواهر بزرگش گفت :

ـ امیدوارم شما مایه افتخار وسر بلندی ما باشید !

من آن را بفال نیك گرفتم اما مریم ساکت و غمگین بود ووقتی ماشین‌حرکت کرد دیدم که قطره اشکی از گوشه چشمش بگونه های مهتابیش لغزید .

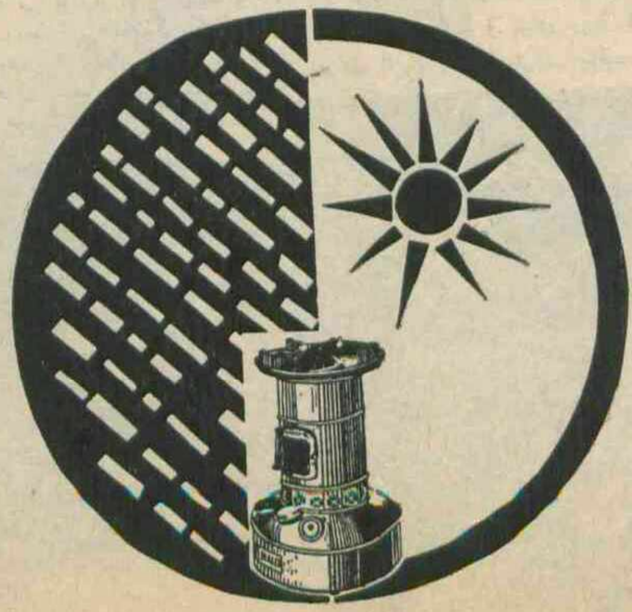
***

سه ماه بعد ، روزی وقتی از دانشکده برگشتم خواهرم با لحن تمسخر آمیزی گفت :

– مریم خانم و مادرش به تهران آمده‌اند !

هیچ‌انتظار نداشتم .تعجب‌زده‌بسراغشان رفتم .

مریم باستقبالم نشتافت و بعد فهمیدم این ملاحظه بخاطر زن دائیش است .



مادر مریم زن برادرش را هم باخود آورده بود. ظاهرا میخواست به‌شیراز، پهلوی برادرش برود. ازمریم پرسیدم :

ـ مدرسه را چکار کردی ؟

ـمادرم دیگر نگذاشت بمدرسه بروم. گفت همینقدر که خواندی بس است !

همه چیز را فهمیدم . مادر مریم ، که همیشه در شوهر دادن دخترهایش عجله داشت با دخترش به تهران آمده بودتا مزه دهن پدر و مادر مرا بفهمد وببینند می‌توانند روی من حساب بکنند یانه . زن برادرش را هم ، بعنوان «کارشناس» باخودآورده بود ! آخر پسر بقال قصبه‌از مریم خواستگاری کرده بود و مادرش نمی‌خواست ، روی خیال ، به‌بخت دخترش لگد بزند !

پدر و مادر من ، همانطور که انتظار داشتم ، کمال بی‌اعتنائی را درباره مریم و مادرش نشان دادند و حتی یك تشکر خشك و خالی هم ، از اینکه پسرشان‌را دو ماه تمام پناه داده بودند ، از آنها نکردند .

چند روز بعد آنها بشیراز رفتند و با آنکه قرار بود مریم برایم نامه بنویسد دیگر خبری ازایشان بمن نرسید .

شش ماه در بی خبری کامل بودم وبعد اطلاع یافتم که مریم را به پسر بقال قصبه داده‌اند . گویا کارشناس نظر داده بود که از من برای مریم شوهر درنمی‌آید و بهتر است سیلی نقد را بحلوای نسیه نفروشند !

مدتی رنج بردم ولی بعد عادت کردم . بشر پوست کلفتی دارد و هر مصیبتی را می‌تواند تحمل کند .

چند سال بعد که ازدواج می‌کردم همه چیز را فراموش کرده بودم و یا اقلا چنین تصور میکردم . «دفتر عشق» را هم سوزاندم تا با گذشته خود قطع رابطه کرده باشم و دیگر خاطره‌ای هم از عشق مریم باقی نگذارم.

ودیگر هرگز باین فکر نیفتادم که‌خبری از سرنوشت مریم بگیرم .

***

سه روز پیش در اداره پشت میزم‌مشغول کار بودم که فراش پست وارد شد و در حالیکه دفتری را برای‌امضاءجلویم میگرفت گفت :

ـ یك تلگراف فوری از رشت !

دفتر را امضاء کردم و باتعجب سرپاکت را گشودم . نوشته بود :

«اگر حقی از من بگردن خود میدانی آبهم دستت باشد زمین بگذار و خود را بما برسان ـدائیت.»

چند لحظه مات‌ومبهوت ماندم .نمیدانستم چه تصمیمی بگیرم .... چه پیش آمده که دائیم بااین عجله مرا خواسته؟..

یکبار دیگر متن تلگراف را خواندم و با خود گفتم :«قطعا احتیاج شدیدی‌بوجود من دارد و گرنه تلگراف نمیکرد... این مرد پاکدل حق بزرگی بگردن من دارد واز انسانیت دور است که خواهش اورا نپذیرم ....»

مصمم از جا برخاستم . فورا تقاضای چهارروز مرخصی نوشتم و خودم پیش رئیس بردم . نمیدانم چه قیافه ای پیدا کرده بودم که رئیس بانگرانی پرسید :

ـچی شده ؟

– نمیدانم .. تلگرافی برایم رسیده و باید همین الان حرکت کنم .

فورا با تقاضایم موافقت کرد . با عجله بخانه آمدم ویکدست لباس توی چمدان انداختم و بدون اینکه پاسخی بسئوالات متعدد زنم بدهم پشت رل نشستم .

– یك ماموریت فوری است! سه چهار روزه برمیگردم .

با حداکثر سرعت ماشین میراندم. توی راه خیالات و افکار عجیب و غریبی مغزم‌را پریشان می کرد ، اما نمی توانستم علت دعوت غیر منتظره و عجولانه دائی جان را توجیه کنم .

نمیدانم چه ساعت شب بود که وارد رشت شدم و یکراست بخانه دختربزرگ دائیم رفتم • او در خانه نبود ولی‌شوهرش تا مرادید با خوشحالی گفت :

– خوب رسیدید .. همه در خانه مریم انتظار شما را میکشند .. شاید شما بتوانید کاری بکنید .. خود مریم شما را خواسته ...

گیج شده بودم.. سرم بشدت درد میکرد . دیگر حتی حوصله سوآل کردن هم نداشتم .

او را سوار ماشین کردم و براهنمائی او بطرف خانه مریم رفتیم • در گوشه‌ای از شهر پشت یك باغ چای ، مقابل‌خانه محقری پیاده شدیم • او بشتاب درزد و چون‌در را گشودند داد زد :

– عمه جان پسر آمد !

دائی جان وزنش باستقبالم شتافتند و مرا که از تعجب دهانم باز مانده بود، بطرف اطاقی کشاندند • دائی جان با صدای لرزان و گرفته ای زیر گوشم گفت :

– خوب کردی آمدی .. میدانستم میائی ! .. مریم در انتظار تست !

وقتی وارد اطاق شدم – از حیرت خشکم زد • مریم با چشمان بته نشسته وصورتی استخوانی و زرد توی بستر دراز کشیده بود و در حالی که انگشتان استخوانیش را بهم‌میفشرد نگاه بیفروغش را بدردوخته بود •

تا مرا دید سایه تبسمی بر گونه‌های زرد و لبهای بیرنگش دوید ، نگاهش را بااشتیاق بصورتم دوخت و دست مشت کرده اش را بطرفم دراز کرد • لبهای بریده رنکش را از هم گشود و باصدای لرزانی که شبیه ناله احتضار بود گفت :

– اوه .. عمه جان پسر ! .. آمدی.. میترسیدم ترا ندیده بمیرم • نمیخواستم اینجوری بشود .. آخر ..

در کنارش زانو زدم ، دستش را در دست گرفتم و گفتم :

– مریم جان ، آرام باش • انشاء الله خوب میشوی ...

قطره اشکی از گوشه چشمش لغزیدو آهسته نجوا کرد •

– نه عمه جان پسر ! .. دیگرگذشته.. ولی خدا را شکر .. که ... ترا یکدفعه دیگر دیدم • من باید چند سال پیش مرده باشم .. همانموقع که مرا گریه‌کنان بحجله اینمرد فرستادند .. از همانروز همیشه با مرگ دست بگریبان بوده ام... ولی‌همیشه بیادتو ..بیادتو زنده بودم...

مشتش را در دستم گشود ، کاغذ مچاله شده ای را در دستم احساس کردم • آنرا در جیب نهادم و او چشمان بگودی رفته اش را بصورتم دوخت و گفت :

– همیشه بیاد تو .. عمه جان پسر ! بخاطر داری ...کنار شالیزار.... آه !...

چشمانش بتیر سقف دوخته شد .. نفسی رفت و دیگر بر نگشت ... دستش در میان دستم سرد شد و چون چوبی خشك بزمین افتاد ...

طوفانی از ناله و فریاد اطاق را لرزاند .. اشك چشمانم را میسوزاند .. دیگر تاب تحمل نداشتم .. باپائی لرزان اتاقرا ترك گفتم • شیون پدر و مادر مریم بدرقه راهم بود •

وقتی بکوچه رسیدم کاغذ مچاله – شده ای را که مریم تا دم واپسین در مشتش فشرده و در آخرین لحظه حیاتش در دست من نهاده بود از جیب درآوردم و باز کردم • خط خودم را شناختم و یکباره خاطره دهسال پیش در نظرم‌مجسم شد که مریم میگفت : «هر وقت این شعر را بخوانم بیاد تو خواهم بود •»

ومن آنرا خواندم :

وقتی گل نرگس مرد ،
گلهای باغ همه ماتم گرفتند ...

«پایان»

زنجیر غرور

بقیه از صفحه ۳۶

امروز کمی کسالت داشتم . بهمین‌جهت تنهایتان گذاشتم ...ولی می بینم که کسان دیگری هستند که جای خالی مرا می گیرند .

«طوفان» با لحن متعجبی گفت :

ـاین چه حرفی است که می‌زنی ... تو خیلی تغییر نکرده ای . اما ....

حرفش‌را ناتمام گذاشت ونگاهش را بروی‌نشاط دوخت‌و لبخندی لب هایش را از هم‌بازکرد .تا آنزمان هیچوقت به زیبائی و موقعیت «نشاط» حسادت نکرده بودم. ولی در آن لحظه آرزو داشتم که جای او بودم . در ته قلبم احساس بغض و کینهٔ شدیدی نسبت باو می کردم ...

چشمم جائی را نمی دید . تا پایان مجلس همانجا نشستم و در دنیای تفکر خود غرق شدم .

روز های زودگذر گذشتند . من ـ آن دخترساکت و گوشه گیر که قلبش مرده بود ـ در تبی جانکاه می سوختم . «طوفان» هم مانند یکی از اعضاء این‌خانه شده‌بود . مادرم او را مانند پسری دوست داشت .تنها من بودم که از او کناره‌می گرفتم ،زیرا می دانستم با نزدیکی باو خرمن وجودم بخاکستر تبدیل خواهد شد. این تب‌مجال آنرا بمن نمیداد که بخود بیندیشم . روز و شبم در اندیشهٔ او می گذشت . از هر فرصتی برای تفکر دربارهٔ او استفاده می کردم، تااینکه روزی زمزمه‌ای بگوشم رسید که مانندپتك آهنینی بر مغزم فرود آمد :

«روزپنجشنبه مراسم‌نامزدی«طوفان» و «نشاط» برگزار می شود !»

دلم می خواست فریاد بکشم . می خواستم بگویم که «طوفان» را می‌پرستم، اگر چه مانند «نشاط» زیبا و دوست داشتنی نیستم ، ولی صاحب‌قلبی مالامال (از عشق‌و محبت هستم . گناهم چیست که خلقتم چنین است ؟

ولی من یك‌تنه که نمی توانستم‌با طبیعت بجنگم ...

روزپنجشنبه در بستر افتادم و نامزدی آنها را ندیدم . «طوفان»و«نشاط» مانند دو کبوتر سفید ، پربر پرهم می سائیدند و از افسانه های عشق درگوش هم نجوا می کردند و بی خبر ، وجودمرا بیشتربه نیستی می کشانیدند . دیگر خلوت تنهائی و دامان کتاب ها را رهاکرده بودم . هرچه در نظرم بود ، «طوفان»بود..

در دلم‌احساس شدیدی ازنفرت‌وانزجار، نسبت به «نشاط»داشتم . دلم میخواست که گردن سفید و زیبایش را آنقدر در میان پنجه های استخوانی خود بفشارم تا چشمان آبی رنگش برای همیشه‌بسته شود .

مثل اینکه طبیعت این‌بار هم با من سرعناد و جنك داشت . من آرزو می کردم‌که رقیبم ـرقیب‌عشقمـ یعنی‌کسی که تنها امید زندگیم‌را از دستم ربوده بود ،نابودشود .ولی مثل اینکه این روزگار غدار ، قادر نبود دوپرندهٔ‌کوچك، دو گل‌نوشکفته ، دو ستاره زیبا را از یکدیگر جدا کند .

یکشب خبر رسید که اتومبیلی‌با کامیونی‌تصادف‌کرده است و در نتیجه...

ودر نتیجه زندگی‌و هستی سه نفر برباد رفت . سه نفر : آری ، یکی از آن سه‌نفر هم من بودم . زیرا زندگیم،امیدم و همه چیزم در وجود «طوفان» خلاصه شده‌بود . «طوفان»و «نشاط» در آغوش هم به آن دنیا رفتند. ولی من امروزهنوز بادرد های درون سوز خود ،دست‌بگریبان هستم .

تنها هستم . ولی نه آن تنهائی که از آن لذت میبردم .

●●●

شاید پشیمانی‌و تاسفی‌که امروزه در جانم‌میریزد ، نتیجهٔ اشتباهاتیکه در زندگی‌کوتاه خود مرتکب شده ام نباشد . این خطاها ، همراه‌بازنجیرهای ناگسستنی غرور، در دست‌وپایم می‌پیچند و مانع‌از آن هستند تا من آزادانه بزندگی عادی خود ادامه دهم .

«پایان»

زن درجستجوی زیبائی

بقیه ازصفحه ۱۷

زمان آنکه مردان متشخص و متمول هم به تقلید خانمها به آرایش خود می پرداختند و در این کار حتی از زنها پیش افتاده بودند. کلاه گیس های رنگا رنك، پودر صورت، مداد ابرو و حتی سرخاب گونه از لوازم زندگی قصر نشین ها شده بود.

مشهور است که ملکه« کاترین دو مدیسی » پسران خود را بصورت زنان‌می‌آراست‌و به‌آنها لباس‌جلف‌زنانه می پوشانید و بدین‌جهت شخصیت ـ های بزرك در باری را از خود سخت متنفر کرده بود.

در دوره لوئی سیزدهم ، روغن مالی و عطر زنی در برنامه زندگی حکم سر لوحه‌را داشت و خانمها باقلم مو های مخصوصی سر و صورت و دست و گردن خود را با روغن می اندودند.

در این زمان دندان مصنوعی‌هم به بازار آمده بود و خانم های بیدندان را از زشتی صورت نجات میداد. ولی اشتباه نشود که این دندان ها از لحاظ بهداشتی هیچ ارزشی نداشت و در ، موقع صرف غذا باید آن را به‌کنار میگذاشتند.

لوئی چهاردهم بقدری بروغن‌مالی علاقه داشت که در اتاق آرایشش چهارده نوع مختلف روغن موجود بود که هر یك را د رموقع مناسب به بدن می مالید ... وزنان در باری و شاهزاده خانمها نیز در این مورد دست کمی از شاه نداشتند !

با اختراع دندان مصنوعی که جنبهٔ زینتی داشت ، موضوع آرایش دهان و بوی آن برای زنان بصورت گرفتاری و مشکل روز در آمده بود.

جوانان عشق باز و حادثه جوی عصر، زنیرا دلفریب وجذاب میشمردند که دارای لب ودهانی زیبا ودندانهای سالم و صدفی باشد واز دهانش بوی خوش متصاعد شود. بهمین جهت ، همراه دندان مصنوعی ، انواع واقسام خمیر دندان و آب مخصوص برای شستن دهان مد روزشد وبه‌بازار آمد.

ریشه و ساقهٔ «بادیان» و دیگر گلها و گیاهان معطر به صورت یکی از لوازم حتمی آرایش زنان در آمده بود و خانمها در هنگام فراغت آنها را مانند سقز های امروزی میجویدند تا بوی بد دهانشان را برطرف کند.

در دفتر هزینهٔ دربار لوئی پانزدهم، برای معشوقه اش بنام «مارکیز دو پمپادور» معادل هفده هزار تومان‌برای خرید عطر تنها اختصاص داده شده بود !

لوازم آرایش عمده‌ای که‌در آن وقت معمول بوده است ، بطریقی که از نوشته های زمان بر می آیدعبارت بودند از :

آب مخصوصی برای سفید و گلی کردن پوست ، شیر مخصوصی برای جلوگیری از چین و چروك صورت ، پماد های متنوعی برای از بین بردن لك ، نوار های آلوده به موم طبیعی برای صاف کردن پیشانی ، روژ مخصوص گونه ، پودر مخصوص صورت ، و سرمه مخصوص چشم و غیره .

در استفاده ازاین لوازم آرایش، اصول و قواعد اشرافی و فئودال کاملا رعایت می شد و خانمهای طبقات مختلف بیك نحو خودرا نمی آراستند . ازجمله خانمهای درباری و شاهزادگان درجهٔ اول رنك ارغوانی و بسیار تند گونه را مختص به خود میدانستند و زنان طبقات دیگر بایستی از رنگهای روشنتر وپریده تری استفاده کنند !

در دربار انگلستان ، به پیروی از دیگر ممالك اروپائی دراین کارافراط می شد و رقم کلی هزینه را خرید عطر و پودر و روغن و شیر آرایش تشکیل میداد . خود آرائی ودلفریبی ظاهری زنها در انگلستان کم کم‌بجائی رسید که پارلمان آن کشور در سال ۱۷۷۰ میلادی مجبور شد ماده زیر را به تصویب برساند :

«هر زنی که بوسیله خود آرائی وبه کمك عطرو پودر و موهای‌مصنوعی و کفش پاشنه بلند و آرایش صورت و چشم و ابرو مردی را بفریبد و یااورا شیفته‌خود سازدویا بدام ازدواج‌اندازد، بمجازاتی که در بارهٔ جادو گران‌مقرر است محکوم خواهد شد ، و چنین ازدواجی از طرف قانون باطل شناخته میشود !»

باوجود این قانون شدید ، روز بروز زنهای انگلستان در پیروی ازمد آرایش پیش می رفتند و در دربار آن کشور موضوع بقدری مهم شده بود که ملکه ویکتوریا در ۱۸۳۸ شخصی را بنام «هوبیگان» بنام عطر فروش دربار به مجلس معرفی کرد ، وازآن مهمتر آنکه ملکه ماری آنتوانت در فرانسه ، به علت تراکم کار های آرایشی دربار، وزیری بنام «وزیر مد وآرایش» داشت و تجار مخصوصی پیوسته در جستجوی لوازم آرایشی برای دربار به گوشه و کنار عالم مسافرت می کردند .

در زمان امپراطوری ناپلئون ، ادوکلن که ابتدا مشهور به «آب‌عجیب» بود کشف شد ودر همان ابتدا بقدری رواج یافت که در سرلوحهٔ فهرست خرید های زنانه قرار گرفت .

ناپلئون و ژوزفین و خواهرانش هر روز صبح و عصر بدن خودرا با ادوکلن می شستند و عقیده داشتند که بدین وسیله پوست بدن همیشه جوان و خوش رنك می ماند .

در قرن نوزدهم و بالاخره دراوایل قرن بیستم ، به علت جنبشی که‌برای شرکت زنها در امور اجتماعی وتعلیم و تربیتی به وجود آمده و تحولی که دراثر آن نمودار شده بود ، طرز فکر و روحیهٔ خانمها تغییر یافت و بیشتر به جنبه های موثر علمی وهنری متوجه گردید . بدین جهت بسیاری از زیاده روی های گذشته از بین رفت و آرایش خانمها از یکطرف به سوی اعتدال و تشابه طبیعی واز طرف دیگر بسوی اصول محقق علمی و بهداشتی معطوف شد .

پس از جنك اول ودوم بین‌المللی، تاکنون ، آرایش زن دچار تحولات و تغییرات شگرفی شده است . وسائل علمی و جراحی پلاستیك در این باره بقدری موثر شده است که تاریخ معاصر «زن و آرایش» را بکلی از گذشتهٔ خود متمایز میسازد .

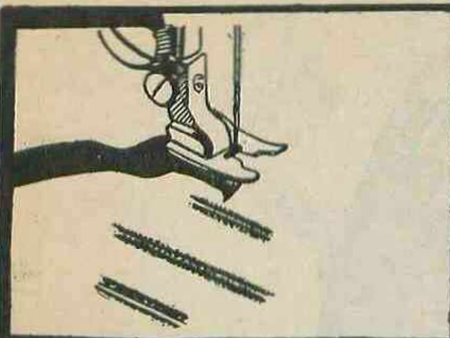
خوش لباس وسبکبال

بقیه ازصفحه ۲۳

* آرایش غلیظ چهره برای‌پیك نیك مناسب نیست، ولی بدون استفاد از قشر نازکی از پودر و ماتیك وکر که صورتتان را از شر گرد و غبار حفظ میکند نیز بدامن دشت و صحر پناه نبرید .

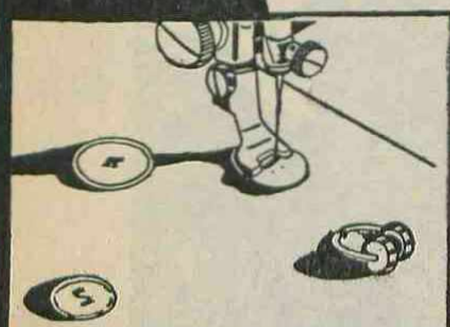
* عده ای از خانم ها به تصور آنکه چون میخواهند یکروز را دوراز هیاهو و غوغای محیط کار و شهر در دامان دشت و صحرا و کوه بسر برند باید آزاد و فارغ باشند و خود را در قید و بند نیندازند ، لباس های رنك و رو رفته یا دامن بدون زیپ و دگمه و جوراب نایلون در رفته روسری رنگپریده و کمر بدون قلاب خود را دراین روز مورد استفاده قرار میدهند .استفاده کردن‌از چنین‌لباس هائی در روز پیك نیك ، خواه ناخواه یکنوع خستگی و یکنواختی درایشان ایجاد میکندکه آثار آن درصورتشان نقش میبندد . وشما برای اینکه در یك‌روز پیك‌نیك‌بتوانید نهایت‌استفاده را از هوای آزاد و محیط ساکت و آرام و دور از غوغای شهر بگذرانید، لباس ساده و راحت و خوشرنك و تمیزی برای خود تهیه کنید .

* چون در پیك نیك های فصل بهار احتمال بارندگی و سوز وسرمای ناگهانی وجود دارد ، باین جهت از نظر احتیاط یك کت یا مانتوی سبك یا بارانی با خود بهمراه ببرید و بقول معروف علاج واقعه را قبل از وقوع بکنید .



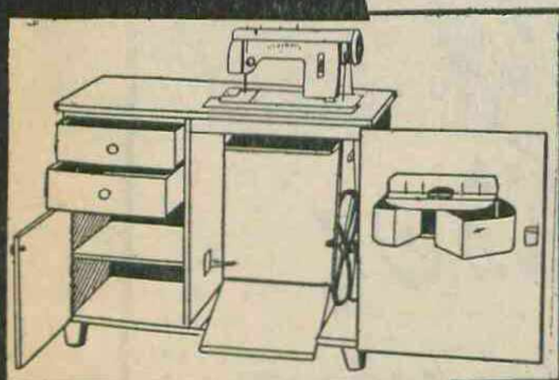
کایزر جدید واندرماتیک (یا چرخ خیاطی همه کاره)

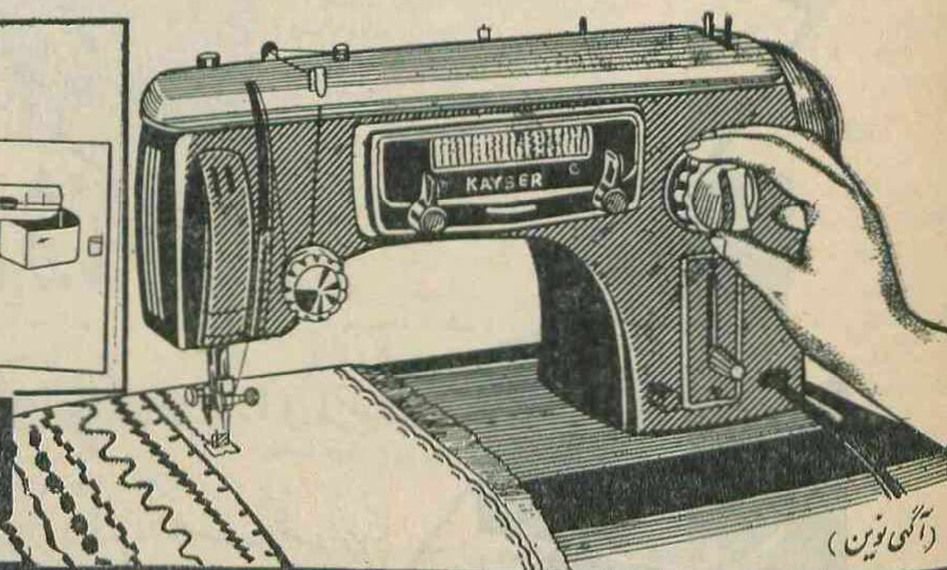
کارش بقدری ساده است که فقط کافی است شما مثل رادیو عقربهٔ آنرا میزان و برای هر نوع زیگزاگ گلدوزی حتی برای جای دکمه از آن استفاده کنید بعلاوه خیاطی ساده و هر نوع دوختی را که بخواهید برای شما انجام میدهد



مبتدی ترین اشخاص میتوانند از چرخ خیاطی کایزر استفاده نمایند.

KAYSER

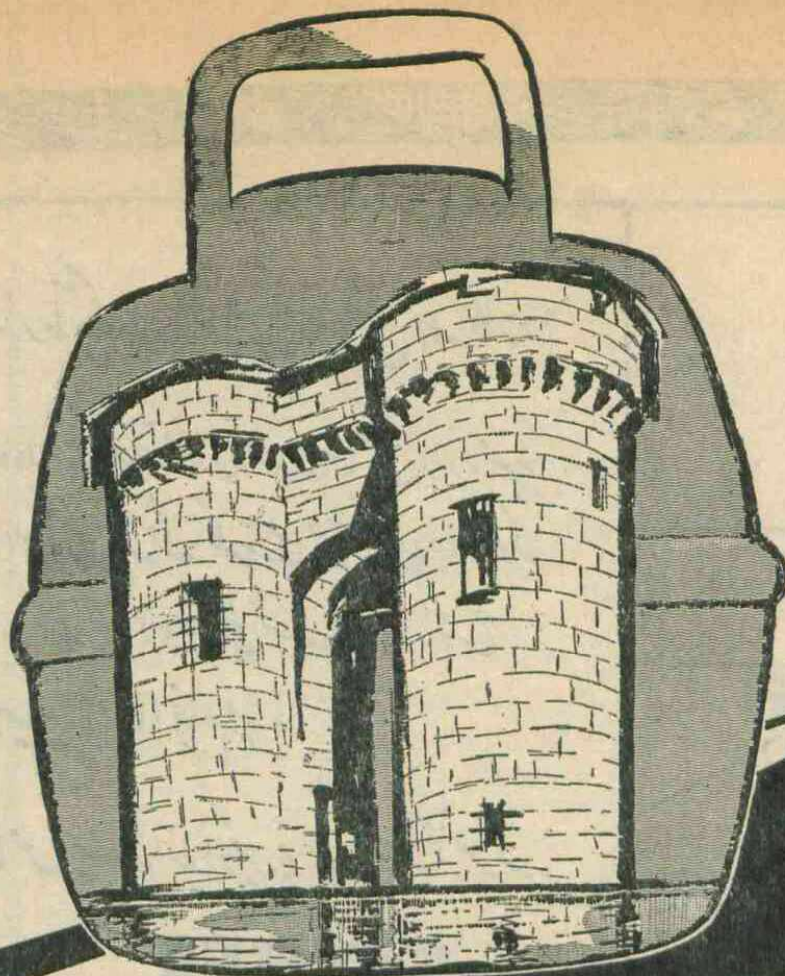






(آگهی نوین)

نمایندهٔ انحصاری چرخهای خیاطی کایزر فروشگاه صادقی جنب مسجد شاه تلفن ۲۰۹۰۸

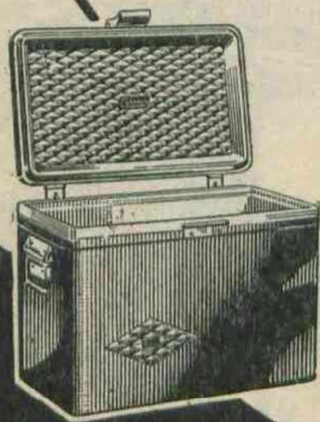


یخدان کلمن

چون دژ نا گشودنی

میوه جات ، سبزیجات و اغذیه شما را در برابر گرمای تابستان

سالم و خنک نگهمیدارد





کلمن

ترموس کلمن

فاکوپا

بهترین وسیله برای نگهداری و صرفه جوئی در مصرف یخ میباشد

خیاطی برای همه

یك لباس زیبای بهاره

از ثریا حکمی

دراین هفته برای شما مدلی‌انتخاب کرده‌ایم که از یك لباس و یك کت گشاد برنك کرم که بانوار قهوه‌ای رنك زینت یافته تشکیل شده است. برای تهیه الگوی بالاتنه لباس وهمچنین جلو و پشت کت ازدرس بالا تنه بدون آستین که‌درشماره ٥ دوره دوم‌چاپ شده‌است و برای تهیه الگوی آستین کت ازدرس مجله شماره ٦ دوره دوم و همچنین برای تهیه الگوی دامن از اولین درس مجله شماره ٢ دوره دوم استفاده فرمائید .

جلوی لباس

الگوی جلوی بالاتنه لباس بدون آستین را باندازه های جدیدتان درمیان کاغذ بکشید . برای دکلته یقه از گودی گردن قسمت جلو روی خط وسط سینه ٤ سانتیمتر پائین بیائید و علامت بگذارید . همچنین از گودی گردن قسمت شانه‌روی خط سرشانه ٨سانتیمتر جداکنید وعلامت بگذارید . دوعلامت راهلال بهم وصل کنید . قسمت فوقانی خط بریده خواهد شد .

پشت

الگوی پشت‌بالاتنه لباس بدون آستین را درمیان کاغذ بکشید . برای دکلته یقه ، از گودی گردن قسمت پشت ، روی خط وسط پشت ٧ سانتیمترجدا- کنید وعلامت بگذارید، همچنین از گودی گردن قسمت شانه روی خط سرشانه ٨ سانتیمتر جداکنید وعلامت بگذارید ، دوعلامت را هلال بهم‌وصل کنید . قسمت فوقانی خط بریده خواهد شد .

دامن

الگوی دامن رامطابق دستور گذشته باندازه‌های جدیدتان بکشید و پهلو هارا درقسمت پائین الگو تنك کنید . خط پهلو را از روی باسن بزرك‌مستقیم تاکمر بکشید، درنتیجه گشادی ایجاد میشود که بصورت پیلی کوچك در کمر دوخته خواهد شد ،همچنین باید پنس‌هارا بجای دوختن بحالت پیلی درآورید تامطابق مدل گردد.

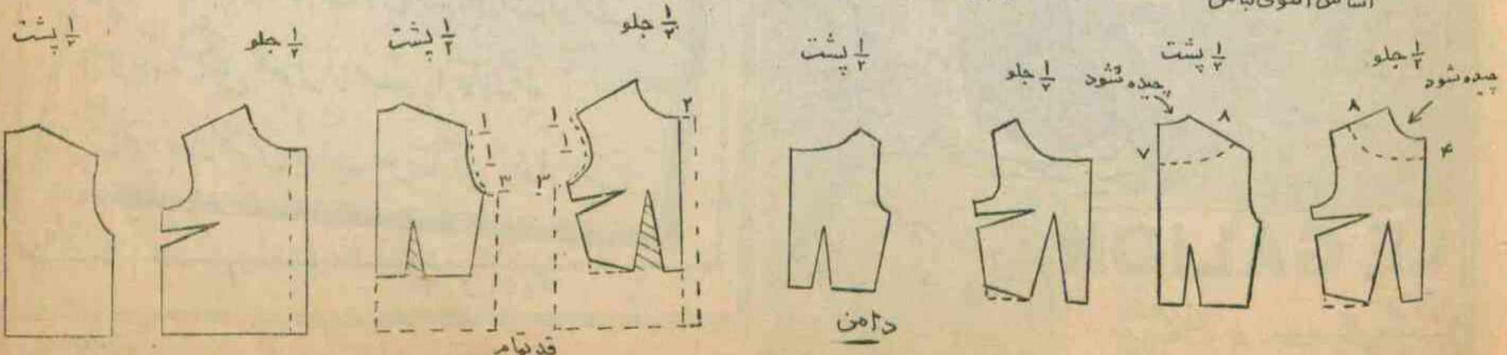
جلوی کت

الگوی جلوی بالاتنه بدون‌آستین را باندازه‌های جدیدتان درمیان کاغذ بکشید وروی این الگوتغییراتی‌باین طریق بدهیدتابصورت‌مدل درآید: ابتدا قدکت را باتوجه بمدل روی بدن خود اندازه بگیرید و هرچه که بود روی الگو اندازه بزنید و علامت بگذارید. بطول سرشانه و کارور در قسمت‌حلقه آستین هرکدام یك سانتیمتر اضافه کنید و علامت بگذارید به‌خط پهلو در قسمت حلقه آستین نیز ٣سانتیمتیر اضافه کنید و علامت بگذارید . سه علامت (سرشانه ـ کارور ـ پهلو) را هلال مانند هلال اصلی حلقه آستین بهم وصل کنید و از آنجا عمود تاقد تعیین شده کت بکشید . خط‌های‌پنس پهلورا تااین خط امتداد دهید . خط‌وسط جلو را از نقطه کمر تاقد تعیین شده امتداد دهید . خط پهلو و خط وسط جلو را بوسیله خط افقی بهم وصل کنید . برای رویهم آمدن دوقسمت‌جلو ازخط‌وسط‌سینه‌خط‌دیگری موازی باآن بفاصله ٢ سانتیمتربکشید و خط هلال یقه و خط پائین الگو را تااین خط امتداد دهید . توجه داشته باشید که پنس کمر بحالت آزاد قرار میگیرد ولی پنس پهلو روی پارچه دوخته میشود .

پشت

الگوی پشت بالاتنه لباس بدون آستین را درمیان کاغذ بکشید و باین طریق بصورت مدل درآورید :ابتدا قد کت را روی الگو تعیین کنید و علامت بگذارید . به‌انتهای خط‌سرشانه یك سانتیمتر و به‌طول کارور درقسمت حلقه آستین یك سانتیمتر و به‌خط پهلو در قسمت زیر حلقه آستین نیز ٣سانتیمتر اضافه کنید و علامت بگذارید . سه‌علامت را هلال مانند هلال اصلی حلقه آستین بهم‌وصل کنید و از آنجا عمود تاقد تعیین شده کت بکشید . خط وسط پشت را ازنقطه کمر تاقد تعیین شده امتداد دهید . خط پهلو و خط وسط پشت رابوسیله خط افقی بهم وصل کنید . پنس کمر از بین میرود و بحالت آزاد قرار میگیرد .

بقیه درصفحه ٥٦



میلن دومونژرو

بقیه از صفحه ۲۱

باید به تنهائی بر ضد پنج مرد مشتاق بجنگد ... در این فیلم علاوه‌بر استعداد هنرپیشگی میلن دومونژرو ، از زیبائی های اندام او استفاده سرشار شده‌است زیرا درسراسر فیلم میلن دو مونژرو را دریك لباس می‌بینید و این‌لباس عبارت است از بلوزی که سینهٔ آن پاره شده است و شلوار کوتاهی که یك لنگه آن از لنگه دیگر کوتاهتر است !

بدین ترتیب ملاحظه میفرمائید که اگر فرانسویها آنطور که باید وشاید قدر این هموطن خوشگل و طناز خود را ندانسته‌اند ، ایتالیائیهای با ذوق قدر نعمت بجا آورده‌اند و از ستارهٔ زیبای فرانسوی حد اکثر استقبال را کرده‌اند و اکنون که میلن دو مونژرو بار دیگر شهرت از دست رفته را باز یافته است ، هلیوود که غالبا خریدار شهرتهای حاضر وآماده است ، پنجه های خود را برای ربودن این‌هنرپیشه زیبا دراز کرده است .

در اینجا بد نیست یاد آوری کنیم که اگر قرار باشد میلن دومونژرو پیشنهاد های کمپانیهای فیلمبرداری امریکا را بپذیرد و به آنجا سفر کند، این‌دومین مسافرت او خواهد بود ... اولین سفر او موقعی بود که همراه اولین فیلم‌خود «سلام برغم» به‌امریکا‌رفت تا مطابق معمول در اولین شب نمایش فیلم‌حضور یابد ... در آنموقع بسیاری از مجلات امریکا عکس و تفصیلات او را چاپ کردند و از جمله یکی از بزرگترین مجلات سینمائی او را «مادموازل غم» لقب داد و نوشت : «چهرهٔ تروتازه و جذاب «میلن‌دومونژرو» فیلم بی معنی و احمقانهٔ فرانسوآز ساگان رانجات داده است !»

از همانروز تهیه کنندگان امریکائی، کمین کرده بودند تا این هنرپیشه زیبا را از چنك فرانسویها در آورند زیرا بعقیدهٔ ایشا ن‌تنها حریفی که میتوانست در مقابل بریژیت باردو ظاهر شود و شاید باسلاحی برنده تر بااو مبارزه کند ، میلن دو مونژرو بود

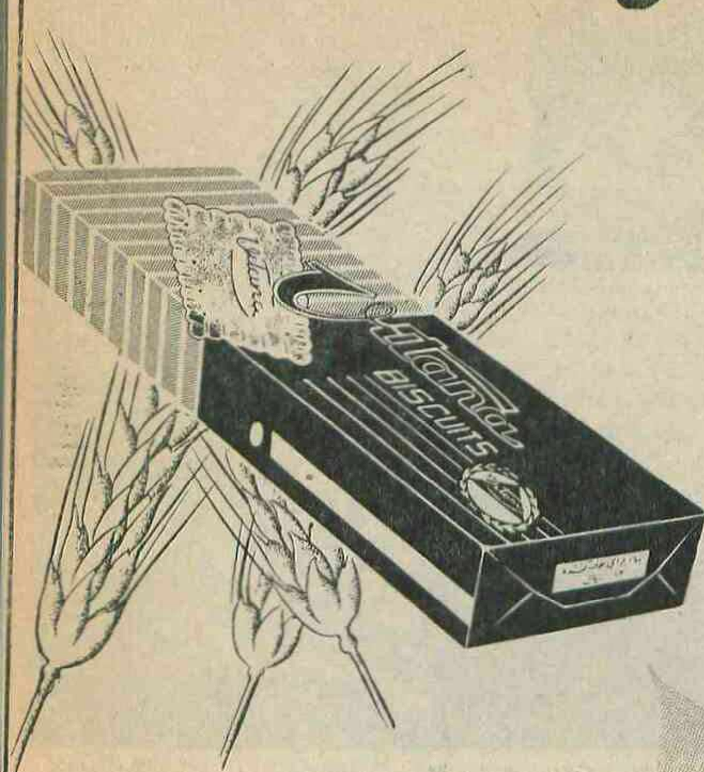
اکنون تهیه کنندگان امریکائی در مورد میلن دو مونژرو دو عقیده دارند. عده‌ای که مخالف او هستند میگویند :

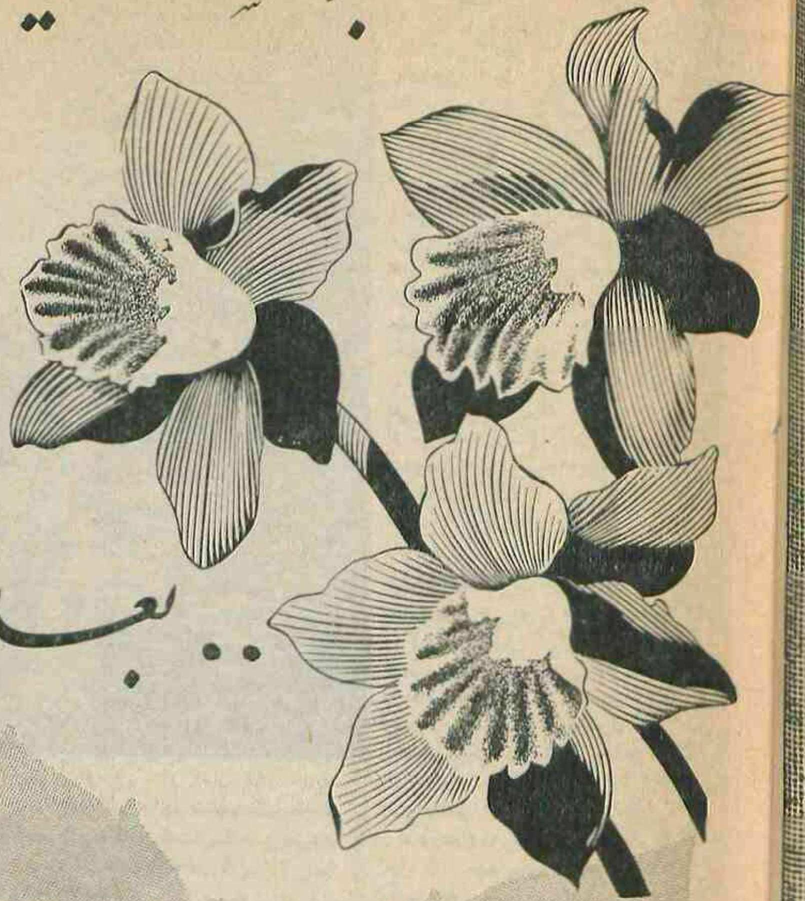
ـهرچه باشد بریژیت باردو ازمیلن دومونژرو جذاب تر است و در مقابل موافقین او میگویند :

ـتردید نیست که بریژیت‌باردو از میلن دو مونژرو جذاب تر است اما در عوض میلن دو مونژرو از او هنرمندتر است ...

در این میان خود میلن دومونژوچیزی نمیگوید و براه خود میرود، زیرا به تجربه دریافته است که برای ستارگان سینمای قرن موشك ، یکی از راه های موفقیت ، آشکار ساختن زیبائیهای ظاهرو پنهان داشتن عقاید باطن است !

بوسهٔ عید اوّل ..





.. بعد

ویتانا



سالی توأم با پیروزی و شادمانی برای شما آرزومندم

ویتانا

ما و شما

مرضیه هنرور : ۱ـ در نظافت گیسویتان بکوشیدو آنها را مرتب بروس بزنید ۲ـ جواب سوآلات دهگانه و جواب سایــر مسابقا ترا می توانید در یك پاکت بگذارید وبه آدرس مجله ارسال دارید ۳ـ اسامی کلیهٔ کسانیکه برای‌ماداستان‌و شعرو قطعه ادبی و قطعه فکاهی وجدول می‌فرستند، هرهفته‌در ستون «این‌دوستان عزیز برای ما از آثار خود فرستاده اند » بچاپ میرسد٤ـ در زیرنامه‌ای که برای مجله‌می فرستید باید حتما آدرس صحیح خانه ، محل کارخود یا شوهر یاپدرتان را ذکرکنید ٥ـ جواب سئوالات دهگانه هرشماره‌را بروی‌یك کاغذ بنویسید وبه آدرس‌مجله ارسال دارید ٦ـ جوابهای صحیحی که‌بدفتر مجله‌میرسد در قرعه‌کشی مسابقات‌شرکت‌داده می‌شودوخوبی‌وبدی‌خط درآن تاثیری‌ندارد .

وارتوشیان: ۱ـباید بپزشك متخصص مراجعه‌کنید۲ـ از خوردن غذ اهای‌چرب‌و شیرین بپرهیزید . هرروز صورتتان‌رابا آب‌گرم وصابون گوگرد دار بشوئید ، کمپرس آب گرم کنید و لوسیون مخصوص به آن‌بمالید .درضمن از سبزی های خام‌و میوه های‌تازه بمقداربیشتری در برنامهٔ غذائیتان بگنجانید ۳ـ درنظافت گیسویتان بکوشیدومرتب گیسویتان را بشوئید و خوب‌آبکشی کنیدو از «سبوزین» نیز که در داروخانه‌ها بفروش میرسد استفاده کنید ٤ـ موهایتان‌را هفته‌ای یکبار با بیگودی به پیچید وبرای دوام فرآن، از «فیکساتور» استفاده‌کنید ٥ـ دربرنامهٔ غذائیتان تجدیدنظر کنید و ازموادکلسیم‌دار مانند لبنیات‌و مخصوصاشیر بمقداربیشتری بگنجانید .

شمس‌الدین غیاثی : قطعات فکاهی شما رسیده است و با حفظ نوبت درمجله چاپ خواهد شد .

ع ٠ پیدا : ۱ـ از خمیر دندانهای مورد اطمینان برای شستن دندانهایتان استفاده کنید ۲ـ نامه خود را بآدرس تهران ، تلویزیون ایران بفرستید ۳ـ بله ، از کفش پاشنه بلند که طول‌پاشنه آن بین ٥ تا ۷ سانتیمتر باشد میتوانید استفاده کنید ٤ـ هر هفته تعداد زیادی نامه و جواب مسابقات مختلف مجله بدفتر مجله میرسد ٠

خ ٠ ج : درمان‌کوتاه بودن‌پا ، به‌آن آسانی‌که‌پنداشته‌اید نیست و احتیاج‌به تدارك‌مقدمات ووسایل‌کافی‌دارد . یکی از هدفهای‌ما درمورد‌تاسیس انجمن‌دوشیزگان وبانوان‌این بوده است که با کمك آن بتوانیم وسیله وپناهگاهی برای‌دوشیزگان وبانوان محروم‌ونیازمند بوجود آوریم و یقینا با وسعت گرفتن انجمن ووسعت یافتن دایره‌فعالیت آن ، تحقق آرزوی شمانیز ممکن خواهدبود. درضمن‌فراموش نکنید که‌بقول‌معروف اگر دری‌بحکمت بسته‌شود، دری‌دیگر برحمت گشوده‌می شود و در اینصورت،شمامی‌توانیدباتوسعه‌معلوماتتان وآموختن هنرهای‌سودمند و رموززندگی، نقص‌عضوی‌از اعضای خودرا تحت‌الشعاع قراردهید وباقلبی‌آکنده از امید در جادهٔ زندگی‌گام نهید .



اعظم اصلانی : ۱ـ از قیمت کرمی که نامبرده اید اطلاعی نداریم و فرستادن آن نیز برای ما امکان پذیر نیست ۲ـ یکی از دوستانتان که در تهران بسر میبرد میتواند این کرم را تهیه کند و بآدرستان بفرستد ٠

مهری توکلی : از اظهار لطف شما صمیمانه‌تشکرمیکنیم‌و امیدواریم‌بتوانیم در آینده بنحو موثرتری بدوشیزگان و بانوان عزیز خدمت کنیم ٠

م ٠ م : ۱ـ از کرم آون استفاده کنید ۲ـ گیسویتان را باسدر و تخم مرغ بشوئید و با روغن نارگیل چرب کنید ۳ـ ممکن است بر آمدگی رگها از واریس باشد ، ولی بهر حال بهتر است بپزشك معالجتان مراجعه کنید٤ـ برای ازبین بردن خالها باید به‌تراش پوست یا جراحی پلاستیك متوسل شوید ٠

اقدس : ۱ـ از کرم آون می توانید استفاده کنید ۲ـ ناخنهایتان را هفته‌ای دو بار و هر بار بمدت ده دقیقه در روغن زیتون گرم نگهدارید و در ضمن دربرنامه غذائیتان از مواد کلسیم دار مانند لبنیات و مخصوصا شیر ، بمقدار بیشتری بگنجانید ۳ـ هر چند یکبار برای مرتب کردن ناخنهایتان بآرایشگر متخصص مراجعه کنید ٤ـ برای مکاتبه باوی ، نامه خود را مستقیما باداره رادیو بفرستید ٠

نازیلا فرهمندی : برای بدست‌آوردن اطلاعات بیشتر در باره عینکهای جدید مستقیما با خانم دکتر منصور زاده کردستانی ، خیابان لاله زار عینك‌سازی پارس ، تماس بگیرید ٠

نادره شیرین زاده : هر هفته یکی‌از ترانه های تازه ای که از رادیو پخش میشود ، در صفحه ترانه های جدید مجله بچاپ میرسد ٠

فاتی : ۱ـ تا ۲٥ سالگی برای قد کشیدن فرصت دارید ۲ـ غذا های چرب و شیرین در افزایش وزن موثر هستند ۳ـ برای مبارزه با جوشهای دل ناپذیر و مزاحم ، از خوردن غذا های چرب و شیرین بپرهیزید و در برنامه غذائیتان از میوه های تازه و سبزیهای خام بمقدار بیشتری بگنجانید٠

فرنام : یك گردن بند هدیه مناسبی برای زن جوانی است . علاوه بر این ، میتوان گلدان یا قاب یا آلبوم نیزبوی که تازه عروس است ، هدیه کنید

پروین افتخار : داستانهای خود را بفرستید ، در صورتیکه مورد پسند واقع شود حتما بچاپ خواهد رسید ٠

کریمی : ۱ـ هنرستان امین الدوله درخیابان فخر آباد واقع است ۲ ـ هنرستان امین الدوله دولتی است ۳ـ دوره عالی امور بازرگانی را در انستیتو بازرگانی میتوانید بگذرانید و بزودی رپورتاژ مفصلی در این باره در مجله بچاپ خواهد رسید ٤ـ بعد از پایان دوره عالی امورادارى میتوانند باستخدام شرکت ها و موسسات ملی یا دولتی در آئید و یا بتدریس بپردازید ٠

مه لقا ٠ ایزدی ٠ پیش از مسافرت باید بپزشك مراجعه کنید و قرص یا شربتی که او تجویز خواهد کرد قبل از حرکت میل کنید تا حالتان بهم‌نخورد

ع. برومند : هروقت‌عکس‌تازه ای از ایشان بدست ما برسد حتما در مجله چاپ خواهیم کرد ٠

عشرت : ۱ـ موهای خود را با سدر بشوئید ۲ـ رنگ صورتی و سفید و رنگ هویج و رنگ ماهی قرمز در بهار امسال بیشتر مورد توجه واقع شده است ۳ـ از لباسهای روشن میتوانیا استفاده کنید ٠

پروین توسلی : از آغاز سال جدید ترتیب تازه ای برای جشن های مجله خواهیم داد و فقط اعضای انجمن بانوان و دوشیزگان میتوانند در این جشن ها شرکت جویند ٠

صفیه پیدا : ۱ـ قرعه کشی چند سری‌از مسابقه بی‌سابقه (سوآلات‌دهگانه) انجام شده و نتیجه آن در این شماره بچاپ رسیده است ۲ـبرای تقویت گیسو از روغن تخم مرغ یا روغن نارگیل‌استفاده کنید ۳ـ دستور های‌متد بالت زمینی‌مجددا در مجله بچاپ خواهد رسید . (البته اگر گرفتاریها مجال دهد !)

حکیم‌الهی: برای تشخیص لکه های صورتتان باید بیك پزشك متخصص‌پوست مراجعه کنید و در صدد رفع‌آنهابرآئید .

صدیقه کلانتری : ۱ـ آدرس خانم دکتر فروغ کیا خیابان صبای شمالی‌کوچه کیا است ۲ـ داستان جدیدی از وی‌اخیرا در مجله بچاپ رسیده است .

مریم‌بهبهانی: ۱ـ گیسویتان رابا سدر وتخم مرغ بشوئید وباروغن‌نارگیل چرب‌کنید و هرروز ٥ دقیقه آنهارا برس بزنید ۲ـ روغ‌ن‌ماهی در تقویت عمومی بدن موثر است ۳ـ بله ، شما که ١٤ سال دارید می‌توانید در مسابقهٔ داستان نویسی شرکت جوئید ٤ـ سلام شما را به «مینو» نویسندهٔ محبوبتان ،رساندیم.

لیلی ٠ ج : ۱ـ برای جلوگیری از ریزش مو، گیسویتان را با سدر وتخم مرغ‌بشوئید وباروغن تخم‌مرغ‌یا روغـن نارگیل ماساژ بدهیدو در نظافـــت آن بکوشید ۲ـبرای رفع مو خوره ، نـوك گیسویتان را بچینیدو در نظافت آن بکوشیدو از محلول آب وآمونیاك برای آبکشی‌کردن گیسویتان استفاده کنید .

ما و شما

فاطمه رحیمی : ۱- برای برطرف کردن خشکی لبانتان ، از روغن کاکائو که در اغلب داروخانه ها موجود است ،استفاده کنید ۲- مطالبی که بدفتر مجله می‌فرستید در صورتیکه مناسب تشخیص داده شود با حفظ نوبت در مجله بچاپ خواهدرسید.

قماشچی : ۱- جدولی را که طرح و تنظیم می کنید بروی کاغذ سفید بی‌خط با مرکب چین بکشید ۲- مطالب جدول را بروی کاغذ جداگانه ای بنویسید و همراه با جدول به آدرس مجله بفرستید.

فروغ رضوی : هر هفته نام برندگان جدول و سایر مسابقات صفحهٔ سرگرمی بانو در مجله بچاپ میرسد و برندگان برای دریافت جوائز خود بدفترمجله‌مراجعه می کنند .

زهرا انصاری : ۱- داستانی که برای مسابقه داستان نویسی فرستاده اید در صورتیکه مورد پسند واقع شود باحفظ نوبت در مجله بچاپ خواهد رسید ۲ - عکستان در دفتر مجله موجود است و می‌توانید داستانهای دیگری‌نیز بفرستید ۳- اسامی کسانیکه هر هفته داستان ، مقاله، جدول ، قطعه فکاهی وشعر برای ما می فرستنددر ستون «این‌دوستان عزیز برای‌ماازآثار خود فرستاده اند »بچاپ میرسد ٤-در انجمن‌بانوان ودوشیزگان کلاس‌آرایش نیز دایر خواهد شد .

شیرین . ش : بهتر است هرچه زودتر با پدر و مادرتان وارد مذاکره‌شوید و موضوع را با ایشان در میان بگذارید تا تصمیم جدی در این باره اتخاذشود.

خدیجه رجبی : ۱- روغن بادام در تقویت گیسو موثر است ۲- جواب‌سوآلات دهگانه هرشماره را بروی کاغذ بنویسید و نام‌ونام خانوادگی‌و آدرس دقیق خودرا در زیر آن قید کنید وبه آدرس دفتر مجله ارسال دارید تادر قرعه کشی‌شرکت داده شود ۳- جواب سوآلات دهگانه هر شماره‌را بتنهائی و یا جواب‌سوآلات‌دهگانه هر ٤شماره‌را می‌توانید با هم‌بفرستید.

خدادادیان : ۱- اشعار و مقالات و داستان‌های خود را به‌آدرس مجلـه بفرستید تادرصورتیکه مناسب تشخیص داده‌شود بچاپ‌برسد ۲- آقایان‌نیز‌میتوانند درمسابقه بی‌سابقه (سوآلات‌دهـگانه) و مسابقات صفحهٔ سرگرمی شرکت جویند.

الف . م : از پارچه های موهرروشن ، از پارچه‌های چهارخانه یا خالدار وگلدار روشن می‌توانید استفاده کنید .

ن . غروی : ۱- داستان و مقاله و جدول و قطعات فکاهی که بدفتر میرسد در صورتیکه مناسب باشد با حفظ‌نوبت بچاپ خواهدرسید۲- فامیل آقای‌روانبخش همان‌روانبخش‌است ۳- از سرمهای‌زیبائی می توانیداستفاده کنید ٤- ازخوردن‌غذا های خیلی چرب و شیرین بپرهیزید و صورتتان را باآب گرم‌و صابون گوگرددار بشوئید ٥- سلام شمارا رساندیم .

سیما . ب : ۱- خط شما خوبست ، ولی‌بی نیاز از تمرین نیز نیست۲-مطمئن باشید که برای بلندشدن قد تا ۲٥ سالگی فرصت دارید . در ضمن توجـه کنید که تمرین ورزشهائی مانندوالیبال و بسکتبال در بلند شدن قد موثر است

۲- جدولهائی که فرستاده اید در صورتی که مورد پسند واقع شود با حفظ نوبت در مجله بچاپ خواهد رسید ٤-گیسویتان را با سدر و تخم مرغ و یا کتیرا وتخم مرغ بشوئید ٥- جواب سوآلات دهگانه هرشماره و یا جواب سوآلات هر ٤شماره و جواب سایر مسابقات صفحه سرگرمی بانورا می توانید در یک پاکت بگذارید و به آدرس مجله بفرستید .

فرزانه مبشری : ۱- از لطف شما نسبت بمجله خود تان تشکر میکنیم ۲- قطعه‌ای‌که بدفتر مجله‌فرستاده‌اید در صورتیکه مورد پسند واقع شود حتما در مجله بچاپ خواهد رسید ۳- برای معالجه جوشهای صورتتان ٤ هر روز کمپرس آب گرم کنید و ازصابون گوگرد دار برای شستن صورتتان - استفاده برید . در ضمن در برنامه غذائیتان تجدید نظر کنید و بجای غذا های چرب و شیرین از سبزی های خام و میوه های تازه و لبنیات بمقدار بیشتری بگنجانید .

هما حلب چیان : ۱- دربارهٔ مبارزه با خجالت تاکنون مقالات متعددی در اطلاعات بانوان بچاپ رسیده و جنبه‌های مختلف آن با دقت مورد برر سی قرار گرفته است . خجالت یک پدیده روانی است و بذر آن از کودکی ، بر اثر عدم توجه بشیوه های جدید تعلیم و تربیت، در وجود آدمی افشانده می شود . بدین سبب ، باید با روانکاوی ریشه های آنرا کشف کرد و از بین برد . علاوه براین ،با تلقین بنفس‌و معاشرت های سالم و خوشه چینی از خرمن دانش‌و هنر برای افزودن برشخصیت ، می‌توان مانع از تظاهر جلوه‌های گوناگون خجالت شد ۲- گیسویتان‌رامدتی فقط باسدربشوئید تاچربی‌آن تقلیل یابد و بعد بجای سدر از کتیرا استفاده کنید ومطمئن‌باشید که موهایتان نرم‌وبراق‌خواهد شد ۳-سلامتان را بنویسندگان محبوبتان رساندیم .

سرگون:۱- آقایان می توانند در مسابقه بی سابقه (سوآلات دهگانه) و مسابقات صفحهٔ سرگرمی‌بانو شرکت جویند ۲- مسابقه‌داستان‌نویسی‌مخصوص دوشیزگان و بانوان است .

فاطمه . ح : درمان‌خال بیش‌ازچند ساعت بیشترطول‌نمیکشدو آثارآن خیلی زود محومی‌شود، امادرباره مخارج‌آن نظر قطعی‌نمی‌توان ابراز داشت وباید ازدکتر معالج جویاشد.

پروانه . م : ۱- هفته ای دو بار ناخنهایتان را در روغن زیتون گرم‌بگذارید ۲- حرکاتی را که در مجله دستور داده شده بود در صورتیکه با دمبل تمریـن کنید نتیجه موثری عایدتان خواهدشد.

دلربا امیری : ۱- دانشسرایعالی‌هر ماه هزار و پانصد ریال پول توجیبی به دانشجویان می دهد ۲- دانشکده علوم کلاسهای شبانه ندارد ۳- در کنکور کلاسهای شبانه دانشسرایعالی شرکت کنید و در صورتیکه در امتحان ورودی موفق شدید بتهران منتقل خواهیدشد ٤- انتقال زن و شوهری که هردو معلم باشند باید با موافقت رئیس فرهنگ شهرستان صورت گیرد .

مهری ستاری : ۱- اسامی کلیهٔ کسانیکه برای ما مقاله ، جدول ، داستان می فرستند هرهفته در ستون «این‌دوستان عزیز برای ما از آثار خود فرستاده‌اند» در صفحهٔ ما و شما بچاپ میرسد و اگر شما تا کنون نام خود را در این ستون مشاهده نکرده اید ، بعلت اینست که جدولتان بدفتر مجله نرسیده است ۲ - جدولهائی که در تهیه آن ذوق و ابتکار بکار رفته باشد با حفظ نوبت در مجله بچاپ میرسد ۳- هر هفته عده زیادی‌در مسابقات مختلف مجله شرکت‌می جویند و جوائز بر حسب قرعه بچند نفر از ایشان تعلق میگیرد .

ا . س . ناجی ۱- هرکس فقط یک بار می تواند در مسابقه داستان نویسی‌مجله شرکت جوید ۲- در مورد چاپ داستان های این مسابقه ، استثنائی‌بین‌خوانندگان تهرانی و شهرستانها قائل نمی شویم‌و هر هفته بهترین داستانی که رسیده است در مجله بچاپ میرسانیم .

فاطمه . ز : ۱-چیدن موی سفید در زیاد شدن آن تاثیری ندارد ۲- زن و شوهر صمیمی و یکرنگ در این موارد دوستانه با هم توافق نظر می کنند ۳- باید بیک پزشک متخصص مراجعه‌کند تا در صدد معالجه وی بر آید .

فخری غیاثی : ۱- نقشهٔ‌موردنظرتان در مجله بچاپ خواهد رسید۲- آدرس‌وی را مستقیما از ادارهٔ رادیو بپرسید ۳- بکلیه نامه هائی که بصفحهٔ ما و شما می رسد جواب داده می شود ٤- خطشما خوبست ولی بی نیاز ازتمرین‌نیزنیستید

لیلی . ز : ۱- ماساژبا حوله‌آغشته به آب سردو یاتزریق‌هورمونهای‌مخصوص در این مورد موثر است ۲- در تقویت عمومی بدنتان بکوشید و سبزی های‌خام و میوهٔ تازه بمقدار بیشتری در برنامهٔ غذائیتان بگنجانید .

فاطمه مهدیزاده : ۱- طرز آمار زدن یقه بزودی در مجله بچاپ خواهد رسید۲- عکس دخترتان در صورتیکه منـــاسب تشخیص داده شود ، در مجله به چاپ خواهد رسید .

این دوستان عزیز
برای‌ما ازآثارخود فرستاده‌اند

بهرامی -مهیندخت احدی -محمدمهدی طباطبائی - افسر سیف - گیتی امینی- احترام السادات ناجی - اشرف کشم- صفرعلی حسن‌زاده - آمنه مخلص- عزیزه تهرانچیان - عزیزاله حسینی- فرامرز زندی پور - محمد علی زادسر- نیره گل محمدی - مهین‌نوائی - مهین‌پور جمالی- گلادیس نظرمسیحی- مهرانگیز آبسالان - حوریه حاجیعلی فرخی - منوچهر خان‌نخجوانی - فرزانه پیشوازاده - عظیم واقعی - پروین امیرحسینی - محترم دانش- محبوبه حقیقی - صفیه پیدا -شهین کاشانی فر - خسرو جامدمنش -آناهید بوخانیان - مهدی دریسی -پریوش کوچکپور - توران دفتری - فرخ‌لقا نیرومند - پروین رضاقلی - فریده- مدنی - جهانگیر بیانی- گیتی‌صدقی- زهرا مخزنی -فرخنده طالبی - بتول هاشمی - عباس احمد منفرد- منصوره ناصر گیوه‌چی - محمد حسین یگانه دوست - بدیع‌السادات نواده -فردوس وجدانی - منوچهر آبرون - عباس انور نظامی - محمد جواد کراچیان- عفت فلسفی - وجیهه جزایری -پوران وساتی - نسرین معصومی - کفایت ریسما - نیره شریف جمالی - فرزانه ظهیرالدینی - مهرانگیزوحید مریم رجب شهری - فریده عصارپور- محمد باغچه سرائی - مریم هاشمی - مرتضی هدایت -ژانت بابومیان -علی نواده-زینت پریشروی-منیرطباطبائی -شفیقه بکتاشی -شهناز اسبقی - منصور فرزانه‌کاهی -سوسن‌خوشدل- ابراهیم وحیدی - پروین کلینی -

وجیهه حکیمی - فاطمه بیگم نادری - سوسن احمد زاده -فاطمه انصاری - مینو نراقی - حسین بهنام - عفت شاپوری - صدیقه خراط-زهرا رائفی- بیژن منوچهر - خدیجه حساس - بیگم احمدی - زهره گرانمایه - شریفی اهری - جیران قشقائی -طلعت یاسینی - مهری پاکپور -ثریاپورخانی فراهانی - منصور بیژنی - آذرمقدم - روحی غیائی - احمد حکیم زاده - ناصر ایزدی - ملوک برکت -شریعت رضوی - محمد علی‌فروغی -گاسریک ماریروسیان - طاهره‌خوشخو -نسرین حکیمیان - اسداله صدیقی - توران صفائیان - فخرالملوک ارفع‌نیا -زرین نواده - محمد جواد کراچیان - علی اکبر فروید - شاهرخ صدرزاده- پریچهر فروهی- نصرالله مکاری- اسفندیارزرکوب- محمدعلی قاسمی- میناسدی -شکوه معمارنژاد -عزیزاله حسینی- نصرت سیوانی-تقی رشیدی- پ.شکوفه- محمدحسین مرتب- هادی احمدی -ناهید معززی -فریادسمنار- فخرالدین‌عزتی -سیمین‌دخت‌وحید - ژاله‌اصغری-سدیک‌موسی خانیان - اعظم‌دهقان-اشرف‌غفاری-شهین‌حنانه- اصغرخواجه‌پوربهروزتاجور -روح‌انگیز حسینی -احمدبختیاری- صادق سیفی- پروین زنجبیلی -شهلا منفردنیاکی- زینت پریشروی -ارژنک منشی‌زاده - سیمین بنی‌صدر -پری اشرف رشتی - ملوک دفتریان -نسترن قدرتی -نورات شاهنظریان -پری اشرف‌رئیسی -امیر عشقی -زهراانصاری -زهرا ابراهیمی- پریوش فرجودی - فاطمه اصغری -

دبیرستانی که نمره ..

بقیه از صفحه ۸

ملاحظه می کنید که غیر از تعقیب هدف اصلی ، راه بردل درد ها وسر درد های ناگهانی (!) و غیبت های متوالی نیز بسته می شود .

آزمایشگاه : سه آزمایشگاه در این دبیرستان وجود دارد : آزمایشگاه فیزیك ، شیمی ، وسنك شناسی .

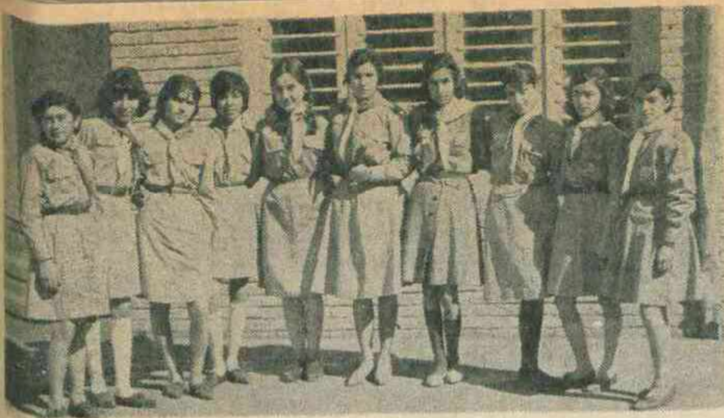
ریاست آزمایشگاه ها را خانم سینا و آقایان هودنی وثابت‌قدم عهده دا رمی‌باشند و در این آزمایشگاه ها که به کلیه وسائل لازم مجهز است درس بطور عملی تکرار می شود .

ورزش : انجمن ورزشی هر سال از نمایندگان کلاس ها تشکیل می شود و بعد برای انتخاب **هیئت رئیسه** رای گرفته میشود، و کسانی‌که انتخاب میشوند تاپایان سال عهده دار امور ورزشی می باشند .

غیر از شرکت در مسابقات و **فعالیت های ورزشی ، هر سال مسابقات** داخلی والیبال و پینك پنك بین‌سیکل اول ودوم بر گزار میشود و بعد از اینکه بهر دو جایزه‌ای داده شد ، به برنده نهائی کاپ بزرگی اهداء می گردد .

کاردستی : خانم مسعودیان و خانم سلیمی دبیران کار دستی زیبا ترین انواع کار دستی **را به شاگردان** یاد میدهند .

راهنمائی : دراین دبیرستان‌برای این که بهتر **بامور شاگردان‌رسیدگی** شود دو دبیر راهنما انتخاب شده است ، آقای صدیق اسفندیاری که از قدیمی ترین دبیران دبیرستان است دبیر راهنمای سیکل دوم و خانم افسر فرخنده کیش دبیر راهنمای سیکل اول می باشند . شاگردان **راجع بامور** درسی و مشکلاتی که‌در خانه و مدرسه برایشان روی میدهد ، بادبیر راهنما مشورت می کنند ، و نیز هر کدام از شاگردان دارای **پرونده‌هائی** هستند که عکس ومشخصات شان در آن ذکر شده است .



عده ای از پیشاهنگان دبیرستان ایران

آشپزی : دراین کلاس مجهز شاگردان زیر نظر خانم حاتمی دبیر آشپزی رموز این فن را فرامیگیرند.

کلوب زبان : در این کلوب برای این که شاگردان بطرز صحیح تلفظ زبان خارجی آشنا شوند ، یك خانم امریکائی هفته‌ای چند ساعت باایشان مکالمه می کنند

کلوب عکاسی: دراین کلوب شاگردان طرز صحیح گرفتن عکس از زوایای مختلف و ظاهر کردن آن را زیر نظر آقای بختیار فرا میگیرند.

کلوب موزیك : دراین کلوب انواع ساز ها توسط آقایان سپهری و راد مرد که‌از معلمین قدیمی موسیقی هستند یاد داده میشود .

بهترین شاگردان : هر سال ما بین شاگردان کلاس های مختلف ۱۰۰ نفر به عنوان بهترین شاگردان انتخاب میشوند که بدریافت ورقهٔ افتخارو همچنین جوایزی از دست خانم جهانبانی نائل میشوند و نیز هرسال به‌بهترین کلاس مدرسه‌که شاگردانش در درس واخلاق نمونه باشند ،لوحهٔ افتخار داده میشود . امسال کلاس پنجم ادبی و چهارم طبیعی در سیکل دوم و کلاس اول الف در سیکل اول بدریافت لوحهٔ افتخار نائل آمده‌اند .

رسد پیشاهنگی : رسد پیشاهنگی دبیرستان ایران ۲۱ نفر پیشاهنك‌دارد که غیر از برنامه های عمومی روزهای سه شنبه تحت نظر خانم فرخنده کیش مربی پیشاهنگی جلسه دارند وتعلیمات لازمه را فرا می گیرند .



چهارتن از اعضای تیم والیبال‌دبیرستان ایران

بهار خزان زده

بقیه از صفحه ٦

شوهر من یك فرد عادی نبود. او به مشروب و به تریاك معتاد شده بود و این دوزهر قتال اعصاب اورا از حال عادی خارج کرده بودند. بارها تصمیم به جدائی گرفتم، اما شوهرم تهدید میکرد که در صورت طلاق بچه ها را از من خواهد گرفت و بمن حتی اجازه دیدن آنها را هم نخواهد داد. من یکبار دیگر به نقص قوانین ازدواجمان پی بردم. تنها در زندگی من نبود که شوهر از وجود بچه ها بعنوان حربه‌ای بر ضد زن استفاده میکرد. منهم چاره‌ای جز تسلیم در برابر او وادامه زندگی با او نداشتم.

من مادر بودم، نمی‌توانستم دوری بچه‌هایم را تحمل کنم. شاید اگر شوهرم مردی عاقل و اهل زندگی بود جدائی از بچه ها آنقدر برایم سخت نبود زیرا در این صورت اعتماد داشتم که پدری با فهم و شعور بالای سرشان است. اما پدر بچه های من نه عقل درستی داشت و نه شعور حسابی. سعی کردم با مهربانی بیشتر و با اظهار علاقه و دلسوزی فراوان بخانه و زندگی، اورا رام کنم، اما نشد. اخلاق او هر روز بدتر و غیر قابل تحمل‌تر میشد.

«هنوز شبها دست بشیرینکاری های عجیب میزد. مثلا یك شب تمام لباسهای مرا در حیاط انداخت، بعد رویشان نفت ریخت و آنها را آتش زد. از دیدن این وحشی بازی او دخترم ترسید و دچار مرض قلبی شد. دیگر بدبینی و سوء ظن او بمنتهی درجه خود رسیده بود، بطوریکه میگفت تو با برادرت هم روابط نامشروع داری و او نباید بخانهٔ تو بیاید. میگفت تو نباید با خواهرت حرف بزنی چون او فاسد است و خلاصه تهمت هائی از این قبیل مرتب بمن و خانواده‌ام میزد.

« بعد از مدتی گلوله‌ای در کنار چشمم پیدا شد. باشوهرم پیش یکی از پزشکان معروف و محترم چشم رفتیم و دکتر دستور داد که به بخش سرطان بیمارستان پهلوی مراجعه کنیم تا آنها ببینند که آیا این غده سرطان است یا خیر.

در بیمارستان پهلوی مقداری از گلوله را برای تجزیه برداشتند و من با چشمی که بخیه خورده بودو مجروح بود بخانه باز گشتم. اما هنوز بخانه نرسیده بودیم که شوهرم بنای داد و فریاد را گذاشت. میگفت آن دکتر بتو نظر دارد و می‌خواهد باین ترتیب ترا به بیمارستان بکشاند و چند روزی ترا در آنجا بستری کند و با تو بسر ببرد!... ناراحتی عمل از یك طرف و تهمت او از طرف دیگر بقدری مرا ناراحت ساخت که اگر چه گریه کردن با چشمان پانسمان شده برایم مضر بود، باز شروع به گریستن کردم، در نتیجه باند و بخیه‌های جای عمل باز شد و بزمین ریخت.

«شوهرم دیگر هیچ چیز از دست من نمیخورد. میگفت تو میخواهی مرا بکشی و توی غذاها زهر میریزی وخلاصه مقداری از این حرفها. من شانزده سال با این مرد و بداخلاقی های او ساختم تا اینکه هشت ماه پیش زندگی ما به بن بست رسید. روزی قلبم گرفته بود و من احساس ناراحتی میکردم. به بچه هایم که مشغول بازی بودند گفتم صدا نکنید، حالم خوب نیست. شوهرم فکری کرد و گفت: «راست بگو، چرا قلبت گرفته است؟ حتما تو باردار هستی.» انکار کردم و گفتم نه، چیزی نیست، فقط قلبم ناراحت است. ولی او ادامه داد: «باید بگوئی که ازچه کسی حامله شده‌ای؟»

دختر بزرگم که کلاس سوم متوسطه بود. خودرا میان انداخت و گفت: «پدر، این چه حرفهائی است که میزنی. مادرم از صبح تاشب در خانه است.» ناگهان شوهرم مثل یك ببر خشمگین بسوی دخترم حمله کرد. من میان افتادم تا دخترم را حفظ کنم و شوهرم شروع به کتك زدن من کرد. موقعیکه بخود آمدم دیدم صورتم چند شکاف برداشته و خون همه جا را پوشانده است.

شوهرم از دیدن خون عصبانیتش بیشتر شدورفت و کارد آشپزخانه را آورد تا مارا بکشد. دخترم جلو دوید تا کارد را از پدرش بگیرد اما در حین کشمکش لبه تیز کارد به دست دخترم کشیده شد و چهار انگشت او بریده شد. من برای گرفتن کارد جلو رفتم و شوهرم چنان گازی از دست من گرفت که هنوز جایش هست.

در این میان دختر دیگرم که کلاس دوم ابتدائی بود سر رسید و از دیدن منظره خون و زخمهای صورت ودست ما چنان وحشت کرد که آنشب درجه تبش به چهل رسید و مرتب هذیان میگفت.

کار بکلانتری وپزشك قانونی رسید، خواستند شوهرم را زندانی کنند ولی من نگذاشتم، اما دیدم که صبر و بردباری من دارد بقیمت از دست رفتن جان خودم و چهار بچه ام تمام میشود. فورا به برادرم تلگراف زدم و او را نزد خود خواستم، برادرم چندی در منزل ما ماند تا آنکه بچه ها امتحانات مدرسه را دادند و باهم (البته بدون شوهرم) رهسپار شهرستانی شدیم که برادرم درآن سکونت داشت. طبیعی است که این زندگی ناراحت و پر از دغدغه در روی بچه های من اثر بسیار بدی گذاشته بود. دختر بزرگم چند تجدیدی سر امتحان آورد. در شهرستانی که ما بآنجا رفته بودیم میتوانست تجدیدی خودرا بدهدو بناچاراو را بتنهائی نزد پدرش به تهران فرستادم. ولی پدرش بااو بی اندازه بد رفتاری میکرد. میگفت تو غذاهارا مسموم می کنی. با او دعوا میکرد و اورا کتك میزد. یکروز دخترم هندوانه ای بریده بود و کارد را پهلوی هندوانه گذاشته بود. همینکه پدرش آمد و کارد را دید گفت: «آهان، تو با این کارد میخواهی مرا بکشی؟» بعد به دخترم حمله کرد و اورا زخمی ساخت. همسایه ها که خبر دار شده بودند ولی هیچکدام جرات میان افتادن نداشتند، بمنزل خواهرم رفتند واو را آوردند. موقعیکه خواهرم رسید، دخترم بشدت مجروح شده بود. شوهرم کتابهای دخترم رابه او داد و اورا از خانه بیرون کرد. خواهرم دخترم را بمنزل خود برد و تلگرافی بمن زد. من در پیش برادرم به یك اداره دولتی رجوع کرده و تقاضای شغل کرده بودم، چون در اینمدت شوهرم حتی ده تومان خرجی برای ما نفرستاده بود. اما همینکه شوهرم از این قضیه با خبر شد چند تلگراف بپایی به آن اداره زد که من راضی نیستم زنم در آن اداره استخدام شود و آنها هم مرا استخدام نکردند. ناچار به تهران آمدیم تا وضع دخترم راروشن کنیم. بالاخره بعد از مذاکرات فراوان شوهرم راضی شد که مرا طلاق بدهد و بچه ها را بدون خرج نزد من بگذارد. من راضی بودم، بالاخره هر چه بود میتوانستم بچه ها را زیر پر و بال خود حفظ کنم. ولی زندگی پنج نفری خرج دارد، خواستم در فرهنگ یکی از شهرستانها بعنوان آموزگار استخدام بشوم اما شوهرم تامطلع شد رفت و رجوع کرد و بعد بفرهنگ اطلاع داد که من زن او هستم و او راضی بکار کردن من نیست.

بله، من هنوز زن او هستم، ولی شوهرم نه خرجی بمن میدهد و نه حالی از من و بچه هایش میپرسد در وزارت فرهنگ هم همه میدانند که او مجبور است وکاری به‌او رجوع نمیکنند، ولی او حقوقش را میگیرد و فقط خرج خود میکند. سه دانگ خانه ایکه فعلا او در آن سکونت دارد متعلق بمن است. اما اونه میگذارد من این خانه رابفروشم نه اینکه کرایه بدهم تاباپول آن زندگی خودو بچه‌هایم را اداره کنم. این وضع زندگی من است. حالاتکلیف من چیست؟... بگذارید اضافه کنم که من خود را مقصر می دانم، من نباید ١٦ سال بااین مرد زندگی کرده باشم، من باید همان اوائل از او جدا میشدم و چهار موجود بدبخت و افسرده را بجامعه تحویل نمیدادم. اما حالا کار از کار گذشته است. برای هر کاری که بخواهم بکنم احتیاج بیك وکیل زبر دست دارم و اینکار هم مخارج زیادی دارد که پرداختش از عهده من ساخته نیست. در ضمن برادر او که متنفذ است، گاهی اعمال نفوذ میکند و نمی‌گذارد که من تکلیف خود و بچه هایم را معین کنم»

در اینجا این خانم لب از سخن فرو بست. من بفکر فرو رفتم. خواستم عقیده شما را هم بپرسم و از راه حل هائی که بنظرتان رسیده است مطلع شوم. آیاممکن است؟..

هدیه عید

بقیه از صفحه ۱۱

گوشه ای از آرزو های فرزندانم را برآوردم اما باز هم نمیتوانم قبول کنم که تو این فداکاری را بکنی ...

ـ اما من تصمیمم خود را گرفته ام... فردا عصر آنرا بمحمود خان میدهم ، قرار گذاشته ایم مخارج قاب کردنرا از قیمت تابلو کسر کند .

کم‌کم چین های صورت پدر باز میشد و یکساعت بعد وقتیکه بخواب میرفت نقش لبخندی بر لبهای کبود رنگش‌دیده میشد .

فردای همانشب ، درست سه ساعت از ظهر میگذشت که سیمین بابسته‌بزرگی که زیر بغل داشت وارد فروشگاه محمود خان شد و پس از سلام و تعارف بسته‌را روی میز گذاشت و باز کرد . چشمهای مرد خبره از تماشای آنچه در برابرش بود خیره شد .

ـ سیمین خانم ، واقعا عالی است! فکرمیکنم بتوانم بقیمت مناسبی بفروشم.

ـمتشکرم ، خواهش میکنم سعی‌کنید تا شب عید فروخته شود .

ـ بسیار خوب ، سعی میکنم .

وبعد آخرین نگاه را بتابلوی محبوبش افکند . دلقك همچنان میخندید و می خنداند . چقدر برای آن زحمت کشیده بود . بسختی نگاهش را از تابلو برگرفت و از فروشگاه خارج شد .

دلش گرفته بود . غم و حسرت در قلب کوچك و ناتوانش موج میزد . بسختی قدم برمیداشت . حالت مادر تهیدستی را داشت که از ناچاری فرزند دلبندش را سر راه گذاشته اما نمیتواند از او دل بکند ... یا عاشقی که معشوق خود را بخاك سپرده و قادر نیست ازگورستان خارج شود . بدون هیچ هدف و مقصدی در طول خیابان براه افتاد . ناگهان گرمی و رطوبت اشك را بر گونه هـای بر افروخته اش احساس کرد . بعجله‌ـ چشمانش را پاك کرد و سعی نمود کـه لبخندی بزند .

وقتیکه بخانه رسید لاله و لیلی جلو دویدند . هر دو را در آغوش کشید و بوسید .

لاله پرسید :

ـ سیمین جون ، چند روز بعید مانده ؟

ـ پنج روز ...

ولیلی با ناراحتی افزود : ـ ما که لباس نداریم .

ـ غصه نخورید جانم .. پنج روز هم کم نیست .

***

سه ساعت بتحویل سال میماند . سیمین در نهایت نومیدی بسر میبرد. هنوز تابلو فروش نرفته بود ، ظهـر بفروشگاه مراجعه کرده و جواب منفی شنیده بود . تصمیم گرفت برای آخرین بار خبری از محمود خان بگیرد .

وقتی وارد فروشگاه شد ، محمود خان برخلاف همیشه باقیافه شکفته‌ای جلو آمد .

ـ سلام سیمین خانم .. چه خوب شد آمدید . تابلو را فروختم ..

ـ راستی ؟ چه خوب ! کی فروختید؟

ـ تقریبا نیمساعت پیش .. پیر مرد ثروتمندی آنرا خرید .. بفرمائید اینهم پانصد و بیست تومان .. پول قاب را کم کرده ام .

ـ خیلی متشکرم ..

نیمساعت بتحویل مانده سیمین با دستهای پروقیافه خندان وارد خانه شد. بلوز دامنهای بافتنی و کفشها کاملااندازه لیلی و لاله بود . پیراهن بابا و ژاکت مامانهم بسیار مورد پسند شان قرار گرفتو شیرینی و نقل‌هم سفره هفت‌ـ سین را زینت بخشید . نور خوشحالی و سرور در چشمهای پدر و مادر و فرزندان درخشید و همه با قلبی‌سرشار از امید بانتظار حلول سال دور سفره هفت سین نشستند .

در همان لحظه که پدر سیمین سکه های نقره ای را بین فرزندانش تقسیم می کـــرد ، چند خیابان بـالاتر ، در خانـــه مجلل امیر حسین خـــان هم غوغائی بود. ارباب بهرکدام ازافراد خانواده اش یك سکه طلا عیدی داد و بعد از آنکه چند ساعت مچی ودستبند طلا هدیه شد ، آقا بطرف یگانه پسر خود رفت و در حالیکه روی او را میبوسید گفت :

ـ لابد تو هم منتظر عیدی خود هستی ... پاشو برو تو اطاق پذیرائی، عیدی ترا آنجا گذاشته ام ... همان چیزی است که خودت دوست داری... خیلی جالب است ..

حمید دوان دوان بطرف اطاق پذیرائی رفت ، همه اهل خانه بدنبالش آمدند تا عیدی او را که بابا اینقدر از آن تعریف میکرد به ببینند .

وقتی دستهای حمید گره روبان را گشود و لفاف هدیه را برداشت فریاد تحسین و تعجب برخاست : چه تابلوی زیبائی !

رنگ از صورت حمید پرید ... یك لحظه چشمهایش را بست و دوباره باز کرد ، خیال میکرد عوضی می بیند ... اما نه .. تابلوئی که در دستش بود همان بود که ....

ـ خدایا ! چه کسی ممکن است این تابلو را بپدرم داده باشد ؟

ـ چه شده پسرم ؟ چرا ناراحت شدی ؟ نپسندیدی ؟

ـ آه ، چرا ! خیلی قشنگ است ... فقط میخواستم بدانم آنرا از کجا تهیه کرده اید ؟

ـ سه‌ساعت پیش آنرا ازیك فروشگاه خریدم ... فروشنده قیمت زیادی‌روی آن گذاشته بود و من آبتدا دچار تردید شدم ولی وقتی گفت : «کسیکه این‌تابلو را کشیده نقاش جوانی است که بعلت احتیاج شدید مادی باتمام علاقه ایکه‌بآن داشته مجبور بفروشش شده است و اگر قبل از تحویل سال فروش نرود. دیگر هرگز آنرا نخواهد فروخت» ـ تصمیم گرفتم آنرا بخرم . چون واقعا حیف بود تابلوی باین قشنگی را کـه خصوصا میتوانست بهترین عیدی برای تو باشد از دست بدهم .

ـ متشکرم پدر .. واقعا زیبا است!

توفانی در مغز جوان برپا شده بود. ظاهرا لبخند میزد و تشکر میکرد اما درونش سخت منقلب بود . کوشید ناراحتی خود را مخفی دارد ، اماتتوانست و ببهانه نصب تابلو در اطاق خود از پدر و مادرش اجازه گرفت و باطاقش رفت . سـست و ناتوان روی تخت افتاد و چشم بعیدی جالب خود دوخت . او دیگر بزیبائی تابلو و بدبختی دلقك فکر نمیکرد بلکه در تمام خطوط آن چهره معصوم و نگاههای غمگین سیمین را میدید . تمام حدسهای او غلط از آب درآمده بود . محبوب زیبایش این تابلو را برای هدیه دادن نمیکشیده بلکه می خواسته با فروش این عزیز ترین چیز زندگیش بپدر خود کمك کند . از خیالات بدی که بمغز خود راه داده و از رفتار سرد و خشونت آمیزی که با سیمین کرده‌بود احساس پشیمانی‌میکرد .فکرکرد همان ساعت بدیدن سیمین برود و تابـلوی عزیزش را باو برگرداند ولی بزودی از این فکر منصرف شد . نمی خواست با اینعمل معشوق زیبایش را شرمگین کند و احساسات دختر فداکار را جریحه‌دار سازد .

***

ساعتی از افتتاح نمایشگاه نقاشـی میگذشت که حمید بدرخانه سیمین رسید . خوشبختانه کسیکه در را گشود خود سیمین بود .

ـ سلام سیمین خانم .

چشمان زیبای سیمین از خوشحالی درخشید و باهیجان گفت :

ـ سلام .. خوش آمدید !

ـ خیلی از دیدن شما خوشحالم .

ـ منهم همینطور ... بفرمائید تو ...

ـ متشکرم .. وقت زیادی نداریم ... میخواستم خواهش کنم با هم بتماشای نمایشگاه برویم .

رنگ سیمین پرید و بادستپاچگـی گفت :

ـ اما ... من کسالت دارم ... فکر نمیکنم بتوانم بیایم .

راست میگفت . از روز عید باینطرف سر درد مزاحم و ناراحت کننده ای او را عذاب میداد و روز بروز لاغرترو ورنگپریده ترش میشود ... [illegible] دست بردار نبود و بالاخره سیمین‌ناچار لباس پوشید و بهمراه او رفت .

وقتی ماشین کوچك و زیبای حمید وارد حیاط نمایشگاه شد جمعیت زیادی سالن نمایشگاه را انباشته بود . حمید پیاده شد و زیر بازوی سیمین راگرفت و با هم وارد نمایشگاه شدند . حمید احساس میکرد که سیمین با بیمیلی قدم برمیدارد و سخت متفکر و مغموم است . مردم دسته دسته جلو تابلوها جمع شده بودند و ابراز عقیده میکردند اما جلوی تابلوئی که در گوشه شمال شرقی سالن قرار داشت شلوغتر بود.

ـ سیمین خانم ، ببینید آنجا چه شلوغ‌است .برویم ببینیم چه‌خبراست .

و سیمین بی اراده به دنبال حمیـد راه افتاد .. مردم با تعجب و تحسین جلوی تابلو ایستاده آنرا تماشا میکردند و هرکس بنوعی آنرا میستود و همه عقیده داشتند که برنده اول نمایشگاه خواهد شد . حمید از بین مردم راهی برای خود گشود و سیمین را بدنبال خود بپای تابلو کشاند . ناگهان فریادی از گلوی سیمین برخاست :

ـ آه خدایا ! تابلوی من !

چنان بهیجان آمده بود که حتی نمی توانست حرف بزند . سرش را بشانه حمید تکیه داد و احساس کرد که دارد از حال میرود . حمید زیر بغل او را گرفت و بآرامی از سالن بیرون برد . در گوشه ای از باغ روی نیمکتی ـ نشستند .

سیمین نفسی تازه کرد . هیجان و خوشحالی رنگ لاله های سرخ بهاری را برخسارش بخشیده بود .

ـ آخ خدایا ! برنده اول نمایشگاه! چه سعادتی ! باور کردنی نیست !

اما بلافاصله افکار تیره و تار جای خوشحالی اش را گرفت :

ـ اما چه فایده ! حمید هرگز اورا نخواهد بخشید .. او از کجا میداند که سیمین خودش تابلو را باینجا ـ نیاورده ؟

جرات نمیکرد بروی حمید نگاه کند. چند دقیقه بسکوت گذشت . بالاخره سیمین تصمیم گرفت اعتراف کند .

ـ گوش کن حمید ... من بتو دروغ گفتم .

ـ چه دروغی دوستم ؟

ـ اینکه گفتم میخواهم تابلو راعیدی بدهم . ولی باور کن که از گذاشتن آن در نمایشگاه هم خبری نداشتم ...

حمید میان سخن سیمین دوید و در حالیکه او را بآغوش میکشید گفت :

ـ نه جانم ، تو دروغ نگفتی چون واقعا این تابلو عیدی داده شده ، منتهی بوسیله پدر من ... آدم خوشبختی هم که آنرا عیدی گرفته من بودم ...اما میخواهم خواهش کنم در مقابل این عیدی گرانبهای خودت ، هدیه‌ناقابلی از من بپذیری .

واز جیب خود جعبه کوچکی بیرون آورد . درون جعبه حلقه پلاتین ظریفی با نگینهای درخشان دیده میشد .

در همانموقع که حمید دستهای‌ظریف دختر زیبا و هنرمند را میبوسید وحلقه را در انگشت او میکرد ، در سالن بزرگ نمایشگاه دلقك همچنان میرقصید و ـ تماشاچیانش همانطور دست میزدند و میخندیدند .

پایان

گذرنامه برای بهار زندگی!

دخترخانم! اگرشما هم بزودی عروس میشوید ، باین‌چندنکتهٔ مهم توجه‌کنید



از مشاور زناشوئی

ماه روزه‌وپرهیز وبدنبال آن فصل‌سرما زده زمستان سپری شد وبهاربا همه زیبائی وشورانگیزیش عروس چمن را بسبزه و گل آراست .

بهار فصل عشق وموسم جوانی و شورو هیجان است .جوان شدن طبیعت وشکفتن گلها دلها را از احساسی تازه انباشته میکند وسر سبزی باغو صحرا وزمزمه جویبار هاونغمه سرائی پرندگان آتش هیجان والتهاب را در سینه‌ها فروزان میسازد .از همه جا بوی عشق بر میخیزد ووسوسهٔ خیال انگیز عشق وعاشقی دلهای جوان را بسوی‌ماجراهای رویائی وپرتب وتاب میکشاند ..

عشق یك احساس بزرك ومقدسی‌است اما نه عشقی که امروزه وردزبان هربچه دبستانی است وحتی نه آن عشق گناه آمیزی که در اشعار اغلب شعرا وصف میشود .

متاسفانه کلمه«عشق» بیشتر از هر لغت دیگری ،در دنیای ما ،موردسوء استفاده و سوء تعبیر قرار گرفته و میگیرد . هر طپش دل ،هرهوس بچگانه و هراحساس گناه آلودی‌را بعشق تعبیرمیکنندومیکوشند اعمال غیر انسانی وگاهی ابلهانه خودرا زیر سر پوش این کلمه شاعرانه وخیال انگیز پنهان سازند .بهمین دلیل‌اشخاص فهمیده و پدران و مادران‌دوراندیش با یکنوع سوءظن وبدبینی از عشق یاد میکنند وفرزندان جوان وکم تجربه خود را از آن بر حذر میدارند . وحق هم با ایشان است .

باوجود این مانه تنها جوانان را ازعشق وعاشقی بر حذر نمی کنیم بلکه عشق را یك پدیده ضروری و غیر قابل اجتناب جوانی‌میدانیم وآنرا یکی از پایه‌های سعادت در زندگی زناشوئی میشماریم . امامنظورما از عشق ،آن احساس پاك و مقدسی است که چون جرقه ای میدرخشید وکانون سعادتی را برای یکعمر روشن وگرم نگهمیدارد ، آن‌عشقی است‌که از هوسها وآلودگیها بدوراست وازصفای باطن سر چشمهٔ میگیرد ،آن عشقی است که با فکر ازدواج توام است و طلیعه ازدواج وزناشوئی محسوب میشود .

بله ،عشق‌باید مقدمه ازدواج باشد وفکر عشق‌را باید با فکر ازدواج تلفیق کرد . چنین عشقی بزرك وقابل احترام است و مابشما ،چه پسر وچه دختر ،توصیه میکنیم که چنین عشقی را در دل‌بگیرید. شما وقتی بعشق فکر میکنید فورا درنظر بیاورید که این عشق باید بازدواج منجر بشود ودختری یاپسری که امروز مورد عشق وعلاقه شما قرار گرفته فردا باید همسر وشریك زندگی شما باشد .

شاید اعتراض بکنید که عشق یك‌عارضه ناگهانی است ویکباره دل وروح‌انسان‌را تسخیر میکند وبنا براین چیزی نیست که قبلا خودرا برای پذیرفتن‌یانپذیرفتن آن آماده کرد .این نوع استدلال کمی که بایك نگاه شروع میشود . فقط در رمانها واشعار میتوان جست .در عالم واقعیت ،عشق محصول تماس وبر خورد زیاد وثمره تفکرات خود ماست . اگر ما پسریا دختری را فقط یکبار ببینیم و بعد تماسی با او نداشته باشیم و درباره او هم فکرنکنیم بزودی‌فراموشش‌خواهیم کرد. علاوه براین هر کسی باید آنقدر اراده داشته باشد که بتواند اختیاردریچه دلش را در دست داشته باشد وآنرا بروی هر کس و ناکسی نگشاید . دل هر عشق آلوده‌ای باز باشد .پس باید قبول کرد که عشق هم مثل هر احساس انسانی دیگری قابل‌کنترل‌است‌وهرکسی در پذیرفتن ونپذیرفتن آن‌مختار است. گذشته از اینها ،وقتی شما از روزی که عشق را میشناسید این منطق‌را قبول کنید که :«باید عاشق‌کسی بشوید که بتوانید بااو ازدواج کنید.» واینفکر را بخود تلقین کنید دیگر دچاراینگونه توهمات شاعرانه نخواهید شد و بمحض اینکه نسبت بکسی احساس عشق‌وعلاقه اینشخص میتواند همسر مناسبی برای من باشد؟» واین سوآل چشم وگوش‌شما را باز میکند ونمیگذارد نفهمیده و نسنجیده تسلیم‌هوسهای دیگران‌بشوید ویکعمر پشیمانی عشق کور خود را بکشید . بعضی از شعراو نویسندگان کوشیده اندعشق را از ازدواج جدا کنند وعده ای‌پارافراترنهاده وازدواج رازندان عشق نامیده‌اند . این همان عشقی است که ما جوانان را از آن برحذرمیداریم . این عشق «فانتزی» و«رمانتیك»را ...

دنیای دختران

چند خبر از چند مدرسه

افتتاح کتابخانه

*بطوریکه دوشیزه مهری فراهانی خبرنگار مادر دبیرستان دکتر فاطمه سیاح گزارش میدهد :

*در شب عید فطر جشن باشکوهی در دبیرستان بر پاشد ودانش آموزان عضو انجمن ادبی که نمایش جالبی را زیر نظر دوشیزه کلوریا علائی دانش آموز سال ششم طبیعی تمرین کرده بودند بمعرض نمایش گذاشتند ومورد توجه فراوان دبیران ودانش آموزان دبیرستان واقع شد.

*اخیرا کتابخانه مجهز دبیرستان افتتاح شد ومورد استقبال فراوان دانش‌آموزان قرار گرفت .خانم دکتر بصاری دبیر ادبیات سر پرستی این کتابخانه‌را بعهده دارد وتاکنون عده زیادی از دانش آموزان واعضای انجمن ادبی کتابهای باارزشی بکتابخانه اهدا کرده‌اند .

ندای جوانان

*بطوریکه دوشیزه لقاحریری خبرنگار ما دردبیرستان دکتر فاطمه‌سیاح گزارش میدهد :

*اخیرا جلسه انجمن شیروخورشید‌سرخ تشکیل شد ود راین جلسه هیئت رئیسه مرکب‌از دوشیزگان :فریده صادقپور ، آذرآرای ،پروانه سوادکوهی ، زهره خاتمی انتخاب شدند .این انجمن زیر نظر خانم سپاهی دبیرادبیات تشکیل جلسه میدهد .

*روزنامه دیواری‌دبیرستان که ندای جوانان نام دارد وحاوی مقالات‌ادبی ، انتقادی ،اجتماعی وفکاهی است ، اخیرا انتشار یافت ومورد توجه فراوان واقع شد .

تعلیمات پیشاهنگی

بطوریکه دوشیزگان: مهشیده فرحبخش‌و زرین غروی خبرنگاران مادر دبیرستان آزرم گزارش میدهند :

*اخیرا در جلسه انجمن علوم اجتماعی فیلم «میراث‌کوروش» از طرف‌انجمن ایران وآمریکا بمعرض نمایش گذاشته شد وطبق پیشنهاد خانم خواجه نوری رئیس انجمن ،قرار شد دانش آموزان کنفرانسی از مطالب این فیلم‌تهیه‌کنند.

*در هفته آخراسفند ماه ،پیشاهنگان دبیرستان باتفاق خانم مؤتمن مربی خود برای فراگرفتن تعلیمات پیشاهنگی بدبیرستان فیروز کوهی رفتند .

*اخیرا پیشاهنگان سومین جلسهٔ کمیته رسد پیشاهنگان راتشکیل‌دادندوبمناسبت آغا زسال جدید هدیه‌ای که شامل یك آلبوم ومزین بعکس‌علیاحضرت ملکه‌فرح در لباس پیشاهنگی بود بمربی خود خانم مؤتمن تقدیم کردند .

نمایشگاه کارهای دستی

*بطوریکه دوشیزه مینا ثاقب خبرنگار ما در دبیرستان بختیار گزارش میدهد : نمایشگاه کاردستی دانش آموزان زیر نظر خانم قریب دبیر کاردستی وطباخی دبیرستان افتتاح شده است و در این نمایشگاه کارهای دستی جالبی که‌نمودار ذوق واستعداد دانش آموزان هنرمند این دبیرستان است ،بمعرض نمایش‌گذاشته شده است.

حاجی فیروز

*بطوریکه دوشیزه‌افتخارحاجی‌میروهابی خبرنگار ما دردبیرستان کیوان گزارش میدهند :

در آخرین جلسه انجمن ادبی که قبل از عید تشکیل شد، برنامه‌های‌جالب‌وتفریحی از طرف اعضای انجمن بمرحله اجرا گذاشته شد . یکی از این‌برنامه‌ها دکلمه قطعهٔ حاجی فیروز بود که‌توسط‌دوشیزه رباب پور هاشم‌اجرا گردید .

دوخبرنگار هنرمند وورزشکار



دوشیزه فلورابادالیان :

خبر نگار اطلاعات بانوان دردبیرستان خسروخاور ،در سال ۱۳۲۱ درتهران چشم بجهان گشود .دورهٔ ابتدائی را در دبستان کوشش مریم بپایان رساندوبرای ادامهٔ تحصیل‌بدبیرستان خسروخاور رفت وفعلادر سال ششم طبیعی این دبیرستان بتحصیل‌اشتغال دارد .وی تصمیم دارد تحصیلات‌خود را در رشته ادبیات‌ادامه دهد .

فلوراتا بحال چندبار در اردوهای تربیتی شرکت جسته است ویکباردر مسابقه «دوی‌باگونی» که در یکی از این اردوها ترتیب داده شده بود، مقام اول را بدست آورد .وی ازمیان ورزشها به‌شنا والیبال‌و پینک پنك علاقمند است .

دوشیزه مهرافزا ثمری :

خبر نگاراطلاعات‌بانوان‌در آموزشگاه تربیت معلم دختران ،در سال۱۳۲۰ چشم‌بجهان گشود .تحصیلات‌ابتدائی را در دبستان پوراندخت وتحصیلات متوسطه را در دبیرستان ایران‌بپایان رساندوبراثرعلاقه فراوانی‌که‌بتدریس داشت ، برای گذراندن دوره تربیت معلم، به‌آموزشگاه‌تربیت معلم‌دختران رفت .وی دوره کارهای دستی وبرش وخیاطی را در یکی ازآموزشگاهها که ریاست آنرا مادرش بعهده دارد ، با موفقیت بپایان رسانده است و از میان ورزشها نیز به شنا وکوه‌پیمائی علاقه فراوان دارد .

زنك تفریح

دبیران از کی و ازچی دلخور هستند

بیاید وبه‌محض شنیدن صدای زنك از کلاس خارج شود.

*از شاگردیکه از راه‌نرسیده سر صحبت را با پهلو دستی هایش باز کند .

*از شاگردیکه بیشتر سال را بعلت مرك پدربزرك ومادربزرك وسردرد و دل درد غیبت کند .

*از کلاس مرطوب وتاریکی که یك پنجره بانبار ویك پنجره بآبدارخانه مدرسه داشته باشد .

*ازتخته‌ای که خوب پاك نشود واز گچی که خوب ننویسد .

* از دبیر ورزشی که هرزنك‌اجازه چند نفر از شاگردان ورزشکار را ببهانه تمرین برای مسابقات از او بگیرد .

*از شاگردیکه سؤآلات هجووبی‌معنی بکند .

*از مبصری که اسم شاگردان بد اخلاق وشرور را ننویسد .

*از شاگردان ردیف آخر کلاس که او را بباد مسخره بگیرند .

*از شاگرد تنبلی که ادعای نمره نوزده داشته باشد .

فعالیتهای فوق برنامه

کلوب شطرنج

هر هفته ،از ساعت ۲٫۵ تا ۴٫۵ بعد از ظهر روزهای یکشنبه وسه‌شنبه، فعالیت‌های فوق‌برنامه تحصیلی در دبیرستان هدف‌انجام‌میگیرد وهر دسته از دانش آموزا نزیر نظر یك مربی با تجربه ودر یکی از کلوبهای مورد نظر خود بفعالیت میپردازند.جالبترین وتازه ترین‌کلوب این‌دبیرستان کلوب شطرنج‌است که زیر نظر خانم دکتر آهی اداره میشود ودر حدودشصت‌نفر از دانش آموزان عضویت این کلوب را پذیرفته‌اند . تاسیس این کلوب‌که نظیر آن در سایر مدارس وجود ندارد ، مورد استقبال فراوان قرار گرفته است و تاکنون‌عده‌زیادی از دانش آموزان با این ورزش فکری آشنا شده‌اند ودر مسابقات متعددی که برای تعیین قهرمان‌شطرنج دبیرستان ترتیب داده شده است ، شرکت جسته‌اند .چند نفر ازاعضای برجسته این کلوب نیز ،در مسابقه شطرنج اطلاعات بانوان که چند ماه قبل برای اولین‌بار بین دوشیزگان و بانوان ایرانی‌انجام شد،شرکت‌کردند وموفقیت های درخشانی بدست آوردند .





از : غلامرضا روحانی

شب عید است

شب عید است و گرفتار زن خویشتنم — داد از دست زنم !
اوست جفت من ومن جفت ملال ومحنم — داد از دست زنم !
هم «کرپ ژرژه» زمن‌خواهد وهم‌چادروال — مد و فرم امسال
خود نه‌شلوار بپایم ، نه لباسی به‌تنم — داد از دست زنم !
گیوه‌ام پاره شده وین زن عفریته پیر ! — کفش‌خواهد از جیر
من نه حاجی فرج‌آقا ونه حاجی حسنم — داد از دست زنم !
پای‌من‌مانده‌چوخر درگل ودل‌گشته‌پریش — او بفکر فرخویش!
گویدم عطر بخر تا که بزلفم بزنم — داد از دست زنم !
مشهدی باقر هیزم شکن امروز زنش — رخت‌نو کرده تنش!
من نه کمتر ز زن باقر هیزم شکنم — داد از دست زنم !
گفت بهر سر طاسم تو کله گیس بخر — مد پاریس بخر
گفتمش از همه کس لات‌تر امروز منم — داد از دست زنم !
گفت گر پول نداری زچه هستی زنده ؟ — من شدم شرمنده
گفتمش زنده از آنم که نباشد کفنم — داد از دست زنم !
گفته بودم که نگیرم زن تا گردم پیر — پدرم گفت بگیر
گفتم این لقمه بزرگست برای دهنم — داد از دست زنم !
خواست جوراب فرنگی که برایش‌بخرم — نبود سیم و زرم
وطنی گر بخرم طرد کند از وطنم — داد از دست زنم !
سر جوراب و کرم معرکه برپا کردیم — جنگ‌ودعوا کردیم!
موی من کند و تف افکند بریش پهنم — داد از دست زنم !
گشت از خانه ما شیون و فریاد بلند — داد و بیداد بلند
مشت زد بر دهنم آخ دهنم — داد از دست زنم !

فرستنده : پرویز نظام‌زاده

تخم مرغ

مردی در کیسه خود هفت تخم غ داشت ، تو کوچه با مردی‌روبرو د و گفت :

- اگر گفتی توی این کیسه یست ، من این تخم مرغها را بتو بدهم و اگر گفتی چند تاست ،هر فت تارا بتو خواهم داد .

آنمرد کمی فکر کرد و بعد گفت:

- نفهمیدم . توضیح بیشتری بده شاید بفهمم .

- یك چیز سفید است که در یانش یك چیز زرد است .

آنمرد گفت : - این که چیزی بست . فهمیدم ،این ترب است که سطش را سوراخ کرده‌اند و یك ویج وسطش گذاشته اند !

این داستان را در مجلسی نقل ی کردند . یکی از حضار پرسید :

بالاخره معلوم نشد که توی کیسه چه بوده ؟!

از: ع.ع

دزد جواهر

جواهر فروش : - آقای دزد، ین گردنبند را بگیرید ودست ازسر من بردارید !

دزد : - نه آقا ، یك گردن بند رزانتر بده که زنم خیال کند خودم خریده‌ام !

از : بتول فرقدان

مسابقه هوش

یك مرد رشتی در مسابقه بیست سوآلی رادیو شرکت کرده بود . موضوع مسابقه منقل بود .

زنگ شروع مسابقه نواخته شد و اجرا کننده برنامه آماده جواب دادن شد ولی مرد همچنان ساکت نشسته بود. دوازده سوآل همینطوری تلف شد و اجرا کننده با تنگ خلقی گفت :

- آقا اقلا سوآلی بکنید ، چرا ساکت نشستید .

مرد رشتی سرفه ای کرد و گفت:

- آقا ، منقل است ؟

همه تماشاچیان برای‌او دست‌زدندو جایزه ممتاز باو تعلق گرفت . وقتی رفت سر جایش نشست ، رفیقش پرسید :

- تو چطور یکباره بیاد منقل افتادی ؟

مرد رشتی با همان لهجه محلیش گفت :

- آقا ، همه چیز یا منقول است یا غیر منقول ... ومعلوم شد که...!

از عفت علی آبادی

عقل دیوانه!

مدیر تیمارستان دید یکی از دیوانه ها بالای درخت رفته ، نزدیك رفت و ازاو پرسید :

- پسر ، چرا رفتی بالای درخت؟

- آقای مدیر ، می خواهم درخت را اندازه بگیرم به بینم می توانم از آن بالا بروم !

از : لرنیك هوسپیان

خواب

مردی در خواب دید نه سکه طلا باو میدهند ولی او قبول نمی کند و می گوید : ۱۰ سکه بدهید .

در همین حیص و بیص بیدار شد وچون دستش را خالی دید فورا چشم هایش را بست‌و گفت :

- عیب ندارد ، همان نه سکه را بدهید !

کره خر

پدر عصبانی شد و به پسرش گفت :

- میدانی مثل چه هستی ؟

- نه بابا !

- مثل کره خر ! میفهمی کره خر یعنی چه ؟

- بله بابا ، کسی که باباش خر باشد !

هردو شوخی از : ژرمن انویه

آشنا وناشناس

زن : - عزیزم ، امسالهم نمی خواهی برایم لباس بخری ؟ آخر این لباسها خیلی کهنه‌شده، آشنایان‌ودوستان چه می گویند ؟

شوهر :- آشنایان و دوستان ما را می شناسند و احتیاجی به‌تظاهر نداریم .

زن :- آخر می خواهیم برویم مسافرت ، آنجا چه به پوشم ؟

شوهر :- خوب ، چه بهتر ! آنجا هم کسی مارا نمی شناسد تا ازلباست ایراد بگیرد !

ازفاطمه کیانی‌دوست

تعارف

مردی در ماشین نشسته بود و دو دختر خانم بالاسرش ایستاده بودند . چون بمقصدش نزدیك شده بود از جا برخاست تا زودتر پیاده شود . دختر ها بهمدیگر نگاه کردند و یکی، گفت :

- آقا جایش را بمن تعارف می کند ! آقا مرسی !

- نه خیر ، بمن تعارف می‌کند... آقا مرسی !

ولی مرد بر گشت و گفت:

- تشکر لازم نیست خانم ها ! چون بنده بلند شدم تا پیاده شوم !

از: عزیزاله حسنی

از سری عکسهای دیدنی



دکتر کوچولو ! فرستنده : حمیده برقعی(مشهد)

خیاطی برای همه

بقیه از صفحه ٤۵

● آستین

الگوی آستین را مطابق دستوری که درشماره ٦ داده شده است ،بکشید. الگو باندازه آستین بلند است ،اندازه سه‌ربع را روی دست خودتان باتوجه بمدل اندازه بگیرید و هرچه بود روی الگو اندازه بزنید و علامت بگذارید و خط بکشید . چون بطرفین الگوی بالاتنه هرکدام ۳ سانتیمتر اضافه کرده‌اید باید بهمان اندازه هم بدو طرف الگوی آستین اضافه کنید ، باین طریق که بدو انتهای خط هلال بالای آستین هرکدام ۳ سانتیمتر اضافه کنید و علامت بگذارید ، خط هلال سرشانه را تااین علامات امتداد بدهید و از آنجا دوخط عمود تاقد تعیین شده آستین بکشید و خط سه ربع را تا این دو خط از طرفین امتداد دهید . قسمت‌زیرین خط بریده خواهدشد .

● طرز برش

اطراف الگوهای جلو و پشت بالاتنه لباس ، میان پنس پهلوی لباس ،میان پنس های کمر جلو و پشت لباس ، خط دکلته یقه جلو و پشت لباس . اطراف الگوهای جلو و پشت دامن ، اطراف الگوهای جلو و پشت کت ، میان پنس پهلوی جلوی کت وهمچنین اطراف الگوی آستین کت را ببرید .

الگوی جلوی لباس را روی پارچه دولا طوری قرار دهید که خط وسط جلوبردولای پارچه قرار گیرد ،الگو را بروی پارچه سنجاق بزنید و در اطراف اضافه برای دوخت بگذارید و ببرید . الگوی پشت لباس را روی پارچه دولاطوری قرار دهید که خط وسط پشت بردولای پارچه قرارگیرد، دراطراف اضافه برای دوخت بگذارید و ببرید . الگوی جلوی دامن را روی پارچه دولا طوری قرار دهید که خط وسط جلوی دامن بردولای پارچه‌قرار گیرد ، دراطراف اضافه برای دوخت بگذارید و ببرید .

الگوی پشت‌دامن را روی پارچه‌دولا طوری قرار دهید که خط وسط پشت الگو بفاصله ۱۵ سانتیمتر از دولای پارچه قرار گیرد (برای پیلی) در اطراف اضافه برای دوخت بگذاریدو ببرید . اگر دامن لباس را آستر میدهید باید مطابق رویه آستر راهم هم ببرید . الگوی جلوی کت را روی پارچه دولا طوری قرار دهید که خط اضافه جلو برراسته پارچه بافاصله یك سانتیمتر قرار گیرد ، برای درز، چون سجاف از رودارد به‌اضافه بیشتری احتیاج نیست . دراطراف اضافه برای دوخت بگذارید و ببرید . الگوی‌پشت کت را روی پارچه دولا طوری قرار دهید که خط وسط پشت‌بردولای پارچه قرار گیرد ، در اطراف اضافه برای دوخت بگذارید و ببرید .الگوی آستین را روی پارچه دولا طوری قرار دهید که خط روی آستین بر راسته پارچه قرارگیرد، در اطراف اضافه‌برای دوخت بگذارید و ببرید ، آستر را مطابق رویه ببرید .

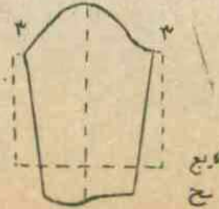
● طرز دوخت

اطراف الگوهای جلو و پشت بالاتنه لباس ، میان پنس پهلو وپشت لباس ، میان پنس‌های کمر جلو و پشت لباس ، اطراف الگوهای جلو و پشت دامن لباس میان پنس پهلوی جلوی لباس ، کت ،میان پنس پهلوی جلوی کت ، خط اضافه و خط وسط سینه کت و همچنین اطراف الگوی آستین را باگچ خیاطی خط بکشید . الگوهارا از روی پارچه بردارید ، به‌پارچه سنجاق‌بزنید تادوقسمت آن از یکدیگر جدا نشوند. خط‌های کشیده شده راکوك شل بزنید ،میان کوك‌هارا باز کنید و ببرید . پنس‌های پهلو و کمر بالاتنه لباس را بدوزید ، پنس های کمر پشت لباس رابدوزید ،جلو و پشت را در قسمت شانه و پهلوها بهم وصل کنید ، در طرف چپ به‌اندازه ۱۵سانتیمتر از درز را باز بگذارید برای زیپ ، بتن آزمایش کنید اگر بدون عیب بود چرخ کنید . دور یقه را مطابق خودش سجاف ببرید وبدوزید .دور حلقه‌آستین هارا سجاف اریب بدهید و بدوزید . درزهارا پس از پاکدوزی بازکنید و خوب اطو بکشید .درزهای پهلوی دامن را بدوزید . درز وسط پشت دامن را تا۱۸سانتیمتر مانده به‌انتهای لبه دامن بدوزید و بقیه را کوك شل‌بزنید برای پیلی ، آستر دامن را هم بهمین طریق بدوزید ولی در آستر احتیاجی باضافه برای پیلی نیست ، رویه وآستر را درقسمت کمر و پیلی وسط پشت بهم وصل کنید ، کمر را پیلی های کوچك مطابق مدل بدهید تاباندازه‌دور کمرتان گردد، بتن امتحان کنید اگر اندازه بود چرخ کنید ، درطرف چپ دامن باندازه ۱٦سانتیمتر از درز پهلو را باز بگذارید برای زیپ و پس از چرخ کردن درز ها را پاکدوزی کنید وخوب اطو بکشید. پیلی را بطرف چپ دامن بخوابانید و قسمت رویه اضافه بالای پیلی را بافاصله ۳ سانتی متر ازدرز ببرید وقسمت زیرین بیك طرف بخوابانید ودرزا را باز کنید و اطو بکشید . کمر بالاتنه را از خط کوك شل تو بگذارید وروی کمر دامن طوری قرار دهید که‌درز های پهلوی بالاتنه سردرزهای پهلوی دامن قرار گیرد ، کوك بزنید و بتن آزمایش کنید و بابستن یك نوار بدور کمر محل اصلی آنرا تعیین و آنگاه چرخ کنید . لبه دامن را توبگذارید و نوار بدوزید . لبه آستر دامن را کمی کوتاه تر از دامن جداگانه‌توبگذارید و بدوزید . زیپ‌پهلو را درمحل زیپ قرار دهید و چرخ کنید . یك کمر مطابق مدل برای سجاف کت برای این لباس درست کنید .

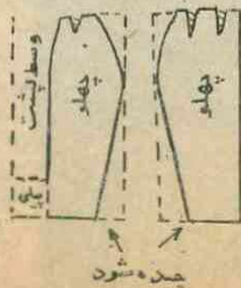
پنس‌های پهلوی جلوی کت رابدوزید دوقسمت جلو را به‌پشت وصل کنید بتن آزمایش کنید اگر اندازه بود چرخ کنید .درز زیر آستین‌هارابدوزید هلال سرآستین هارا شلال بکشید نخ شلال را کمی بکشید تاخوردبرود آستین‌هارا بحلقه آستین کت طوری وصل کنید که خط روی آستین یك سانتیمتر جلوتر ازدرز سرشانه قرار گیرد (بطرف‌جلو)وپیچ خوردگی‌نداشته باشد بتن امتحان کنید اگر بدون عیب بود چرخ کنید . دورتادور کت دور یقه و لبهٔ آستین‌هارا مطابق مدل بعرض ٤ سانتیمتر بانوار قهوه‌ای‌رنگ سجاف از روبدهید .آستر را مطابق رویه بدوزید ، آماده که شد پس از اطو کشیدن به‌کت وصل کنید .

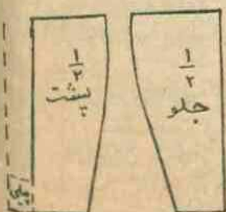
● نوع پارچه

این لباس از پارچه پشمی برنگ کرم دوخته شده و بانوار قهوه‌ای رنگ‌زینت شده‌است . جنس نوار را میتوانید‌از پارچه پشمی ، گروگرن یاجیر قهوه‌ای انتخاب کنید .



آستین آماده





هفت سین زندگی

بقیه از صفحه ۹

بعضی از بندگان خود عنایت فرموده است · اما غرض از سلیقه در زندگی زناشوئی ،سلیقه واقعی و هنری نیست، بلکه یك زن هوشمند و آگاه ، درطی زندگی مشترك خود ، باید پی ببرد که همسرش از چه چیزها خوشش می آید ، واز چه چیز هائی متنفر است · این سلیقه ها، گاه ممکن است ناهنجار باشد ، اما برای شما مهم نیست · آنچه در این هنگامه مورد نظر است · خواست ومیل و رغبت همسر شماست· شما باید تحمل داشته باشید و تاحد امکان ، در همه امور جاری روزانه ، سلیقه شوهر تان را در نظر بگیرید·

خانمی با من درد دل میکرد که :

ــ شوهرم خیلی بی سلیقه است ، مثل اینکه از پشت کوه آمده است ، غذا های عجیب و غریبی را دوست دارد · پریشب که برای صرف شام با جمعی برستوران رفته بودم ، از میان آنهمه غذا های خوب فرنگی ، سفارش یك خوراك کباب بره را داد و این کارش واقعا شرم آور بود ···

عادلانه اگر بنگریم ، حرف این خانم بی معنی است ··· شوهر او آنطور که من میشناسم و شنیده ام ، مردی است که بظواهر و خوشامد دیگران چندان توجهی ندارد · برای خودش زندگی میکند · نمیخواهد بظاهر ، چیز هائی رابخود ببندد· اما همسرش میخواهد باجبار ، اعمال و رفتاری را که دور از سلیقه و میل اوست باو بقبولاند ، در حالیکه هیچ حاصلی از این رفتار ، اگر هم پذیرفته شود، حاصل نمیگردد ·

همیشه در آرایش اطاق‌ها ، مبلمان، قرار دادن‌وسائل زینتی‌در نقاط‌مختلف سالن و اطاق و غیره، بسلیقه‌همسرتان توجه داشته باشید · این دقت وتوجه معرف یك زن شایسته و با درك و شعور است ·

سین پنجم

سروزبان داری

ــ تازه ازدواج کرده بودم · رفقایم اصرار داشتند که مرا و زنم را به مجالس مهمانی و دوره های‌خود دعوت کنند · من خیلی برفتن این مجالس و همنشینی و گفتگو بادوستانم علاقه بخرج میدادم · اما زنم اظهار بی‌میلی میکرد · تا بالاخره یك شب موافقت کرد که بخانه یکی از آنها برویم ·

دوستان من ،و همچنین‌همسرانشان خیلی از مشاهده ما در میان خود اظهار شعف و مسرت کردند و مارا دوره کردند · اما آنشب اصلا بمن خوش نگذشت ، زیرا در تمام مدت زنم لب از لب باز نکرد و حرفی نزد · زن میزبان سعی میکرد که مجلس را گرم کند و این روح بیگانگی و عدم انس را از زن من دور سازد · مرتبا با او حرف‌میزد و از او پاسخ میپرسید · اما زن من یابا تکاندادن سر ، یا با کوتاه ترین جمله ها باو پاسخ میداد·

دوستان من هم ناراحت شده بودند· خیال میکردند که زن من از این جمع خوشش نمیآید ، ولی نمیدانستند که او اصلا بی سر و زبان است ·

سر و زبان داشتن ، تا حدی که بوراجی و پر چانگی تعبیر نشود ،برای هر زنی لازم است · باید با مردم گفت و گو داشت · از راه سخن گفتن در دل مردم راه پیدا کرد · ممکن است کسانی باشند که اصولا کم حرف و خاموش باشند ، ولی تا این اندازه هم ساکت بودن دلیل بر بی ادبی و بی‌نزاکتی است . همه‌ما ، اگر بخواهیم میتوانیم خوش سروزبان باشیم و با مردم ، مخصوصا دوستان مورد علاقه شوهرمان ، بجوشیم و خوش و بش کنیم ·

سین ششم

سعادتمندی

بعضی از مردم ، اصلا مرض قر و لند دارند و چنان روحیه مایوس و ناراحتی پیدا کرده اند که عمر خود را دائما در اظهار نارضائی از دنیا و مافیها میگذرانند · از هرچه میگذرد ببدی یاد میکنند و چشم امیدی هم بآینده ندارند ···

و بر عکس این گروه ، کسانی هم هستند که خوش بینی را باعلا درجه رسانیده اند ·

بعقیده من ، بد بینی بیش از حد باندازه خوش بینی فراوان ، نامطلوب است · تا آنجائی که من با مردم، مخصوصا بانوان ، برخورد داشته ام، با بدبینی ها بیشتر روبرو شده ام· اغلب زنانی را دیده ام که در زندگی زناشوئی خود همه چیز دارند ، ولی باز هم مینالند و باز هم بکائنات بد میگویند ·

خانمی رامیشناسم که‌قبل‌از ازدواج زندگی بسیار آشفته‌و نابسامانی‌داشته است ، ولی بعد از زناشوئی بعلت استطاعتی که شوهرش دارد بزندگی راحت و آسوده ای رسیده است · خانه بزرگ ، اتومبیل ، شوهر مهربان بچه های باهوش و با تربیت · چند روز قبل باهم بودیم · باز هم گله و شکایت داشت · از شوهرش بد می گفت :

ــ عاجز شده ام ··· صبح میخواهم ساعت نه از خانه بیرون بروم ، او اتومبیل را ساعت نه و نیم میآورد ···

یادم میآمد آنوقت ها که این خانم به مدرسه میرفت ، یکساعت تمام درصف اتوبوس میایستاد تا اتوبوس برسد و اورا به مدرسه برساند ·

اورا از این ناشکری ها منع کردم و باو گفتم که کفران نعمت باعث قهر خدا میگردد انسان باید درهمه احوال سپاسگزار و ممنون باشد : این بدبینی ها و گله ها ، در های سعادت رابروی آدمی میبندد‌بعلاوه، اظهاراین نارضائی ها ، اغلب باعث رنجش بی اندازه شوهر شما می گردد ، زیرا می بینید و می شنود که شما خود را ظاهرا خوشبخت و سعادتمند نمی دانید و او ازکوشش وفعالیت‌خود برای خوشحال و راضی کردن شما نتیجه نگرفته است ·

سین هفتم :

سرپرستی

سرپرست خانه و اهل خانه شما هستید · غفلت شما ، نظم و انضباط را از خانه شما ریشه کن میسازد · زن خوب ، وظیفه خود را بخوبی میشناسد ·

سر و وضع بچه ها باید کاملا مرتب باشد ، و بنظافت آنها توجه خاص مبذول دارید · انتظار نداشته باشید که بچه ها ، مانند شما و شوهرتان دائما مراقب نظافت خود باشند و با یك بار دست و رو شستن در روز برای آنها کافی است · مادر خوب ، با حوصله و دقت تمام ، ممکن است در روز ده بار سر و روی دختر کوچك خودرا بشوید، یا دوبار لباسهای بچه ها را عوض کند و لباس دیگری بآنها بپوشاند · اینکار البته صبر و حوصله بسیار میخواهد ·

نمیدانید همسر شما وقتی بخانه می رسد ، و صورت دختر خود را کثیف‌و آلوده‌به غذاهای‌مختلف می‌بیند ،چقدر معذب میشود · او آمده است که روی دختر خود را ببوسد ، آیا رغبت می کند ؟ وقتی لب خود را نزدیك میبرد، بوی غذا های گوناگونی که بشامه‌اش‌می خورد ، اورارم میدهد و فراری میکند·

بی انضباطی در امور خانه نیز بیشتر متوجه‌سوء سرپرستی‌خانم خانه است · اگر عامل این درهم ریختگی ها ،مستخدمین هم باشند ، باز همه تقصیر ها را متوجه شما میدانند و دراین قضاوت هم‌به بیراهه نرفته‌اند، تمشیت امور داخلی متعلق بشخص شماست ·

سرگرمی بانو



افقی شیشه راست : ۱ـ مخترع ماشین بخار ۲ـ شراب سرخ ـ یکنوع دیوانه ۳ـ قعر ٤ـ آزادگان.

عمودی شیشه راست : ۱ـ بنیان گزار نوروز که جامش معروف است ۲ـ طولانی ترین شب سال ٦ـ ستاره ۷ـ دام.

افقی شیشه چپ : ۱ـ مخترع تلفن ۲ـ گیسو ـ درخت انگور ۳ـ حرف اضافه ٤ـ خانمها باآن سروکار دارند ودر هر خانه‌ای هم هست ، البته در اصطلاح فرنگی مآبها.

عمودی شیشه چپ: ۱ـ ناپیدا ۲ـ دیدن ٦ـ باحیات می‌آید و ضد آنهم هست ۷ـ یخ.

بافرا رسیدن بهار و درخشان و پر حرارت شدن خورشید ، عینك رواج پیدا میکند و چشمها پشت جعبه آینه قرار می گیرد و بدین مناسبت ،جدول این هفته که در آغاز بهار بشما تقدیم میشود، توسط دوشیزه مهری فراهانی خبرنگار اطلاعات بانوان در دبیرستان دکتر فاطمه سیاح ،بشکل عینك تهیه و ترسیم شده است .

این جدول دارای ۵ جایزه ممتاز از محصولات مرغوب تریکو صدف است که بقید قرعه به ۵ نفر از کسانیکه حل صحیح آن را برای ما بفرستند تقدیم میشود.

برای فرستادن حل صحیح این‌جدول سه هفته ازاین تاریخ فرصت دارید. خواهشمند است هنگام فرستادن حل جدول ، نام ونام خانوادگی و آدرس کامل خودرا مرقوم دارید. یك جایزه نیز بطراح جدول تعلق میگیرد.

مسابقه سینمائی

باسه دسته هشت‌تائی ازبلیت‌های سینه کلوب



عکسی که ملاحظه میکنید ، چهرهٔ یکی‌از سرشناس‌ترین هنرپیشگان جهان سینماست که براثر تغییر آرایش دراینجا اندکی ناشناس‌بنظر میرسد ... و بطور مسلم شما که علاقمند بسینما هستید ، با بکاربردن قدری دقت و توجه او را خواهید شناخت . در این صورت می توانیدبا نوشتن نام این هنرپیشه بما در این مسابقه سینمائی شرکت کنید . برای این مسابقه سینه‌کلوب سه‌دسته بلیت ۸ تائی دراختیارما گذاشته‌است که بقیدقرعه بسه نفر از برندگان‌این مسابقه‌تقدیم میشود وایشان میتوانند ۸ هفته از تماشای فیلم‌های جالب و جدید سینه‌کلوب لذت ببرند . مدت شرکت در مسابقه سه هفته از این تاریخ است .



نمونه‌ای از محصولات شیك وبیرقیب تریکو صدف:خیابان نادری ـاول‌قوام السلطنه ـ تلفن ٦١٦٦٦

حل‌جدول اسکی

افقی : ۱ـ لال ۲ـ جبه ۳ـ ظن ٤ـ ... ۵ـ سری ٦ـ اسك ۷ـ پاره ۸ـ پل ۹ـ اس ۱۰ـ دال ۱۱ـ اوج ۱۲ـ ری ۱۳ـ دا ۱٤ـ تار.

عمودی : ۱ـ ساری‌ـآق ۲ـ پرس‌پولیس ـداردانل ۳ـ ریکا ـخاویار ٤ـ لحظه لج ۵ـ ابن ٦ـ له.

برندگان مسابقه اشتباه‌نقاش

۱ـ فرزانه فراز ـ ۲ـ شهناز دلیل ۳ـ فری میر غنی نژاد.

ازبرندگان مقیم تهران خواهشمند است درساعت ٦بعدازظهر شنبه‌آینده بدفتر مجله مراجعه کنند.

جوایز برندگان شهرستانها بعدا با پست فرستاده خواهد شد.

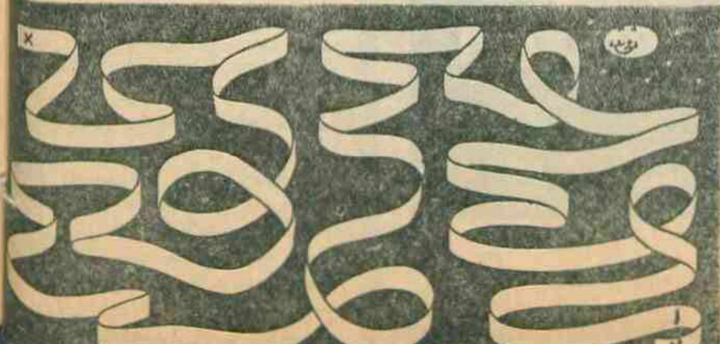
مسابقه دقت باسه جایزه

پشت وروی روبان

نواری که در اینجا ملاحظه می کنید ، عبارت از یك روبان است که بدین صورت در آمده است.

آنچه باعث شده که این روبان حکم یك مسابقه را پیدا کند این است که معلوم نیست پشت و روی این روبان کدام است . در ابتدای این روبان دو عدد بچشم میخورد و انتهای آن نیز بایك علامت ضرب در مشخص شده است.

برای شرکت در این مسابقه‌که سه جایزه دارد ، فقط کافیست برای ما بنویسید که کدامیك ازاین دو عدد روی روبان را نشان میدهند مدت شرکت دراین مسابقه، سه هفته ازاین تاریخ است .



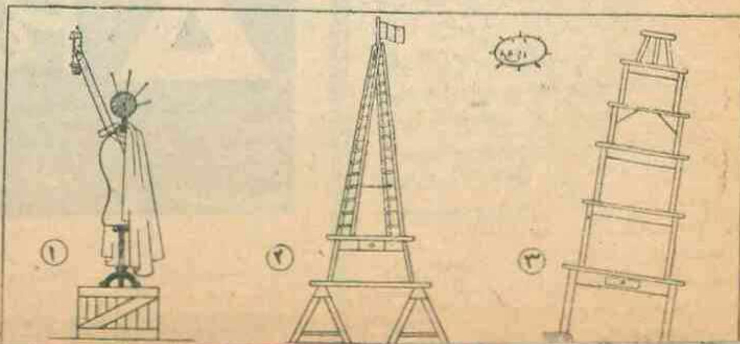
سه شاهکار ساختمانی ومعماری

برای این مسابقه «تی.بی.تی» سه جایزه درنظرگرفته است

سه کاریکاتوری که در اینجا می‌بینید، از روی سه شاهکارساختمانی معروف که در سه شهر مهم جهان قرار دارند، کشیده شده است .

برای شرکت دراین مسابقه که«تی.بی.تی» بزرگترین مؤسسه مسافربری در ایران سه جایزه به آن اختصاص داده است، باید نام این سه شاهکار ساختمانی و معماری و مهندسی جهان و اسامی شهرهائی که‌در این ساختمانها در آنها قرار دارند، برای ما بنویسید .

مدت شرکت دراین مسابقه، سه هفته ازاین تاریخ است.



کودک نابغه

بقیه از صفحه ۱۵

ملکیور ناچار شد دست از اوبدارد. او را بطرف در اطاق راندو گفت تا تمرین های خودرا تاآخر انجام ندهد ، نه آن روزو نه تایکماه دیگر غذانخواهد داشت . سپس لگدی حوالهٔ پشتش‌کرد وبیرونش انداخت و دررا بشدت بروی او بست .

«ژان» خودرا درپلکان تاریك و چرکین روی پله‌های کهنه‌و پوسیده باز یافت . از روزنهٔ شیشه شکسته جریان هوا بدرون میوزید . از دیوارها رطوبت میتراوید «ژان» روی پله چوبی گرفته نشست . قلب در سینه اش ا زخشم و هیجان سخت می طپید . زیرلب‌به پدرش فحش میداد:

–حیوان !ها ،تو همینی! حیوانی .. بدهمه چیز .. غول ! بله ، غول بی‌شاخ ودم !از تو بیزارم ، بیزار. آخ! دلم میخواهد بمیری ، بمیری !

سینه‌اش برمی‌آمد . پلکان چسبناك وتارعنکبوتی راکه باد بالای شیشه شکسته بنوسان می‌آورد نومیدانه می نگریست خودرا تنهاو بیکس درون‌غرقاب بدبختی میدید. به فضای خالی میان دستگیرهٔ پلکان نظر افکند.. چه‌میشد که از آنجا خودرا پائین بیندازد ؟ یا اینکه ازبالای پنجره ؟.. بله ، چه‌میشد که‌خودرا بکشد ودلشان رابسوزاند ؟ چقدر پشیمانی خواهند خورد ؟ «ژان» صدای فرو افتادن خودرا در پله‌کان‌می شنید. آن‌بالا دربسراسیمگی بازمیشد. فریادهای اضطراب برمیخاست :« بچه افتاد !بچه‌افتاد ! » چهارپله یکی بزیر می‌آمدند . پدرش ،مادرش ، گریه کنان خودرا روی جسدش میانداختند .مادر اشك ریزان میگفت : «تقصیر توست !تو کشتیش!» پدرش دستها راتکان میداد، بزانو میافتاد، سرش رابدستگیره پلکان میزد و فریاد می‌کشید : «من رذلم! من پستم !» این منظره اندوه ورنج «ژان» راتسکین میداد .نزدیك بودکه درمورد کسانی که درمرك او اشك میریختند احساس رحم کند. اما لحظه‌ای دیگرفکر میکرد که چشمشان کور ،واز انتقام‌خود لذت میبرد...

پس از آنکه این داستان‌بپایان‌رسید، خود را باز در تاریکی پلکان دید . بار دیگر نظری بپائین افکند و دیگر هیچ تمایلی درخود نیافت که خودرا بپائین پرت کند. حتی ، از ترس لرزه کوچکی براندامش نشست ، وبرای آنکه مبادا بیفتد ازلبهٔ پله دور شد. آنوقت‌مانند پرندهٔ بیچاره‌ای که‌در قفس است‌خودرا براستی زندانی حس کرد ، زندانی‌ابد، بی هیچ چاره‌ای جز اینکه سرخودرا بمیله ها بکوبد و خود را سخت مجروح کند . پس از آن اشك ریخت ، اشك ریخت و چشمهای خود را با دستهای کوچك چرکین خود مالید ، بطوریکه پس از لحظه ای رخسارش همه سیاه شد «ژان» درهمان حال که میگریست به چیز هائی که بگردش بود نگاه میکرد و این موجب سرگرمی او بود . لحظه ای از گریه باز ایستاد تا عنکبوتی را که براه افتاده بود تماشا کند . پس از آن باز بگریه پرداخت ، ولی دیگر در اینکار عزم واسخی نداشت . صدای گریه‌خود آنکه دیگر بداند اینکار را برای چه میکند . بزودی از جا برخاست ، پنجره او را بسوی خود میخواند . روی لبه داخلی پنجره ، کمی عقب تر ، محض احتیاط ، نشست و از گوشه چشم‌مراقب عنکبوت بود ، که هم در نظرش جالب بود و هم دلش از آن بهم برمیآمد .

آن زیر ، د رپای خانه ، رودخانه رن‌ـ روان بود . وقتی که انسان از پنجره پلکان روی رودخانه خم میشد ، گوئی در آسمانی جنبنده معلق بود . «ژان» هربار که‌جست وخیزکنان ازپله‌هاپائین میرفت فراموش نمیکردکه‌قبلا ازپنجره نظری برودخانه بیفکند ، ولی تاکنون هرگز آنرا مانند امروز ندیده بود . اندوه حواس انسانرا تیز مینماید، گوئی پس از آنکه اشك اثر پژمرده – خاطرات را فرو شست همه چیز درنگاه انسان بهتر نقش‌می بندد . رودخانه در چشم کودك مانند موجود زنده ای جلوه‌گر شد ، موجودی وصف ناپذیر وبسیار تواناتراز همه کسانی که او می شناخت ! «ژان» خم شد تا بهتر ببیند. دهن خود را بشیشه چسباند و بینی را بر آن فشار داد و پخچ کرد . کجا میرفت ؟ چه میخواست ؟ پیدا بود که راه خود را خوب میدانست .. هیچ چیز نمیتوانست آنرا متوقف سازد . در هر ساعت روز و شب ، در باران و آفتاب، وقتی که در خانه شادی و غم لانه کرده بود ، او همچنان براه خود ادامه میداد. انسان حس میکرد که همه چیز در نظرش یکسان است ، هرگز اسیر اندوه نمیشود و از نیروی خود لذت میبرد . چه شاد و خوشبخت کسی که مانند‌او باشد، و از میان چمن زار ها و شاخه های بید و سنگریزه های رخشنده و شن های غژنده بدود ، به هیچ چیز اعتنا نکند ، در مقابل هیچ چیز از رفتار باز نماند ، آزاد باشد !...

توده سبزرنگ رودخانه میگذرد ، بسان اندیشه ای مداوم ، بی موج و تقریبا بی چین و شکنج ، بانوار های رخشنده و روغنی بر سطح آن . «ژان» دیگر آنرا نمی بیند . چشمان خود را کاملا بسته است تا صدایش را بهتر بشنود . این غرش مدام وجود او رایر میکند ، سرش را بدوار میآورد . این رویای جاوید و تسلط جو او را در خود فرو میکشد . در متن پر همهمه امواج ضربهای تند بانشاطی آتشین برمیخیزد. و در طول این ضرب ها ، مانند رزی که از چوب بست بالا میرود ، موسیقی سر برمیدارد : نواهائی که از شستی های سیمین و ویولونهای دردناك و فلوتهای مخملی برمیآید .. منظره ها ناپدید شده است . رودخانه روی نهفته است . هوای لطیف شفق موج میزند. قلب «ژان» از تاثر میلرزد . اینك چه می بیند ؟ اوه ! رخسار های دلفریب!... دخترکی با جعد های سیاه ، باآهنگی مشتاق و پرفسون ، او را صدا میزند .. پسرکی با چهره رنگ پریده و چشمان آبی غمزده او را مینگرد .. ازآن گذشته، باز لبخند های دیگر ، باز چشمهای‌دیگر چشم های کنجکاو و تحریك کننده که نگاهش انسان را از شرم سرخ میکند،– چشمانی مهربان و دردناك ، مانند نگاه **پرمحبت سك** ، – ونیز چشمانی آمرانه وچشمانی سراسر رنج .. و این چهره رنگ پریده زن ، با مو های سیاه و لبهای بهم فشرده ، که چشمانش گوئی نیمی از رخسارش را میپوشاند و با شدتی رنج‌آور در او خیره شده است ... و عزیز تر از همه ، چهره آن زنی که باچشمان روشن خاکستری رنگش باو لبخند میزند ، و دندانهای کوچکش از لای‌دهان نیمه باز می درخشد ... آه! چه لبخند زیبا و پر مدارا و مهر آمیزی ! دل کودك از محبت آب میشود ! چه لذتبخش است اینکه دوستش بدارند ! با زهم! باز برمن لبخند بزن ! نرو از پیش من!... افسوس ! محو شده است ! ولی در دل کودك یك شیرینی نا گفتنی بجـا گذاشته است . دیگر هیچ چیزی بد نیست ،هیچ چیز غم انگیز نیست ، دیگر هیچ چیز نیست .. هیچ ، مگر یك رویای سبك ، یك موسیقی آرام که مانند تار نازك عنکبوت درروز های خوش تابستان در شعاع آفتاب موج میزند .. اینك چه چیزی رخ نموده است ؟ این‌تصاویر کدامند که آشوبی هولناك در دل کودك بر میانگیزند ؟ او هرگز آنها را ندیده بود ، و با اینهمه آنها را میشناخت : و اینك هم آنها را بجا آورد . از کجا آمده اند ؟ از کدام غرقاب تاریك وجود سر – برآورده‌اند ! آیا از آنچه در زمانهای گذشته بود .. یا آنچه درآینده خواهد بود ؟ ...

اینك همه چیز محو میگرد ، همه اشکال درهم آمیخته است ... برای آخرین بار از میان پرده مه ، رودخانه بچشم میآید ،اما چنانکه گوئی‌کودك برفراز آن در آسمان بلند و پرگشاده است ، و آنرا می بیند که طغیان کرده و دشت و صحرا را فرا گرفته است و با فرو شکوه ، آهسته و تقریبا بیحرکت پیش میرود . و در مسافتی بسیار دور ، بسان برق فولاد در کنار افق ، دشتی آبگون با خط لرزان موجها دیده میشود ،

–دریا . رودخانه بسوی آن میدود، و آن نیز گوئی بسوی رودخانه میدود. اورا بخود فرو میکشد ، رود هم آنرا میخواهد ، و اینك در آن‌ناپدید میگردد ... موسیقی بگردخود میچرخد، ضرب های زیبنده رقص به سرمستی نوسان میکنند.درگردباد پیروزمندشان همه چیز روفته میشود ... روح آزاد ، مانند پرواز پرستو ، فضا را می شکافد، – پرستو هائی که از هوامست شده اند و با فریاد های زیر از آسمان میگذرند ... شادی !شادی! بیش از این هیچ نیست !... خوشبختی بی پایان !..

***

ساعت ها گذشته بود ، غروب فرا رسیده و پلکان در تاریکی شب فرو رفته بود . قطرات باران برجامه رودخانه دایره هائی پدید میآورد که جریان رقص کنان آنرا باخود می برد . گاه یك شاخه شکسته ، یك‌پاره پوست سیاه درخت ، بخاموشی می گذشت ودور میشد. عنکبوت خونخوار با شکم سیر در گوشه ای هرچه‌تاریکتر خزیده بود . و «ژان» خرد سال ، باچهره ای رنگ پریده و چرك آلود، اما رخشنده از خوشی ، همچنان از لبه روزنه خم شده بود . بخواب

قایم موشک ادبی

بقیه از صفحه ۱۵

جاویدان «چارلز دیکنس» نویسنده‌بزرك انگلیسی نقل شده‌بود . این کتاب‌را آقای ابراهیم یونسی بفارسی ترجمه کرده وازطرف «انتشارات‌نیل» چاپ و منتشر شده‌است. بدنیست بدانیدکه کتاب «آرزوهای بزرك» جزو کتابهای برگزیده سال۳۸ انتخاب‌شده بود .

برندگان

دراین مسابقه عده زیادی ازخوانندگان عزیز شرکت کرده‌بودند و نامبردگان زیر برنده شناخته شدند :

خانم پروین دخت منوچهری برنده اول– خانم لیلی آرزومانیان برنده‌دوم– خانم نوشین پزشك برنده سوم –آقای محمدجواد بهروزی برنده‌چهارم وبانوان و دوشیزگان‌نفیسه نفیسی،فیروزه شفیعی ،فهیمه استخریان ،حمیده‌رادی، میترا داریوش‌وافسروداد‌برندگان‌پنجم تادهم

ازبرندگان مقیم تهران خواهشمنداست روز۲۱ فروردین ماه برای دریافت‌جوائز خود بدفتر مجله مراجعه کنند ویك قطعه عکس خودرانیز همراه بیاورند.

جوائز برندگان شهرستانها بعدا ارسال خواهد شد .

زنی از بهشت

بقیه از صفحه ۲۷

میدید که نه فقط همه اندیشه‌های او درباره مورین بخطا بود بلکه بگوش خود می‌شنید که مورین از ملاقات مجدد او خوشوقت هم میشود !

پنج‌دقیقه بعد برنارد درسرسرای‌هتل ماژستیك بود . مورین در آنجاانتظارش را می‌کشید . بعد از نوشیدن یك گیلاس مشروب اشتها آور بەرستوران هتل رفتند و سرمیزی که قبلاسفارش داده و آماده شده‌بود . نشستند . باردیگر صحبت ایشان باهمان لحن دوستانه و محبت آمیز شب قبل گل‌انداخت.

ناهار مدتی طول کشید ودر طی آن برنارد اطمینان حاصل کرد که همه افکار سیاهی که برای چند لحظه‌ای بمغزش راه یافته و ذهن اورا نسبت بەمورین مشوب ساخته بخطا بود وواقعا جرقه محبتی که میتواند خرمن هستی را آتش بزند جهیده است .

ناتمام

شاگرد اول آموزشگاه عالی خیاطی فرح



بانو فاطمه رئیس سمیعی ازبین همدوره‌های خود در آموزشگاه‌عالی خیاطی فرح (رشت خیابان پهلوی) تلفن ٤١٠٦) با معدل ٢٠ رتبه اول را حائز گردیده وبدریافت یکعدد گلدان نقره از رضوانطلب مدیره آموزشگاه موفق گردیده است.

آ ـ ١٤

کمپانی رقص

بقیه از صفحه ۵

ایران اداره میشود ، سعی دارد که‌دامنه فعالیت های خود را گسترش دهد و رقص های اصیل ایرانی را که نمودار ذوق و هنر مردم وطن ماست ، بطرز دلپذیری ، بروی صحنه آورد ۰ گروه رقص های ملی و محلی ایران از ۱۸نفر (۱۲ دختر و ٦ پسر) تشکیل شده است که عبارتند از بانوان و دوشیزگان : هایده‌احمدزاده‌ومارتکیان (سوسیالیست)، کلاراآوانسیان ،آذرنیا (که عکس‌وی‌روی جلد شماره ۲۰۳ ما چاپ شده بود) والریك‌آبراهیمیان ، لادن کیانپور ، زینوس امیر شاهی ، فریدا میناسیان، گلی میرجهانگیری ، بنفشه بهرامی ، روشن ناصر ، سرور کابلی و آقایان : لئون نشانیان ، عبدالله ناظمی ، ناصر حاج کاظمی ، مصطفی فتوت ، رستم ده موبد و ماکوك مانوکیان ۰ افراد این گروه ، علاوه بر مهمانیها و جشن های رسمی ایران ، در چند کشور خارجی (افغانستان - پاکستان - ترکیه) نیز برنامه های شورانگیزی اجرا کرده و رقص های ملی و محلی ایران را با آن لباس های رنگارنگ‌و موسیقی‌دلنشین، بروی صحنه آورده اند ۰ آخرین برنامه خارجی که این گروه اجرا کرد ، در پاکستان بود که سه هفته طول کشید و دربازگشت هواپیمای حامل هنرمندان ایرانی با موانعی برخورد کرد و درمیان بیم‌و امید در بیابان برزمین نشست . آخرین برنامه داخلی که افراد این‌گروه بروی صحنه آوردند ، هنگام مسافرت ملکه الیزابت بایران بود که جلب‌توجه فراوانی کرد ۰ گروه رقص های ملی و محلی ایران تصمیم دارد که با دقت و موشکافی ، همه رقص های ملی و محلی ایران را بشیوه ای مطلوب‌تنظیم کند و با آوردن آنها بروی صحنه نمایش ، هنر ملی و بومی ما را به دوستداران هنربشناساند ۰ کمپانی‌باله که فعلا ۲۰ نفر (۱۵ دختر و ۵ پسر) در آن عضویت دارند ، بمنزله قوای کمکی برای گروه رقص های ملی ومحلی است و همانقدر که «گروه» برای احیاء وترویج رقص های ملی و محلی میکوشد، «کمپانی» برای تجسم ادبیات و تاریخ ایران بابالة تلاش میکند ۰

ملکه بهار

بقیه از صفحه ۱۶

بقلم سیدعلی نصر از بنیان‌گزاران تئاتر درایران برشته تحریر کشیده شده بود و ایفای یکی از نقش های آنرا، بایگان بعهده داشت . بعد از فراغت از تحصیل نیز مدتی در تئاتر فرهنگ و تئاتر فردوسی هنرنمائی کرد و بعد برای انجام ماموریتی که از طرف اداره پرورش افکار وزارت‌فرهنگ باوواگذار شده بود ، رهسپار مشهد شد و تحولات شهریور ۱۳۲۰ ، اندکی بعد او را بزادگاهش بر گرداند .

دراین هنگام ، غمی در ژرفنای دلش چنگ میکشید : غم هنرنشناسی وقدر هنرمند را ندانستن ... احساس میکرد که‌همه بادیده‌ای باو مینگرند که‌هرچه در آن موج میزند ، غیر از احترام و ستایش همه جانبه است . این احساس وجودش‌را از نا امیدی میانباشت و گل شوق و علاقمندی را دردلش پرپرمیکرد. از فعالیت بخاطر هنر ، گوهری که معرفت شناسائی آن در ٦ قرن پیش نیزدراین ملك نبوده‌است ، بازش میداشت و بترك صحنه تئاتر تشویقش میکرد . عامل دیگری نیز درزندگیش پدیدآمده بود که این اندیشه رادر او قوت می‌بخشید :ازدواج ! ... درمرداد ۱۳۲۰ بود که پیوند ازدواج بست . بستگان شوهرش باادامه فعالیت های هنری اوموافق نبودند و عقیده داشتند که این فعالیت ها بمنظور سرگرم داشتن مردم و کسب ثروت صورت میگیرد و از آن طرف دیگری نتوان بست . این افکار ووسوسه‌های‌درونی خودش ،اورا از ابراز هنر بروی صحنه دلسرد کرد وباآنکه‌سه‌سال درهنرستان هنرپیشگی تحصیل کرده و راه‌آینده خودرا برگزیده بود ، صحنه تئاتر را بوسید و کنار گذاشت و مثل افراد بیشماری که ناگزیر میشوند عقیده خرما از کرگی دم نداشت را بپذیرند، عطای هنرپیشگی را بلقایش بخشید و نوری نپاشیده افول کرد .

◆ سرگرمی جدید

اما او علاوه براستعداد هنرپیشگی ، صدای گرمی نیز داشت و مدتی نزد مشیرهمایون شهر دار و صبا تعلیم آواز گرفته وموسیقی فرا گرفته بود. بهمین جهت ،درسال ۱۳۲٦ بعضویت انجمن موسیقی ملی پذیرفته شد ومدت ٤سال باخالقی و بنان کارکرد و ۲ مرتبه بپای میکروفون رادیو رفت و آواز خواند. ولی در این هنگام علاوه برتیرهای انتقاد که آماج‌سینه‌اش‌شد، چاه توقعات بی‌پایان نیز در برابرش دهان گشود .همه توقع داشتند که‌او شمع محفلشان شود و باصدای خود ، کانون انس ایشان را گرمی‌بخشد ... و این توقعی بود که او نه میخواست و نه‌میتوانست برآورد .بدینسان یکبار دیگر مقتضیات محیط خانم درخشنده ملکوتی (قائم مقامی) را از پرداختن بکار های هنری و ادامه راهی که‌برگزیده بود ، بازداشت ووجود او را که یك پارچه آتش بود ، دلسرد کرد . وجود زنی را که دمی‌نمی‌آسودوهمیشه‌سرگرم فعالیت بود و علاوه‌برفعالیت های‌هنری، درسال ۱۳۱۸ ، در دوره اول خلبانی ، تعلیم خلبانی گرفت‌ودراسب سواری‌و تیراندازی مهارت یافت . حالا دل‌این زن کەزندگی او محیط هنری مارا محکوم میکند ، فقط بکانون گرم خانوادگی و تفاهمی که باشوهر هنر دوستش دارد خوش است و بوجود فرزندانش (۲دختر و یك پسر)افتخار میکند و برای سرگرمی نیکوکاری‌را برگزیده است وهروقت فرصت دست میدهد، بیاری نیازمندان میشتابد .از جمله ، چندی پیش که بسبب ماموریت شوهرش در کردستان‌بسر میبرد،از کمك‌به زلزله‌زدگان آن صفحات خودداری نکرد ودردادن تعلیمات نظامی و تیراندازی بکودکان خانواده‌های افسران شرکت جست .

گذرنامه بهار زندگی

بقیه ازصفحه ۵۳

شعراو آدمهای خیالپرور وغیر طبیعی ارزانی بداریم تا برای خود لیلی‌ومجنون ورمئووژولیتها بسازند و در دنیای اوهام خیالات صدر نشین کاخهای عاج شوند وبالای ابرها بافرشتگان نردعشق بیازند .وخود در دنیای خاکی خود با انسانهائی که از گوشت واستخوان تشکیل شده‌اند عهد زناشوئی و پیوند همسری ببندیم وعشق واقعی رادرکانون گرم خانوادگی بجوئیم.

باز هم تکرار میکنم که عشق وقتی قابل تقدیس واحترام است‌که طلیعه‌زناشوئی باشد ویك خانواده سعادتمندی را بنیان گزاری نماید وگرنه همان بهتر که هرگز در کانون دل راه نیابد .

ولی این بدان معنی‌نیست که‌ما این‌نکته را که :«اول‌باید عاشق شد وبعدازدواج کرد.» تائید میکنیم .نه ،برای‌ازدواج کردن با دختر یاپسری که‌از هر لحاظ شایستگی پدر یامادر شدن را دارد نباید بانتظار عشق‌نشست و یانبودن عشق‌را مانع چنین ازدواجی دانست . عشقی که از ازدواج سر چشمه میگیرد بزرگتر و عمیقتر استومیتوان بپایدار بودن آن ایمان داشت .

ماوقتی میگوئیم عشق‌باید بازدواج منجر شود منظور ما اینست که فکر عشق باید با فکر ازدواج توام شود وشخص فقط وقتی تسلیم عشق شود که مطمئن‌باشد بازدواج وتشکیل خانواده منتهی خواهد شد .اگر شما باین نکته حساس توجه داشته باشید دیگرهرگز گرفتارعشقهای بی بند وبار نخواهید شد و هر عاشق پیشه‌ظاهر الصلاح وگرك صفتی را در حریم دل پاك خود راه نخواهید داد .

در آغاز سال نو ودرآستانه بهار دل انگیز آرزو میکنیم که‌شما دختر خانم عزیزکه دیر یازودلباس زیبای‌عروسی را بتن خواهید کرد با توجه‌بتذکرات‌فوق آن عشق‌ایده آل را که‌همیشه درآرزویش بسر میبرید در کنار بگیرید وکانون سعادت وخوشبختی گرم وپایداری را پایه گزاری نمائید .

شکوفه‌ایکه از ...

بقیه ازصفحه ۳٤

شلاق میزند وبدنشان بلرزه میافتد . بدین جهت ،از دبیرانگلیسی خود که لابد خویشتن‌را مطلع‌ازاصول آموزش وپرورش جدیدنیز میدانسته است ، تقاضا میکند که‌درها راببندد و تنبیه دیگری برای‌ایشان درنظر بگیرد :اما دبیربجای موافقت‌بااین‌تقاضادستور میدهد که درآن سرمای چندش‌آور ، پنکه‌بزرك اتاق‌راهم باز کنند !درنتیجه این‌امر، دوشیزه سرور همدانیان دچار سرماخوردگی میشود و بر اثر ادامه لجبازی دبیروعدم توجه ،ذات‌الریه او را از پای درمی‌آورد و بآغوش مرك میفرستد.مرك این‌دانشجوی‌جوان‌و بیگناه درهمه دانشجویان تاثرو تاسف شدیدی باقی‌میگذاردوخبر آن،بوسیله یکی‌از دانشجویان پرستاری باطلاع مادر داغدیده‌اش میرسد .دانشجویان پرستاری از فردای مرك‌دوست قربانی شده‌خود ،روبان سیاه بسینه‌می‌آویزند وهمگی بالباس سیاه وسوگوار وغمزده درمراسم‌تدفین وشب‌هفته‌اوحضور میبابندو برای اینکه خون دوستشان پایمال نشود، دست بتلاش هائی نیز میزنند. بدنبال‌این تلاشها، آقای‌بهروز افشار دادستان تهران علیه مسببین این واقعه جانگداز اعلام جرم میکند و فعلاقضیه تحت تعقیب است .

بنظر ما‌اتفاقی که‌دراین آموزشگاه رخ‌داده بسیار دلخراش و غیرانسانی است وباید جریان باکمال دقت ودر اسرع‌وقت مورد رسیدگی قرار گیردو مسببین آن باشدت مجازات بشوند . این امر، یکبار دیگر این حقیقت را بثبوت میرساندکه در کشور ماروابط مربی‌و شاگرد هنوز برپایه متین‌استوار نشده وراهها و طرق معقول وتخطی ناپذیری برای تنبیه انتخاب نگشته است. دراینصورت ،بموازات کوششی که‌برای قصاص خون دانشجوی جوانی که‌گل زندگیش بهنگام شکوفه‌کردن درختان وشگفتن گلها پرپر شده وبر زمین ریخته‌است صورت‌میگیرد، باید فکر مؤثرتری برای ایجاد تفاهم بیشتر بین‌مربی وشاگرد وتعیین‌حدودتنبیهات انضباطی ازطرف دستگاههای فرهنگی‌و مقامات مسئول صورت گیردو مسئله‌ای باین بااهمیتی‌تااین‌درجه‌مورد بی‌اعتنائی واقع نشود ...

رادیو تلویزیون

بقیه ازصفحه ١٤

از مسئولین کلوب « فرانکو -پرسان» اظهار تشکر کرد و بعد شروع به هنرنمائی نمود . اولین ترانه‌ای که خواند « اسب سم طلا » بود که‌مورد تشویق فراوانی قرارگرفت . ویگن مدت یکساعت و نیم جلوی میکرفن بود و ارکستر معروف « چاچابویز » اورا همراهی میکرد.

در ساعت ۲ بعد از نیمه شب،مراسم انتخاب ملکه شب توسط مسئولین رادیو تلویزیون فرانسه بعمل آمد . از بین قریب ۸۰۰ نفر دختر و زن حاضر در مجلس بال ، پانزده نفر برای شرکت‌درمسابقه انتخاب شدند. در دور اول مسابقه هفت نفر از مسابقه خارج شدند و فقط ۸ نفر باقی‌ماندند که در بین آنها ٥نفر دختر ایرانی دیده میشد .در دور دوم فقط سه‌نفر ماندند که دو نفر ایرانی و یك فرانسوی بود. در دور سوم تلاش گردانندگان مسابقه‌بجائی نرسیدزیرا هر سه نفر دارای نمرات مساوی‌بودند و قرار شد بهر سه یك امتیاز داده شود. این دو دختر ایرانی که ملکه زیبائی مجلس بال شناخته شدند دوشیزگان « ایازی »و سعیده‌پاکروان بودند که با زیبائی و ملاحت شرقی خود توجه همه را جلب کرده بودند.

از طرف رادیو تلویزیون فرانسه ، بهر یك از این برندگان یك‌صفحه ۳۳ دور کلاسیك و یك صفحه جازو از طرف کلوب فرانکو پرسان بهر کدام یك گلدان کوچك کار ایران هدیه شد.

بعد از پایان مسابقه باز هم ویگن، در اثر درخواست‌مردم ، پشت‌میکرفن قرار گرفت

برنامه بال تا ساعت ٥ صبح ادامه داشت .

سئوالات ده‌گانه این شماره

*۱- برنارشاو فکر میکرد که شببلا با چه کسی تفاوتی نداشته باشد ؟

*۲- خوانندگان اطلاعات بانوان در چه ساعتی میتوانند از انجمن دیدن کنند ؟

*۳ -در چه روزی تا ... کتابخانه دبیرستان ایران جش ... میشود؟

*٤- ارحام ... در کجا چشم بزندگی ... وده ؟

*٦- سلیمان یك سرباز کدام کشور بود ؟

*۷- در چه سالی تازه هنرستان هنر پیشگی افتتاح شده بود ؟

*۸- فعلا چند نفر در کمپانی باله عضویت دارند ؟

*۹- آیا هنگامیکه مریم مرد «عمه جان پسر» در کنار او بود ؟

*۱۰- چه کسانی میگفتند «حرف شنیدن ادب است»؟

اگراین شماره را بدقت بخوانید، این جوایز نفیس متعلق بشماست:

۱۷ جایزهٔ ممتاز

از بهترین لوازم مرغوب مارك کالور

جوایز فروردین‌ماه ـ سری ٤۹ـ شماره های ۲۰۵و۲۰٦و۲۰۷

یك سشوآر برقی دستی- ۳ بادبزن برقی- یك اجاق‌خوراك پزی -۷کتری برقی- ۲ اطوی برقی- یك قهوه خوری برقی- ۲ بخاری برقی.

توجه فرمائید

در همین صفحه ۱۰سوآل‌چاپ شده است که اگر تمام مطالب این شماره را بخوانید به آسانی می‌توانید به آنها جواب بدهید . جواب ها را بر یك روی کاغذ بنویسید و با ذکر نام نام ونشانی کامل در ذیل همان ورقه بآدرس ما بفرستید . برای جواب هر شماره مجله یك قرعه بنام شما منظور میشود وجوایز هر ماه روی هر سری انجام میگیرد که شامل چهار یا پنج شماره مجله‌ای است که در آن ماه انتشار یافته است . جوابهای هرشماره را بتنهائی یا جوابهای مربوط‌به یك سری ماهانه‌را یکجا می‌توانید برای‌مابفرستید. از این شماره سری ٤۹ جوایز ماشروع میشود که شامل مجله های شماره ۲۰۵ر ۲۰٦ و۲۰۷ خواهد بود .

مدت قبول جوایز جوابهای این شماره دهم خرداد ماه‌وسری ٤۸تادهم اردیبهشت ماه است .

هرگز فراموش نمیکنم

بقیه از صفحه ۱۳

باذوق او تضادی ندارد ، کاملا راضی است. آقای ارحام صدر ٥سال‌است که پیوند ازدواج بسته و صاحب دوفرزند (مهناز سه‌ساله و مهران سه ماهه) شده است.

آغاز فعالیت

آقای ارحام صدر از کوچکی از استعداد هنرپیشگی برخوردار بود،اما محدودیت های خانوادگی و قیودمحیط اجازه بمنصه‌بروز رساندن این استعداد رابه‌او نمیداد. دردورهٔ اول متوسطه که تحصیل میکرد ،مدرسه او ترتیب برگزاری یك جشن هنری را داد و او رابرای ایفای یکی ازنقش های‌نمایشی که‌در نظر گرفته شده بود، انتخاب کرد . نقش او دراین نمایش چندان اهمیتی نداشت ، ولی هنرمندی او در ایفای این نقش ، بازی سایرین را تحت‌الشعاع قرارداد و اسمش رادر زبانها انداخت . باشرکت در ایسن نمایش ، پای اوبه‌تئاتر گشوده شدو ضمن تحصیل ، بفعالیت هنری‌پرداخت. درابتدا فقط نقش های جدی رابازی میکرد وکسی نمیدانست که ممکن است اوروزی بااینهمه هنرمندی نقش های کمدی رابعهده بگیرد. بازی این دانش‌آموز هنرمند در چندنمایشنامه، شهرتی برای اوبهم زد و هنگامیکه تهیه کنندگان فیلم شب نشینی در جهنم در انتخاب هنرپیشه گان این‌فیلم مشغول مطالعه بودند ، آقای ارحام صدر رابرای ایفای نقش «حاجی‌جبار» درنظر گرفتند ، اما چون چهره جوان اوبرای ایفای این نقش مناسب نبود، بربازیهای نوکر حاجی جبارافزودند واورابرای بازی کردن دررل‌نوکرحاجی جبار انتخاب کردند. همینطور که میدانید این فیلم جلب توجه‌فراوانی کرد ، اما آقای ارحام صدر که‌عقیده دارد سینمای فارسی هنوز اندر خم‌یك کوچه است ،بازی در تئاتر سپاهان را بموازات تحصیل در دانشکده ادبیات وکاردر شرکت بیمه و تدارك‌سورسات خانه، برهنرنمائی بروی پرده سینما ترجیح داد و دیگر حاضر نشد در فیلمی بازی کند تااینکه چندی پیش استودیوی کوه‌نور تصمیم گرفت موافقت اورابرای بازی در فیلم‌آموزنده «روزاز نو، روزی از نو» جلب کندو نقش علی واکسی را دراین فیلم باو بسپارد وچون این فیلم جنبه انتقادی‌و اجتماعی دارد،آقای ارحام صدر بابازی درآن که‌بزودی بمعرض نمایش گذاشته خواهد شد ، موافقت کرد. فعلا این هنرپیشه اصفهانی فعالیت هنری دیگری در اصفهان ندارد و شاید اکنون که شما این سطور را میخوانید او درآبادان باشد . زیرابعد از موفقیت بزرگی که نمایشنامـــه «وادنك» در تهران کسب کرد ، او با تروپی که ترتیب داده، برای بروی صحنه آوردن نمایشنامه کمدی «سال تحویل» به‌آبادان‌رفته و تصمیم گرفته است که دربازگشت یك سالن تئاتر مجهز ومدرن برای خود در اصفهان بسازد وباتروپ خویش بطور مستقل بفعالیت هنری در«نصف‌جهان»بپردازد.

نیکو صورت ودیو سیرت

حالا لابد بیصبرانه در انتظار هستید که‌ببینید کدام‌خاطره‌است که‌آقای‌ارحام صدر هرگز فراموش نمیکند . من نیز وقتی جویای این امر شدم ، بادقت چشم بدهان او دوختم وبانتظار نشستم. وی دستهایش را بهم مالید و گفت: «درسال ۱۳۲٥ سالن فعلی تئاترسپاهان مشغول ساختمان بود. این تئاتر در یك محل متروك ودرجای یك کارخانه حوله‌بافی ساخته میشد . من که عشق بهنرپیشگی‌دردلم‌شعله‌میکشید،هرروزبا اشتیاق بسراغ عمله‌ها میرفتم و برای هرچه‌زودتر وبهتر ساخته‌شدن سالن تئاتر ،نظارت میکردم . براثر این مجاهدتها و تلاشها ، سالن تئاتر در اسرع وقت‌ساخته شده بود و من مثل اغلب همشهریانم که بدوچرخه علاقه زیادی دارند و بیشتر ایشان دوچرخه سوار هستند ، بادوچرخه بدفترروزنامه «راه‌نجات» میرفتم که اطلاعاتی دربارهٔ تاریخ افتتاح سالن تئاتر ووضع آن،در اختیار آن روزنامه بگذارم. تازه‌وقت اداری به‌پایان رسیده ومن باسرعت و شوق بسیار در خیابان چهارباغ دوچرخه میراندم . ناگهان صفیر بوق اتومبیلی درگوشم زنگ زد و من تا خواستم که خودرا کنار بکشم که‌آن اتومبیل ازکنارم بگذرد ، یکدفعه‌سپر اتومبیل‌به عقب دوچرخه‌ام اصابت کردو مثل توپ بزمین خوردم . براثرشدت زمین خوردن ، چشمانم سیاهی رفت و حواسم بکلی پرت‌شد ، از آنچه‌درآن لحظات بسرم‌آمد خبری‌ندارم ، ولی میدانم که ۱۳ روز در بیمارستان بودم نکته‌ای که دراین جریان جلب توجه میکرد این بودکه شیئی باریکی به گونه من فرو رفته بود که یك سر آن‌زیر فك وسردیگرش‌زیر شقیقه ام بود وپزشکان معالج نمیدانستند که این شیئی باریك ودراز چیست . سرانجام چاقوی جراحی بمیان آمد و معلوم شدمدادی که در جیب کوچك کت من بوده موقع تصادف بگونه‌ام فرورفته و قریب ۱۳ روز لای گوشت وپوست مانده است !»

آقای ارحام صدر لب‌از سخن فرو بست ونگاهی بساعتش افکند . من‌هم نگاهی بساعتم کردم و از مزاحمت بیموقع شرمنده شدم ، زیراچنددقیقه بیش بحرکت هواپیما نمانده بود .از جابرخاستم ووقتی برای خداحافظی دهان گشودم ، او در دنبالهٔ سخنان خود افزود :«این تصادف علاوه بر جنبه فردی‌برای‌من،یك اهمیت‌اجتماعی نیز داشت .زیرا، مدتی بود که معاون یکی از ادارات بازن نیکو صورت و دیوسیرت رئیس خود ارتباط داشت و اغلب روزها «خانم رئیس» را سوار اتومبیل میکرد وبباغات سبز وخرم اطراف شهر اصفهان میبرد و بعد اورا قبل‌از ساعت دو وپایان وقت اداری ـ کنار خانه‌اش پیاده میکرد . عده‌ای‌از اهالی اصفهان چیزهائی از این مقوله میدانستند ، اما آقای رئیس در خواب خرگوشی بسر میبرد وکاملا هوای کاررانداشت . در آن روز کذائی ، عشقبازی و مغازلهٔ آقای معاون‌باخانم رئیس بیشتر از مدت معمول بطول انجامید واو برای اینکه نگذارد پرده استتار ازروی کردارناشایسته‌اش‌برافتد، کس دیگری‌راپشت فرمان ماشین خود نشاند تاهرچه زودتر خانم را در کنار خانه‌اش پیاده کند... ورانندهٔ عجول و درضمن ناشی باآب دادن آن دسته گل وزیر گرفتن من وجمع کردن مردم بدور خود، پته‌آقای معاون را روی آب ریخت و طلاقنامه آن زن بدکار رانیز سه‌روز بعد بدستش دادو برای من یك خاطرهٔ فراموش نشدنی ویك استخوان شکسته ترقوه باقی گذاشت!»



Tide
NEW!
Tide
NEW!
SUPER-CLEANING
SUDS!